سيري در تربيت اسلامي

نویسنده :مصطفي دلشاد تهراني

## پيشگفتار

نوشتار حاضر مرورى است بر مهمترين مباحث تربيتى در اسلام كه تلاش شده است بر اساس آموزشهاى قرآن كريم و برگرفته از تعليمات مدرسه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اوصياى آن حضرت باشد.

اين مباحث در پنج بخش تنظيم شده است كه حلقه هايى به هم پيوسته و داراى يك جهتگيرى اند.

در بخش نخستين جايگاه و ضرورت پرداختن به مباحث نظرى و عملى تربيت بحث شده است و اينكه گوهر وجود آدمى و حقيقت ملكوتى او جز با تربيتى حقيقى شكوفا نمى شود و اگر انسان با تربيتى الهى به سوى حقيقت خويش سير نكند، در مرتبه طبيعت خود متوقف مى ماند و در سراشيبى نفسانيت فرو مى غلطد و موجودى تباهگر و خونريز مى شود. سپس بهترين راه تربيت راه وحى يا راه تربيت معصومين عليه‌السلام معرفى شده است تا مشخص ‍ گردد كه براى سير در تربيت كدام راه را بايد جست .

تربيت با رفع موانع و ايجاد مقتضيات سامان مى يابد كه در بخش ‍ دوم اين مباحث موانع و مقتضيات تربيت مطرح شده است تا پيچيدگى فرايند تربيت روشن گردد و اينكه تربيت امرى صرفا فردى نيست و به شدت با امور اجتماعى و سياسى و اقتصادى پيوند دارد و البته در اين ميان بايد اساسى ترين مانع و مقتضى تربيت را شناخت و فرد و جامعه را با اين دريافت اصلاح و تربيت كرد.

در بخش سوم به مبانى تربيت پرداخته شده است ، زيرا هيچ حركت تربيتى بدون شناختى درست از انسان و مقصد تربيت و راه رفتن به سوى اين مقصد و عوامل مؤ ثر در اين راه ممكن و ميسر نيست . تا حقيقت انسان تبيين نشود و ندانيم كه انسان چگونه موجودى است ، ملكى است يا ملكوتى ، نمى توانيم براى تربيت او و جامعه انسانى برنامه ريزى و اقدام كنيم . پس از شناخت انسان و حقيقت او به اهداف تربيت پرداخته شده است تا مشخص گردد كه انسان با چنين حقيقتى به كدام سوى بايد روى كند و غايت تربيت او چيست و با وصول به كدام اهداف كلى مى تواند به سوى اين غايت سير كند. سپس شناخت فطرت مطرح شده است كه فطرت آدمى آن بستر است كه وصول به اين اهداف و غايت تربيت را ميسر مى سازد. اما اينكه چرا همگان به سوى اين غايت نمى روند و آنچه بايد در ايشان محقق نمى شود، به سبب عواملى درونى و بيرونى است كه با عنوان عوامل مؤ ثر در تربيت بحث شده است .

در بخش چهارم اين مباحث ، اصولى از اصول تربيت مطرح شده است كه بدانيم براى سير به سوى اهداف بحث شده با شناختى كه از انسان و فطرت او و عوامل مؤ ثر در تربيت او داريم ، هر حركت و فعل تربيتى را بر كدام ستونها بنا كنيم تا حركت و فعلى مطلوب باشد.

در بخش پنجم روشهايى از روشهاى تربيت آمده است كه با بهره گرفتن از آنها در موارد و مواقع مناسب ، بتوان راهى را كه در تربيت ترسيم شده است به بهترين وجه دنبال كرد.

با اميد آنكه در اين مباحث جلوه اى از جلوه هاى مدرسه تربيتى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اوصياى گرامى اش تبيين شده باشد.

والكمال لله وحده

## بخش اول : مقدمات

### جايگاه و ضرورت بحث

انسان شگفت ترين مخلوق خداوند و والاترين نشانه قدرت حق است . انسان مستعد اتصاف به همه صفات و كمالات الهى است و آفريده شده است تا به مقام ((خليفة اللهى )) رسد و اين سير جز با تربيت حقيقى ميسر نمى شود.

حقيقت انسان ، حقيقتى ملكوتى است و انسان با طى مراتبى ، قوس ‍ نزولى را طى كرده است و در اين مرتبه خاكى و در پايين ترين مراتب قرار گرفته است و با تربيت مى تواند به حقيقت وجود خويش دست يابد و متصف به والاترين كمالات شود. خداى متعال در اين باره يادآور شده است :

((لقد خلقنا الانسان فى احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غير ممنون .)) (١)

هر آينه انسان را در نيكوترين صورت و هياءت آفريديم . آن گاه او را به پايين ترين مراتب نازل كرديم . مگر آنان كه ايمان آوردند و كارهاى شايسته كردند، پس ايشان راست مزدى بى پايان (بى منت ).

امام خمينى (ره ) درباره سير تربيت انسان مى فرمايد:

((انسان مراتب سيرش از طبيعت است تا مافوق طبيعت ، تا برسد به آنجايى كه مقام الوهيت است . سير از طبيعت تا رسيدن به مقامى كه غير از خدا هيچ نبيند. اين موجود قابل اين است كه از اين طبيعت سير بكند و تمام معنويتها را در خودش با تربيت صحيح ايجاد بكند و برسد به مقامى كه حتى فوق مقام ملائكة الله باشد...

انسان موجودى است كه خداى تبارك و تعالى او را خلق كرده است براى اينكه همه جهاتى كه در عالم هست ، در انسان هست ، منتها به طور قوه است ، به طور استعداد است ؛ و اين استعدادها بايد فعليت پيدا بكند، تحقق پيدا بكند.)) (٢)

پيام آوران الهى آمده اند تا زمينه هاى چنين تحولى مقدسى را فراهم كنند، انسان را از مرتبه اسفل به اعلا بكشانند و از ظلمات حيوانيت به نور انسانيت برسانند. تربيت در سنت پيام آوران الهى خروج از ظلمات به سوى نور است و كتاب انبيا، كتاب تربيت انسان است ، خداى متعال درباره قرآن كريم به پيامبر گرامى اش مى فرمايد:

((كتاب انزلناه اليك لتخرج الناس من الظلمات الى النور باذن ربهم الى صراط العزيز الحميد.)) (٣)

(اين ) كتابى است كه آن را به سوى تو فرو فرستاديم تا مردم را به خواست و فرمان پروردگارشان از تاريكيها به روشنايى بيرون آرى ، به راه آن تواناى بى همتا و ستوده .

اگر اين تحول نورانى بر اساس تربيتى ربانى در انسان محقق نشود، انسان در مرتبه حيوانيت خود متوقف مى ماند و استعدادهاى خود را در اين جهت به كار مى گيرد. همه تلاش پيام آوران الهى بر اين بوده است كه انسان تربيت كنند. امام خمينى (ره ) در اين باره مى فرمايد:

((تمام دنيا موضوع بحثشان ، موضوع تربيتشان ، موضوع علمشان انسان است ؛ آمده اند انسان را تربيت كنند، آمده اند اين موجود طبيعى را از مرتبه طبيعت به مرتبه عالى مافوق الطبيعه ، مافوق الجبروت برسانند.

تمام بحث انبيا در انسان است ، از اول هر يك از انبيا كه مبعوث شدند براى انسان و براى تربيت انسان مبعوث شدند... انبيا آمدند كه ما را هشيار كنند، تربيت كنند. انبيا براى انسان آمدند و براى انسان سازى آمدند. كتب انبيا كتب انسان سازى است . قرآن كريم كتاب انسان است . موضوع علم انبيا انسان است . هر چه هست حرف با انسان است . انسان منشاء همه خيرات است و اگر انسان نشود، منشاء همه ظلمات است . اين موجود بر سر دوراهى واقع است ؛ يك راه ، راه انسان و يك راه ، راه منحرف از انسانيت است تا از چه حيوانى سر بيرون بياورد.)) (٤)

پيام آوران الهى آمده اند تا راه تربيت را بر آدميان بگشايند و مردمان را به ربانى شدن بخوانند.

((ما كان لبشر ان يؤ تيه الله الكتاب و الحكم و النبوة ثم يقول للناس كونوا عبادا لى من دون الله ولكن كونوا ربانيين بما كنتم تعلمون الكتاب و بما كنتم تدرسون .)) (٥)

هيچ بشرى را نسزد كه خداوند به او كتاب و حكم و پيامبرى دهد. آن گاه وى مردمان را گويد: به جاى خدا بندگان من باشيد. بلكه (بايد بگويد:) به سبب آنكه كتاب (آسمانى ) تعليم مى داديد و از آن رو كه درس مى خوانديد، ربانى باشيد.

دلالت آيه در اينكه همه تلاشهاى تربيتى بايد به سوى ربانى شدن باشد كاملا روشن است ؛ مؤ دب شدن به ادبى الهى كه اتصاف به صفات خدا و پيروى از آداب پيامبر گرامى اش و اهل بيت آن حضرت است .

((فالادب مع الله بالاقتداء بآدابه و آداب نبيه و اهل بيته عليهم‌السلام.)) (٦)

پس ادب نسبت به خداوند پيروى از آداب الهى و آداب پيامبرش و اهل بيتش است كه درود خدا بر آنان باد.

### راه تربيت

بهترين راه تربيت كه مبتنى بر شناخت حقيقت انسان و همه نيازها و وجوه اوست ، راه وحى است ، راه سنت الهى و سنت معصومين عليه‌السلام است ، قرآن كريم به آيينى مى خواند كه بهترين آيين تربيت است .

((ان هذا القرآن يهدى للتى هى اقوم .)) (٧)

همانا اين قرآن به آيينى درست تر و استوارتر راه مى نمايد.

اين آيين متضمن همه نيازهاى تربيتى انسان است و هيچ چيز در آن فروگذار نشده است .

((و نزلنا عليك الكتاب تبيانا لكل شى ء.)) (٨)

و فرو فرستاديم بر تو اين كتاب را كه روشنگر هر چيزى است .

اين آيين ، آيينى است كه آفرينش انسان به سوى آن هدايت مى كند و در آن هيچ تغيير و دگرگونى راه ندارد.

((فاقم وجهك للدين حنيفا فطرة الله التى فطر الناس عليها لاتبديل لخلق الله ذلك الدين القيم .)) (٩)

پس روى خود را به سوى دين يكتاپرستى فرادار، در حالى كه از همه كيشها روى برتافته و حقگراى باشى ، به همان فطرتى كه خداوند مردم را بر آن آفريده است ، آفرينش خداى (فطرت توحيد) را دگرگونى نيست ، اين است دين راست و استوار.

((خداى متعال هر يك از آفريده هاى خود و از آن جمله انسان را به سوى سعادت و هدف آفرينش ويژه خودش از راه آفرينش خودش ‍ راهنمايى مى فرمايد و راه واقعى براى انسان در مسير زندگى همان است كه آفرينش ويژه وى به سوى آن دعوت مى كند و مقرراتى را در زندگى فردى و اجتماعى خود بايد به كار بندد كه طبيعت يك انسان فطرى (طبيعى ) به سوى آنها هدايت مى كند، نه انسانهايى كه به هوا و هوس آلوده و در برابر عواطف و احساسات اسير دست بسته اند.

مقتضاى دين فطرى (طبيعى ) اين است كه تجهيزات وجودى انسان الغا نشود و حق هر يك از آنها ادا شود و جهازات مختلف و متضاد مانند قواى گوناگون عاطفى و احساسى كه در هيكل وى به وديعه گذارده شده است تعديل شود و به هر كدام از آنها تا اندازه اى كه مزاحم حال ديگران نشود رخصت عمل داده شود.

و بالاخره در فرد انسان عقل حكومت كند نه خواست نفس و نه غلبه عاطفه و احساس اگرچه مخالف عقل سليم باشد و در جامعه نيز حق و صلاح واقعى جماعت حكومت نمايد نه هوا و هوس يك فرد تواناى مستبد و نه خواسته اكثريت افراد اگرچه مغاير حق و خلاف مصلحت واقعى جماعت باشد.)) (١٠)

راه واقعى تربيت چنين راهى است ، راهى كه مبتنى بر آفرينش انسان از جانب رب العالمين ارائه شده است . به بيان امام خمينى (ره ):

((تنها راه تربيت و تعليم راهى است كه از ناحيه وحى و مربى همه عالم رب العالمين ، تنها راه آن راهى است كه از ناحيه حق تعالى ارائه مى شود؛ و آن تهذيبى است كه با تربيت الهى به وسيله انبيا، مردم آن تربيت را مى شوند و آن علمى است كه به وسيله انبيا بر بشر عرضه مى شود و آن علمى است كه انسان را به كمال مطلوب خودش ‍ مى رساند. همانى كه مى فرمايد:

((الله ولى الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور و الذين كفروا اولياؤ هم الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات .)) (١١)

دو گروهند مردم ، يك گروه مؤ من هستند كه تحت تربيت انبيا واقع شده اند، به واسطه تربيت انبيا از همه ظلمتها و از همه گرفتاريها و از همه تاريكيها خارج شدند آنها، به واسطه تعليمات انبيا وارد شدند در نور، در كمال مطلق ...

مؤ منين آنها هستند كه به واسطه تربيت حق تعالى و به واسطه تربيت انبيايى كه مربیان هستند به تربيت الهى ، از همه ظلمتها، از همه نقيصه ها، از هر چيزى كه انسان را از راه باز مى دارد، اينها را خارج مى كنند از همه ظلمتها به نور...

مؤ من حقيقى آن طور تبعيت از انبيا كرده است و آن طور در تحت تربيت انبيا واقع شده است كه از همه ظلمتها و از همه نقصها بيرون آمده است و به نور رسيده است و مربى او و ولى او هم خداى تبارك و تعالى است و مربيان به واسطه هم انبيا هستند، يعنى اينها تربيت شده هاى خدا هستند و آمده اند كه ماها را، همه بشر را تربيت كنند و اگر چنانچه ما در تحت تربيت آنها واقع بشويم ، از آن علومى كه آنها براى بشر آوردند ما استفاده كنيم و از آن تعليماتى كه كردند ما بهره برداريم . ما در صراط مستقيم واقع مى شويم و هدايت نور مى شويم ، هدايت به خداى تبارك و تعالى مى شويم كه آن نور مطلق است .)) (١٢)

بنابراين دو راه تربيت در برابر انسان وجود دارد، يك راه ، راه خروج از ظلمات به سوى نور كه راه الله است و يك راه راه خروج از نور به سوى ظلمات كه راه طاغوت است . راه وحى ، راه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اوصياى آن حضرت عليه‌السلام راه خروج از ظلمات به سوى نور است ؛ و اين راه ، راه راست و استوار فطرت است . اولياى خدا باب دخول در صراط مستقيم و راه ورود در نورند و اين راه بهترين راه تربيت است . از امام باقرعليه‌السلام سؤ ال شد كه اين آيه بيانگر چيست ؟

((ليس البر بان تاءتوا البيوت من ظهورها ولكن البر من اتقى و اءتوا البيوت من ابوابها.)) (١٣)

نيكى آن نيست كه از پشت خانه ها درآييد، بلكه نيكى آن است كه تقوا پيشه شود، و به خانه ها از در آنها درآييد.

حضرت باقرعليه‌السلام فرمود: ((آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآلهابواب الله و سبيله و الدعاة الى الجنة و القادة اليها و الادلاء عليها الى يوم القيامة .)) (١٤)

خاندان محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بابهاى الهى و راه خداوند و دعوت كنندگان به بهشت و راهبران به آن و نشانه هاى آن تا روز قيامتند.

همچنين امير مؤ منان على عليه‌السلام فرموده است :

((نحن الشعار و الاصحاب و الخزنة و الابواب و لاتؤ تى البيوت الا من ابوابها.)) (١٥)

ما خاصگان و ياران ، و گنجوران نبوت ، و درهاى رسالتيم . در خانه ها جز از درهاى آن نتوان وارد شد.

اولياى خدا همگان را به راه و رسم خود فراخوانده اند تا سعادت اين جهانى و آن جهانى شان را فراهم آورند؛ و اين راه و رسم در نظام تربيتى آنان جلوه دارد.

### مفهوم و تعريف تربيت

در بحث تربيت انسان ، مفهوم واژه تربيت بر پرورش دادن استعدادهاى انسانى يعنى فراهم كردن زمينه رشد استعدادهاى آدمى دلالت مى كند. اين واژه از ريشه ((ربو)) به معنى زيادت و فزونى و رشد و برآمدن گرفته شده است ؛ (١٦) و كاربردهاى گوناگون از اين ريشه همه همين معنا را در بردارد. ((ربو)) نفس عميق و بلند را گويند كه موجب برآمدن سينه است . ((ربوة )) يعنى سرزمين بلند و مرتفع . (١٧) ((رابية )) نيز به همين معناست . (١٨) و ((ربا)) يعنى افزون شد و نمو كرد كه در اصطلاح شرع مخصوص به افزون شدن سرمايه با غير از سود شرعى است . ((اربيتان )) دو قسمت گوشت بن ران در قسمت كشاله ران را گويند كه بالا مى آيد و حالت برآمدگى دارد. ((اربى عليه )) يعنى بر او اشراف و احاطه يافت . ((ربيت الولد فربا)) يعنى فرزند را تربيت كردم و او رشد كرد. (١٩) در قرآن كريم همين معنا يعنى بزرگ كردن در مفهوم رشد جسمى آمده است .

((و قل رب ارحمهما كما ربيانى صغيرا.)) (٢٠)

و بگو: پروردگارا، آن دو (پدر و مادر) را رحمت كن چنانكه مرا در خردى پروردند.

((قال الم نربك فينا وليدا و لبثت فينا من عمرك سنين .)) (٢١)

(فرعون به موسى ) گفت : آيا تو را از كودكى در ميان خود نپرورديم و ساليانى چند از عمرت پيش ما نماندى ؟

((راغب اصفهانى )) لغت شناس بزرگ مى نويسد: ((ربيت )) (تربيت كردم ) از واژه ((ربو)) است و گفته اند اصلش از مضاعف يعنى ((رب )) (ربب ) بوده است كه يك حرف آن براى تخفيف در لفظ به حرف (ى ) تبديل شده است مانند ((تظننت )) كه ((تظنيت )) شده است . (٢٢)

((رب )) به معناى مالك ، خالق ، صاحب ، مدبر، مربى ، قيم ، سرور و منعم است و نيز اصلاح كننده هر چيزى را ((رب )) گويند. (٢٣) بنابراين ((رب )) به معناى مالك و مدبر و تربيت كننده است .

((راغب اصفهانى )) مى نويسد: ((رب )) در اصل به معنى تربيت و پرورش است يعنى ايجاد كردن حالتى پس از حالت ديگر در چيزى تا به حد نهايى و تام و كمال خود برسد. (٢٤)

آنچه در تربيت روى مى دهد همين مفهوم است و البته نقش ايجادى در تربيت از آن ((رب العالمين )) است و جز او همه نقش اعدادى دارند. بنابراين ، تربيت رفع موانع و ايجاد مقتضيات يعنى اعداد است تا استعدادهاى انسان از قوه به فعل درآيد و شكوفا شود؛ و چون در تربيت اسلامى مقصد و مقصود ((كمال مطلق )) است مى توانيم تربيت را چنين تعريف كنيم :

((تربيت عبارت است از رفع موانع و ايجاد مقتضيات براى آنكه استعدادهاى انسان در جهت كمال مطلق شكوفا شود)).

انسان موجودى است با استعدادهاى شگفت و گرانقدر، چنانكه از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده است كه فرمود:

((الناس معادن كمعادن الذهب و الفضة .)) (٢٥)

مردم چون معادن طلا و نقره اند.

با اين تعبير بايد آنچه را كه مانع شكوفايى استعدادهاى انسان است رفع كرد و زمينه هاى مساعد را فراهم ساخت تا استعدادهاى انسان به فعليت رسد و انسان متصف به صفات و كمالات الهى شود؛ و اين تحول با اهتمام و كوشش خود انسان ميسر مى شود. بدين ترتيب تربيت با رفع موانع و ايجاد مقتضيات شكل مى گيرد.

## بخش دوم : موانع و مقتضيات تربيت

### مانع و مقتضى اصلى

با دقت در موانع و مقتضيات تربيت درمى يابيم كه يك مانع به عنوان مانع اصلى مطرح است و با رفع آن مانع ، متقضى اصلى براى ((سير كمالى )) و ((عروج انسانى )) فراهم مى شود. اين مانع ((دنيا)) است و اين مقتضى ((ترك دنيا)) است .

### دنيا و ترك دنيا

((دنيا)) در معناى مذموم و پست و بازدارنده آن ، صفت فعل آدمى است ، تعلق نفسانى و آرزوهاى پست حيوانى است . ((دنيا)) در اين معنا حجاب اصلى كسب كمالات است و تا انسان از اسارت اين دنيا آزاد نشود، پرواز به سوى مقصد توحيد ميسر نمى شود. اين دنياست كه انسان را بازمى دارد و موجب فريب خوردن او و تباهگرى و ستمگرى اش مى شود.

((يا ايها الناس انما بغيكم على انفسكم متاع الحياة الدنيا.)) (٢٦)

اى مردم ! ستم و سركشى شما تنها به زيان خودتان است (كه سبب آن ) بهره ورى (كوتاهى از) زندگى دنيايى است .

يعنى همه سركشيها، ستمها و تباهيها به خاطر تمتع دنيايى است ؛ علت همه اينها بهره هاى دنيايى است . (٢٧) به سبب دنياست كه انسان خود را از كمال محروم مى كند و به خاطر كالاى پست دنيايى است كه آدمى گمراهى پيشه مى كند. حقيقت اين است كه جز به وسيله دنيا معصيتى صورت نمى گيرد و جز با ترك آن كمالى حاصل نمى شود. پيشواى پارسايان امير مؤ منان عليه‌السلام پرده از اين حقيقت برداشته و فرموده است :

((من هوان الدنيا على الله انه لايعصى الا فيها و لاينال ما عنده الا بتركها.)) (٢٨)

در خوارى دنيا نزد خدا همين بس كه جز در دنيا نافرمانى او نكنند و جز با وانهادن دنيا به پاداشى كه نزد خداست نرسند.

تا انسان از دنياى خود (وابستگيهاى پست ) آزاد نشود، نمى تواند متصف به صفات و كمالات الهى بشود. ((دنيا)) بازدارنده آدمى از امور والا و مراتب بالا و مشغول كننده آدمى به امور موهوم و مسائل مذموم است .

((و ما الحياة الدنيا الا لعب و لهو.)) (٢٩)

و زندگى دنيايى جز لهو و لعب چيزى نيست .

((لهو)) چيزى است كه آدمى را از مهماتش بازدارد و ((لعب )) عبارت است از سرگرمى و موهومات ؛ و دنيا جز بازيچه و سرگرمى نيست . (٣٠) دنيا انسان را از امورى كه براى آن آفريده شده است بازمى دارد و آدمى را سرگرم موهومات و امور غيرواقعى مى كند. دينا حجاب حقيقت است و كالاى فريب .

((و ما الحياة الدنيا الا متاع الغرور.)) (٣١)

و زندگى دنيايى جز كالاى فريب چيزى نيست .

((دنيا)) سرايى است كه آب مى نمايد و هر كس فريب آن را خورد، جز دل سپردن به موهومات و فرو رفتن در منكرات بهره اى نخواهد برد. اما بايد توجه داشت كه اين دنيا، دنياى خود انسان است نه ((عالم )) كه جلوه حق است . اين دنيا، صفت است ، صفت فعل انسان روى كرده به خود و پشت كرده به حق . اين دنيا نسبت آلوده و تباهى است كه انسان غره با عالم (يعنى جهان كه نشانه خداست ) برقرار مى كند. اين دنيا دلبستگى انسان به مظاهر حق و جهان خارج است . اين دنيا ((آمال )) آدمى است كه تا رهايى از آن حاصل نشود، تربيت حقيقى فراهم نمى شود. امام خمينى (ره ) در اين باره مى فرمايد:

((تا انسان به آمال خويش پشت نكند، به دنيا پشت نكند، جلو نمى رود؛ دنيا كه همان آمال آدم است . دنياى هر كس همان آمال اوست ... دنيا تكذيب شده است و عالم طبيعت تكذيب نشده است . دنيا همان است كه پيش شماست . خود شما وقتى توجه به نفستان داريد، خودتان دنياييد. دنياى هر كس آن است كه در خودش ‍ است . آن تكذيب شده است ، اما شمس و قمر و طبيعت هيچ تكذيب نشده است ، از اينها تعريف شده است ، اينها مظاهر خداست ، آنى كه انسان را بعيد مى كند از ساحت قدس و كمال ، دنياست ؛ و آن هم پيش خود آدم است ، توجه به نفس است . خدا كند كه موفق بشويم به اينكه از اين چاه بيرون برويم و تبعيت كنيم از اولياى خدا كه آنها از اين مهلكه نجات پيدا كرده اند و خارج شده اند و ادركهم الموت .)) (٣٢)

بدين ترتيب ، امام خمينى (ره ) راه ورود به ساحت قدس و كمال را خروج از چاه دنيا و ظلمت خويش معرفى مى كند. مبداء و منشاء همه تباهيها دلبستگى به دنياست ، حب دنياست ؛ و تا انسان از دام دنيا آزاد نشود و از چنگال آن رهايى نيابد، نمى تواند گام در تربيت كمالى بگذارد. امام خمينى (ره ) مى فرمايد:

((حب دنيا مبداء همه چيز است . حب الدنيا راءس كل خطيئة . (٣٣) مبداء همه خطايا همين است . حب دنيا گاهى وقتها انسان را به آنجا مى رساند كه اگر موحد هم هست ، لكن اگر اعتقادش باشد كه خدا از او دنيا را گرفته (است )، در قلبش كدورتى حاصل مى شود، يك بغضى حاصل مى شود...

ميزان علاقه است ؛ ميزان دنيا، آن علائقى است كه انسان به اشيا دارد؛ و اين علائق ممكن است آن دم آخر، كه انسان ببيند دارد از علائقش جدا مى شود، دشمنى بياورد با خدا؛ دشمن خدا بشود و از اين عالم برود. علائق را بايد كم بكنيم ؛ علاقه ها بايد كم بشود...

علاقه را تا مى توانيد از بين ببريد، آنچه انسان را گرفتار مى كند، اين علاقه اى است كه انسان دارد، آن هم از حب نفس است ، مبداء همان حب نفس است . حب دنيا، حب رياست ، دردى است كه انسان را به هلاكت مى رساند.)) (٣٤)

براى آنكه انسان در ظلمات دنياخواهى خويش هلاك نشود، بايد وابستگيهاى پست را ترك كند و از ((حب دنيا)) دل ببرد. لازمه ورود به ((ساحت حق ))، خروج از ((ساحت خود)) است . امير مؤ منان على عليه‌السلام برترين نمونه تربيت الهى درباره خود و دل بريدنش از دنيا فرموده است :

((يا دنيا، يا دنيا، اليك عنى ، ابى تعرضت ؟ ام الى تشوقت ؟ لا حان حينك ! هيهات ! غرى غيرى ، لا حاجة لى فيك . قد طلقتك ثلاثا لا رجعة فيها!)) (٣٥)

اى دنيا! اى دنيا! از من دور شو! (با خودنمايى ) فرا راه من آمده اى ؟ يا شيفته ام شده اى ؟ هرگز آن زمان كه تو در دل من جاى گيرى فرا نرسد. هرگز! جز مرا بفريب ! مرا به تو چه نيازى است ؟ من تو را سه طلاقه كرده ام كه بازگشتى در آن نيست .

### راه به سوى حقيقت تربيت

راه به سوى حقيقت تربيت ، جز با ديده فرو بستن از پستيها، گشوده نمى شود. اين چنين نيست كه بتوان در عين وابستگى به دنيا، گام در مسير تربيت گذاشت و از زندگى اين جهانى براى آخرت توشه برداشت ، زيرا ((دنيا)) (به معناى تعلقات پست و نه نازلترين مراتب وجود، زندگى اين جهانى كه خود مقدمه آخرت است ) و ((آخرت )) دو نقطه مقابل يكديگرند كه با نزديك شدن به يكى ، قطعا دورى از ديگرى حاصل مى شود. بنابراين نمى توان ((دنيا)) و ((آخرت )) را با يكديگر جمع كرد. پيشواى وارستگان از دنيا، على عليه‌السلام فرموده است :

((ان الدنيا و الآخرة عدوان متفاوتان ، و سبيلان مختلفان ؛ فمن احب الدنيا و تولاها ابغض الآخرة و عاداها، و هما بمنزلة المشرق و المغرب ، و ماش بينهما؛ كلما قرب من واحد بعد من الآخر، و هما بعد ضرتان .)) (٣٦)

همانا دنيا و آخرت دو دشمنند رو در رو و دو راهند مخالف هم . هر كه دنيا را دوست دارد و مهر آن را در دل بكارد، آخرت را نپسندد و آن را دشمن انگارد؛ و دنيا و آخرت چون خاور و باخترند و آن كه ميان آن دو رود چون به يكى نزديك گردد از ديگرى دور شود. و اين دو چون دو خواهرند در نكاح يك شوى (كه اين نكاح ناشدنى است ).

بنابراين ، براى فراهم كردن مقتضى اصلى تربيت ، بايد به دنيا زاهدانه نگريست و در عين كار و تلاش و مبارزه بدان دل نبست . امير مؤ منان عليه‌السلام چنين مى آموزد:

((ايها الناس انظروا الى الدنيا نظر الزاهدين فيها الصادفين عنها.)) (٣٧)

اى مردم ! بنگريد به دنيا چون نگريستن پارسايان رويگردان از آن .

چون كسى به اين مقتضى دست يابد، به بهترين توانايى براى تربيت حقيقى دست مى يابد. على عليه‌السلام در توصيف آنان مى فرمايد:

((ان اولياء الله هم الذين نظروا الى باطن الدنيا اذا نظر الناس ‍ الى ظاهرها، و اشتغلوا بآجلها اذا اشتغل الناس بعاجلها، فاماتوا منها ما خشوا ان يميتهم ، و تركوا منها ما علموا انه سيتركهم ، وراوا استكثار غيرهم منها استقلالا، و دركهم لها فوتا. اعداء ما سالم الناس ، و سلم ما عادى الناس !)) (٣٨)

دوستان خدا آنانند كه به باطن دنيا نگريستند، هنگامى كه مردم ظاهر آن را ديدند، و به فرداى آن پرداختند، آن گاه كه مردم خود را سرگرم امروز آن ساختند، پس آنچه را از دنيا ترسيدند آنان را بميراند، ميراندند؛ و آن را كه دانستند به زودى رهايشان مى كند، راندند، و بهره گيرى فراوان ديگران را از دنيا خوار شمردند، و دست يافتنشان را بر بهره هاى دنيايى ، از دست دادن (سعادت آخرت ) خواندند. دشمن آنند كه مردم با آن آشتى كرده اند، و با آنچه مردم با آن دشمنند در آشتى به سر برده اند.

آنان كه از ظواهر دنيا عبور كرده اند و باطن آن را ديده اند، به آن دل نمى بندند و خود را وابسته آن نمى كنند. آنان خود را به ماوراى دنيا مشغول كرده اند و بنابر كشش فطرت خويش دل به حقيقت سپرده اند. انديشه آنان براى آخرت است زيرا چراغ عقل فطرى شان روشن است و از اسارت هوا و هوس خود را آزاد كرده اند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين هوا پرحرص و حالى بين بود  |  | عقل را انديشه يوم الدين بود  |
| هر كه آخر بين بود او مؤ من است  |  | هر كه آخور بين بود او بيدن است  |

(٣٩)

به ميزانى كه انسان به گرايشهاى پست و بازدارنده پشت مى كند، پيش مى رود و تربيت الهى در او تاءثير مى كند، تا آنجا كه استعدادهاى الهى اش شكوفا شود و به حقيقت خويش دست يابد. آنان كه گرايشهاى پست و حيوانى را ميرانده اند، آنانند كه از ((بيت المقدس )) خويش هجرت كرده اند و به ((ادراك موت )) رسيده اند.

((و من يخرج من بيته مهاجرا الى الله و رسوله ثم يدركه الموت فقد وقع اجره على الله .)) (٤٠)

و هر كه از خانه خويش هجرت كنان به سوى خدا و پيامبرش بيرون آيد سپس مرگ او را دريابد، همانا پاداشش بر خدا باشد.

هر كه به خودبينى و خودخواهى خويش پشت كند و به خدا و رسولش روى نمايد به بهترين امكان تربيت دست مى يابد. امام خمينى (ره ) درباره اين هجرت بزرگ مى فرمايد:

((يك احتمال اين است كه اين هجرت ، هجرت از خود به خدا باشد، بيت ، نفس خود انسان باشد. طايفه اى هستند كه خارج شدند، هجرت كردند از بيت شان از اين بيت ظلمانى ، از اين نفسانيت ((مهاجرا الى الله و رسوله ))؛ تا رسيدند به آنجايى كه ((ادركه الموت )). به مرتبه اى رسيدند كه ديگر از خود چيزى نيستند، ((موت مطلق )) و اجرشان هم على الله است ؛ اجر ديگرى (در كار نيست )، ديگر بهشت مطرح نيست ، ديگر تنعمات مطرح نيست ، فقط الله است . آن كه از بيت نفسانيتش خارج شد، حركت كرد و مهاجرت كرد الى الله والى رسول الله كه آن هم الى الله است ((ثم يدركه الموت )) و پس از اين هجرت به مرتبه اى رسيد كه ادركه الموت ديگر از خودش هيچ نيست ، هر چه هست از اوست ؛ (اگر) اين را مشاهده كرد در اين هجرت اجرش هم على الله است .)) (٤١)

بدين ترتيب والاترين مقتضى تربيت خروج از مرتبه طبيعت و پشت كردن به خواسته هاى نفس و روى كردن به خدا با متابعت از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اوصياى آن حضرت است . (٤٢)

### موانع و مقتضيات فردى

چنانچه انسان خود تمايلى به تعالى نداشته باشد و خواهان پذيرش ‍ سختيهاى سير قوس صعود نباشد، مانعى بزرگ بر سر راه تربيت خود ايجاد مى كند، اما اگر بخواهد برود و در مسير كمال گام بزند، مى تواند و خداى متعال اين امكان را به همه انسانها داده است كه بتوانند متصف به صفات و كمالات الهى شوند. اگر انسان بخواهد تربيت كمالى بيابد، كسى نمى تواند او را بازدارد.

((يا ايها الذين آمنوا عليكم انفسكم لا يضركم من ضل اذا اهتديتم .)) (٤٣)

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، بر شما باد (نگاهداشت ) خويشتن ؛ چون شما راه يافته باشيد هر كه گمراه شد به شما زيانى نرساند.

اگر انسان چشم خود را بگشايد و خود نگهدارى كند، كسى نمى تواند او را از مسير حق به بيراهه برد.

((و ان تصبروا و تتقوا لايضركم كيدهم شيئا.)) (٤٤)

و اگر شكيبايى و پرهيزگارى كنيد ترفند و نيرنگ ايشان هيچ زيانى به شما نرساند.

### راه تربيت انسان

راه تربيت انسان از خود او مى گذرد و اگر انسان خود اين راه را ببندد تلاشهاى بيرونى به نتيجه نمى رسد. مهم آن است كه بتوان انگيزه و ميل به اصلاح را در متربى ايجاد كرد، مهم آن است كه بتوان انگيزه و ميل به اصلاح را در متربى ايجاد كرد، زيرا تا كسى خواهان كمال نشود، ديگرى را توان كمال بخشيدن به او نيست . نقش پيامبران در تربيت آدميان در اين جهت است ، يعنى بيدار كردن پيامبر درونى انسانها و يادآورى عهد الهى شان و خواندن مردم به ميثاق فطرتشان . خداوند اين حقيقت را چنين به پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يادآور مى شود:

((فذكر انما انت مذكر، لست عليهم بمصيطر.)) (٤٥)

پس يادآورى كن كه تو يادآورى كننده اى و بس ؛ تو بر آنان چيره و حكمفرما نيستى .

پس انسان خود بايد بخواهد تا زنجيره هاى اسارت گسسته و راه تربيت گشوده شود. امير مؤ منان عليه‌السلام همگان را مى خواند تا خود به امر تربيت خويش همت كنند.

((يا اسرى الرغبة اقصروا، فان المعرج على الدنيا لايروعه منها الا صريف انياب الحدثان . ايها الناس ، تولوا من انفسكم تاءديبها، و اعدلوا بها عن ضراوة عاداتها.)) (٤٦)

اى اسيران آز! باز ايستيد كه گراينده دنيا را آن هنگام بيم فراآيد كه بلاهاى روزگار دندان به هم سايد. مردم ! كار تربيت خود را خود برانيد و نفس خود را از عادتها كه بدان حريص است بازگردانيد!

انسان خود بايد گام نخست را بردارد، از اسارت طمع خويش آزاد شود و پيش از آنكه به سقوط كامل كشيده شود، از عادتهاى ناپسندى كه بدانها حريص است خارج شود. انسان بايد بداند كه بيشترين جايگاه سقوط و هلاكتش همين جاست ، چنانكه امير مؤ منان على عليه‌السلام فرموده است :

((اكثر مصارع العقول تحت بروق المطامع .)) (٤٧)

بيشترين قربانگاه خردها به سبب جلوه كردن طمعهاست .

طمعها انسان را چنان به بند مى كشد كه حتى نتواند گامى به پيش ‍ بردارد. براى رفتن به سوى مقصد تربيت ابتدا بايد اين بندها را گشود و آدمى را از اسارت ذلت آزاد كرد. در سخنان نورانى پيشواى آزادگان على عليه‌السلام آمده است :

((الطامع فى وثاق الذل .)) (٤٨)

طمعكار در بند خوارى گرفتار است .

### خواست انسان

آن كه بايد پذيراى تربيت و هدايت شود خود انسان است و مادام كه انسان نخواهد از اسارت آزاد شود و بخواهد در غفلت بماند. ذكر، موعظه ، نصيحت و انذار او از غفلت خارج نمى كند. انسان بايد به اراده خود پرده غفلتى را كه مانع ادراك و دريافت حقايق و سير به سوى مقصد است بدرد. به بيان امير مؤ منان عليه‌السلام:

((بينكم و بين الموعظة حجاب من الغرة .)) (٤٩)

ميان شما و موعظت پرده اى است از غفلت .

انسان بايد بخواهد كه حجاب غفلت (دنيا) را بدرد تا نور تربيت بر دلش بتابد و آن شود كه بايد. امير مؤ منان عليه‌السلام همگان را مخاطب قرار مى دهد كه آيا كسى هست كه قدر خويش شناسد و براى تربيت خود به پا خيزد و دعوت مربيان الهى را لبيك گويد و به حق روى كند؟

((الا حر يدع هذه اللماظة لاهلها؟ انه ليس لانفسكم ثمن الا الجنة ، فلا تبيعوها الا بها.)) (٥٠)

آيا آزاده اى نيست كه اين خرده طعام مانده در كام (دنيا) را بيفكند و براى آنان كه در خورش هستند نهد؟ جانهاى شما را بهايى نيست جز بهشت جاودان ، پس مفروشيدش جز بدان .

انسان آزاده دل از دنياى دون مى برد و به حق رو مى كند و راه كمال را به درستى طى مى كند؛ اما آن كه همه چيز را در خدمت نفسانيت خويش مى خواهد، آن كه خود را در عالم مستقل مى بيند و به حق پشت مى كند، تربيت حقيقى (خروج از ظلمات به سوى نور) را نمى پذيرد.

امير مؤ منان على عليه‌السلام مشاهده كرد كه ((عمار ياسر)) تلاش مى كند ((مغيرة بن شعبه )) را به مقصد حق سوق دهد، در حالى كه او گريزان از حق بود و بدان پشت كرده بود؛ پس به ((عمار)) فرمود:

((دعه يا عمار! فانه لم ياءخذ من الدين الا ما قاربه من الدنيا، و على عمد لبس على نفسه ، ليجعل الشبهات عاذرا لسقطاته .)) (٥١)

رهايش كن عمار! كه او چيزى از دين برنگرفته است جز آنچه به دنيا نزديكش كند، و به عمد خود را به شبهه ها درافكنده است تا آن را عذرخواه خطاهاى خود گرداند.

انسانى كه نمى خواهد صعود كند، انسانى كه دنيا را برگزيده است و قصدى جز تباهگرى ندارد، به خود واگذاشته مى شود و از مقصد دور و دورتر مى گردد. در اين حال است كه انسان به دست خود سخت ترين موانع را در راه تربيت خود ايجاد مى كند. امير مؤ منان على عليه‌السلام مى فرمايد:

((ان من ابغض الرجال الى الله تعالى لعبدا و كله الله الى نفسه ، جائرا عن قصد السبيل ، سائرا بغير دليل ؛ ان دعى الى حرث الدنيا عمل ، و ان دعى الى حرث الآخرة كسل ! كان ما عمل له واجب عليه ؛ و كان ما ونى فيه ساقط عنه !)) (٥٢)

از دشمنترين مردمان نزد خدا بنده اى است كه خدا او را به خود واگذارد، از راه درست خارج گردد و بى رهنما گام بردارد. اگر به كار دنيايش خوانند، چست باشد؛ و اگر به كار آخرتش خوانند، تنبل و سست باشد. گويى آنچه براى آن كار كند بر او بايسته است ، و آنچه در آن سستى ورزد، از او ناخواسته است .

انسان بايد به خود آيد و بيدار شود؛ مرتبه خود را بشناسد و به راهى رود كه براى آن آفريده شده است ، از امير مؤ منان عليه‌السلام وارد شده است :

((رحم الله امرا اعد لنفسه و استعد لرمسه ، و علم من اين ، و فى اين ، و الى اين .)) (٥٣)

خدا رحمت كند انسانى را كه براى خود تدارك كند و آمادگى لازم را براى مرگ داشته باشد، و بداند از كجاست ، در كجاست ، و به سوى كجاست .

و نيز چنين روايت شده است :

((رحم الله امرا تفكر فاعتبر، و اعتبر فاصبر، فكان ما هو كائن من الدنيا عن قليل لم يكن ، و كان ما هو كائن من الآخرة ، عما قليل لم يزل ، و كل معدود منقض ، و كل متوقع آت ، و كل آت قريب دان .)) (٥٤)

خدا رحمت كند انسانى را كه بينديشد و پند گيرد، و پند گيرد و بپذيرد؛ كه گويى به اندك زمان آنچه از دنيا بود نمانده است ، و آنچه از آخرت است پاينده است ؛ و هر (عمر) شمرده به سرآيد، و هر چه چشم داشتنى است ، درآيد؛ و هر چه درآمدنى است ، نزديك است و به زودى رخت گشايد.

برترين مقتضى آن است كه انسان به اين معرفت نايل آيد؛ خود را بشناسد و به ارزشها و قدر خويش پى ببرد، و بزرگترين مانع آن است كه انسان از اين معرفت كليدى و راهگشا محروم ماند. چه نيكو فرموده است امير بيان ، على عليه‌السلام:

((العالم من عرف قدره ، و كفى بالمرء جهلا الا يعرف قدره .)) (٥٥)

عالم كسى است كه قدر خود را بشناسد، و در نادانى انسان همين بس كه قدر خويش را نشناسد.

### موانع و مقتضيات اجتماعى

ارزشهاى حاكم بر جامعه ، روابط اجتماعى ، عادات ، قوانين و سنن اجتماعى ، رفتار اجتماعى ، و به طور كلى روح حاكم بر جامعه در تربيت انسان نقشى مهم دارند. فرهنگ جاهلى و اعتقادات باطل حاكم بر جوامع ، ارزشهاى منفى و روابط ناسالم اجتماعى ، حاكميت رسوم و سنن منحط به صورت بندهايى بر دست و پاى انسانها بسته مى شوند و مانع حركت جامعه به سوى كمال مى گردند.

### حركت اجتماعى پيامبران

پيامبران در قيام خود براى نجات انسانها و هدايت آنان به ((صراط مستقيم )) به رفع اين موانع همت كردند و مردمان را از اين ظلمات به سوى نور راهنمايى كردند. خداوند مى فرمايد:

((قد جاءكم من الله نور و كتاب مبين يهدى به الله من اتبع رضوانه سبل السلام و يخرجهم من الظلمات الى النور باذنه و يهديهم الى صراط مستقيم .)) (٥٦)

به راستى شما را از سوى خدا نورى (پيامبر) و كتابى روشن و روشن كننده (قرآن ) آمده است كه خداوند به وسيله آن هر كه را پيرو خشنودى او باشد به راههاى سلامت راه مى نمايد و آنان را به خواست خود از تاريكيها به روشنايى بيرون مى آورد و به راه راست راه مى نمايد.

پيام آوران الهى براى فراهم كردن زمينه ها و عوامل تربيت و سير دادن مردمان به سوى مقصد آفرينش ، موانع اجتماعى را رفع مى كردند و مقتضياتى به صورت ارزشهاى درست اجتماعى و فرهنگ كمال طلبى در جامعه حاكم مى ساختند؛ همان طور كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اوضاع و احوالى براى تربيت مردمان به پا خاست كه آنان بر لبه پرتگاهى از آتش بودند؛ و آنان را رهانيد.

((و كنتم على شفا حفرة من النار فانقذكم منها.)) (٥٧)

و بر لبه پرتگاهى از آتش بوديد تا شما را از آن برهانيد.

امير مؤ منان على عليه‌السلام در تبيين آن اوضاع و احوال و موانع اجتماعى فرموده است :

((ان الله بعث محمدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و سلم نذير للعالمين و امينا على التنزيل ، و انتم معشر العرب على شر دين ، و فى شر دار، منيخون بين حجارة خشن ، و حيات صم ، تشربون الكدر، و تاءكلون الجشب ، و تسفكون دماءكم ، و تقطعون ارحامكم . الا صنام فيكم منصوبة ، و الآثام بكم معصوبة .)) (٥٨)

همانا خداوند محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را برانگيخت ، تا مردمان را انذار كند و فرمان خدا را چنانكه بايد برساند. آن هنگام شما اى مردم عرب ! بدترين آيين را برگزيده بوديد و در بدترين سراى خزيده بوديد. منزلگاهتان سنگستانهاى ناهموار، همنشينتان گرزه مارهاى زهردار، آبتان تيره و ناگوار، خوراكتان گلوآزار، خون يكديگر را ريزان ، از خويشاوند بريده و گريزان ، بتهايتان همه جا بر پا و پاى تا سر آلوده به خطا.

بت پرستى و آلودگى به گناه سخت ترين بندهاى اسارت آدميان است و پيامبران با دعوت به عبوديت الله و مقابله با طاغوت و پرهيز دادن مردم از بتها و گناهها بندهاى اسارت را مى گشودند تا پرواز به سوى ملكوت براى مردمان امكانپذير شود. رسالت تربيتى آنان همين بود:

((و لقد بعثنا فى كل امة رسولا ان اعبدوا الله و اجتنبوا الطاغوت .)) (٥٩)

و همانا در هر امتى پيامبرى برانگيختيم كه خدا را بپرستيد و از طاغوت بپرهيزيد.

پيامبران مردمان را به ميثاق فطرت مى خواندند كه آن برترين مقتضى تربيت الهى است .

((و اذ اخذنا ميثاق بنى اسرائيل لاتعبدون الا الله .)) (٦٠)

و آن گاه كه از بنى اسرائيل پيمان گرفتيم كه جز خداى يگانه را مپرستيد.

### گشودن كند و زنجيرهاى اجتماعى

براى اينكه اين امر متحقق شود و جامعه در مسير صحيح قرار گيرد، بايد كند و زنجيرهاى اجتماعى را گشود؛ و پيامبران چنين مى كردند. آنان مردمان را دعوت مى كردند كه از حكومت تلقينات محيط و عرف و عادات و سنتهاى غلط اجتماعى خارج شوند و خود را از اسارت تبعيتهاى كوركورانه برهانند و آنچه را كه حق است بپذيرند. خداى متعال در نفى اين گونه بندهاى اجتماعى مى فرمايد:

((و اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفينا عليه آباءنا او لو كان آباؤ هم لايعقلون شيئا و لايهتدون .)) (٦١)

و چون به آنان گفته شد كه آنچه را خدا فروفرستاد پيروى كنيد، گويند: نه ، ما آنچه را پيروى مى كنيم كه پدرانمان را بر آن يافته ايم . آيا حتى اگر پدرانشان چيزى نفهمند و راه نيابند.

ملاحظه مى شود كه چگونه سنتهاى غلط اجتماعى ، مردمان را به اسارت خود مى كشد و مانع آنان از حق مى شود. همچنين پيروى كوركورانه از بزرگان و پيشوايان زنجيرى مى شود بر دست و پاى جامعه و حركت جامعه را به مقصد نور متوقف مى كند. خداوند در قرآن كريم در مقام مذمت تن دادن به اين گونه موانع و نشكستن اين حصارها از قول گروهى از اهل جهنم مى فرمايد:

((و قالوا ربنا انا اطعنا ساداتنا و كبراءنا فاضلونا السبيلا.)) (٦٢)

و گويند: پروردگارا، ما مهترانمان و بزرگانمان را فرمان برديم تا ما را از راه به در بردند.

و نيز همراه شدن با بيشتر مردم به صرف بيشتر بودن آنان و نه بر حق بودنشان ، از جمله مهمترين موانع اجتماعى در برابر اصلاح جامعه است . حضرت كاظم عليه‌السلام در اين باره به ((هشام بن حكم )) چنين آگاهى داده است :

((يا هشام ! ثم ذم الله الكثرة فقال : ((و ان تطع اكثر من فى الارض يضلوك عن سبيل الله )) (٦٣). (٦٤)

اى هشام ! خداوند (پيروى از) بيشتر مردم را نكوهش كرده و فرموده است : ((و اگر بيشتر مردم زمين را فرمان برى تو را از راه خدا گمراه خواهند كرد)).

كسى كه مى خواهد در راه حق قدم گذارد و طى طريق كند، نبايد چيزى جز حق را ملاحظه كند و از كمى رهروان حق بيم به خود راه دهد. از على عليه‌السلام روايت شده است كه فرمود:

((ايها الناس ! لاتستوحشوا فى طريق الهدى لقلة اهله .)) (٦٥)

مردم ! در راه هدايت از شمار روندگان اندك آن بيم نكنيد.

اگرچه فشار روانى همراه شدن با بيشتر مردم و نيز ميل به همراهى و همرنگى با آنان پيوسته انسانها را به انحراف مى كشاند ولى آن كه مى خواهد پيوستگى خود را با حق حفظ كند، بايد بر اين امور چيره گردد؛ و نبايد ضد ارزشهاى اجتماعى را بپذيرد و همگام ديگران شود.

گاهى نيك بودن ، صالح زيستن و عدالت پيشه كردن ، زشت شمرده مى شود و بد بودن ، فاسد زيستن و ستم پيشه كردن مطلوب جامعه و مورد تاءييد همگان مى شود! امير مؤ منان عليه‌السلام تصويرى از اين اوضاع و احوال ارائه مى كند و مى فرمايد:

((ايها الناس ! انا قد اصبحنا فى دهر عنود، و زمن كنود يعد فيه المحسن مسيئا، و يزداد الظالم فيه عتوا. لانتفع بما علمنا، و لانساءل عما جهلنا، و لانتخوف قارعة حتى تحل بنا.)) (٦٦)

مردم ! ما در روزگارى به سر مى بريم ستيزنده و ستمكار، و زمانه اى سپاسندار، كه نيكوكار در آن بدكردار به شمار آيد، و جفاپيشه در آن سركشى افزايد. از آنچه دانستيم سود نمى بريم ، و آنچه را نمى دانيم نمى پرسيم ؛ و از بلايى (سخت ) تا بر سرمان نيامده نمى ترسيم .

چنين روابطى و اين گونه جابه جايى ارزشها سد راه كمال و شكوفايى حقيقت انسانهاست ؛ همان طور كه محيط اجتماعى غفلت آور مانع رشد انسانهاست . به همين دليل ، پيشواى موحدان ، على عليه‌السلام از سكونت در محيطهاى غفلت آور و ميراننده روح پرهيز مى دهد، چنانكه در نامه اى به ((حارث همدانى )) مى فرمايد:

((و اسكن الامصار العظام فانها جماع المسلمين ؛ و احذر منازل الغفلة و الجفاء و قلة الاعوان على طاعة الله .)) (٦٧)

در شهرهايى بزرگ سكونت كن كه جايگاه فراهم آمدن مسلمانان است ؛ و بپرهيز از جايهايى كه در آن (از ياد خدا) غافلند، و آنجا كه به يكديگر ستم مى رانند، و بر طاعت خدا كمتر ياورانند.

اين همه سفارش و تاءكيد به سبب نقشى است كه جامعه و محيط اجتماعى به صورت مانع يا مقتضى بازى مى كند و لازم است در امر تربيت مد نظر باشد.

### سيري در تربيت اسلامي

### موانع و مقتضيات سياسى

سياستهاى حاكم بر يك جامعه ، شكل حكومت و روابط حاكميت مى تواند در توقف ، تخريب و سقوط انسانها؛ يا بيدارى ، حركت و كمال جويى آنها نقشى عمده داشته باشد. مردم از حكومت و سياستهاى حاكم رنگ مى پذيرند. در حكمتهاى منسوب به امير مؤ منان ، على عليه‌السلام چنين آمده است :

((الملك كالنهر العظيم ، تستمد منه الجداول ؛ فان كان عذبا عذبت ، و ان كان ملحا ملحت .)) (٦٨)

زمامدار همچون رودخانه پهناورى است كه رودهايى كوچك از آن جارى مى شود، پس اگر آب آن رودخانه پهناور، گوارا باشد آب درون رودهاى كوچك گوارا خواهد بود، و اگر شور باشد، آب درون آنها نيز شور خواهد بود.

يعنى مردمان همانند آن رودهاى كوچكند كه از زمامداران خود متاءثر مى شوند و رنگ مى گيرند. ((ملاى رومى )) اين حقيقت را مورد توجه قرار داده و چنين آورده است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خوى شاهان در رعيت جا كند  |  | چرخ اخضر خاك را خضرا كند  |
| شه چو حوضى دان حشم چون لوله ها  |  | آب از لوله رود در كوله ها  |
| چون كه آب جمله از حوضى است پاك  |  | هر يكى آبى دهد خوش ذوقناك  |
| ور در آن حوض آب شور است و پليد  |  | هر يكى لوله همان آرد پديد (٦٩)  |

نقش سياست و حكومت در صلاح و فساد مردم

با مرورى در تاريخ و سيرى در تحولات حكومتى مشاهده مى شود كه چگونه مردمان در زير سايه حكومتى صالح ، به صلاح گرايش ‍ يافته اند، و چگونه در زير سايه حكومتى فاسد، ميل به فساد افزون شده است . نقش سياستهاى حاكم ، بر تربيت ، نقشى آشكار است . به بيان على عليه‌السلام با تغيير قدرت و حكومت ، زمانه و همه چيز تغيير مى يابد:

((اذا تغير السلطان تغير الزمان .)) (٧٠)

هرگاه (انديشه و كردار) سلطان تغيير كند (اوضاع و احوال ) زمانه تغيير مى كند.

در حاكميت ستم ، ميدان عمل براى نيكان بسته و حرمتها شكسته است ؛ بدكاران از هر قيدى رسته و راستكرداران به خوارى نشسته اند، چنانكه امير مؤ منان عليه‌السلام فرموده است :

((تنهد فيه الاشرار و تستذل الاخيار.)) (٧١)

بدان در آن روزگار بلند مقدار شوند و نيكان خوار.

چنانچه زمامداران خودسر و حاكمان خيره سر، رشته امور را به دست گيرند، شايستگان را خوار، و بى مقداران را فرا مى كشند و دست به تباهى مى زنند كه در اين صورت موانعى بلند فرا راه كمال آدميان ايجاد مى شود. اين سنت خودسران و مستبدان است .

((قالت ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوا و جعلوا اعزة اهلها اذلة و كذلك يفعلون .)) (٧٢)

گفت : پادشاهان چون به سرزمينى درآيند تباهش كنند و عزيزان مردم آن را خوار گردانند. (آرى پيوسته ) چنين مى كنند.

اين حقيقت در سخنان پيشواى موحدان ، امير مؤ منان عليه‌السلام مكرر آمده است ؛ از جمله فرموده است :

((اذا ملك الاراذل هلك الافاضل .)) (٧٣)

هرگاه زمام امور به دست سفلگان افتد برتران هلاك شوند.

((اذا استولى اللئام اضطهد الكرام .)) (٧٤)

هرگاه فرومايگان مصدر امور شوند گرانمايگان درافتند و مقهور شوند.

((اذا فسد الزمان ساد اللئام .)) (٧٥)

هرگاه روزگار تباهى پذيرد فرومايگان سرورى يابند.

### برترين مقتضى تربيت

هيچ چيز چون عدالت مقتضى تربيت نيست ؛ و اين حقيقت به صراحت در سخنان پيشواى عدالت خواهان ، على عليه‌السلام آمده است :

((العدل حياة .)) (٧٦)

عدالت حيات است .

((بالعدل تصلح الرعية .)) (٧٧)

مردمان به وسيله عدالت اصلاح مى شوند.

((ما عمرت البلاد بمثل العدل .)) (٧٨)

هيچ چيز چون عدالت سرزمينها را عمران و آباد نمى كند.

بنابراين عدالت بهترين وسيله است تا بتوان مردمان را از آلودگيها پالود و به راستى و درستى سير داد، در سخنى بلند از امير مؤ منان عليه‌السلام آمده است :

((جعل الله سبحانه العدل قوام الانام ، و تنزيها من المظالم و الاثام ، و تسنية للاسلام .)) (٧٩)

خداى سبحان عدالت را مايه برپايى مردمان و ستون زندگى ايشان ، و سبب پاكى از ستمكاريها و گناهان ، و روشنى چشم اسلام قرار داده است .

سيره تربيتى پيامبران بر اين بوده است كه با زدودن ستمها و برپا كردن عدالت ، حجابهاى تربيت را پس زنند و آدميان را به صفات و كمالات الهى متصف كنند.

در حكومت ستم انسانها به خوارى كشيده مى شوند، گناه و معصيت مى كنند، و دست به تباهگرى مى زنند؛ و در حكومت عدل استعدادها شكوفا مى شود، خردها به كمال مى رسد و حكمت و علم فراگير مى شود. شاخصه و نمونه اعلاى اين تربيت ، با ظهور حجت حق و خورشيد مغرب ، امام زمان (عج ) تحقق مى يابد؛ تا جايى كه در آن زمان فرخنده همه مردم علم و حكمت مى آموزند و زنان در خانه ها با كتاب خدا و سنت پيامبر قضاوت مى كنند. از امام باقرعليه‌السلام روايت شده است كه فرمود:

((توتون الحكمة فى زمانه حتى ان المراءة لتقضى فى بيتها بكتاب الله تعالى و سنة رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم )) (٨٠)

در دولت مهدى عليه‌السلام به همه مردم علم و حكمت مى آموزند تا آنجا كه زنان در خانه ها با كتاب خدا و سنت پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قضاوت مى كنند.

امام باقرعليه‌السلام درباره تحول تربيتى و اكمال عقلها در آن دوره مى فرمايد:

((اذا قام قائمنا وضع يده على رؤ وس العباد بجمع به عقولهم و اكمل به اخلاقهم .)) (٨١)

چون قائم ما قيام كند، دست خود را روى سر بندگان مى گذارد و بدين ترتيب خردهاى مردمان را به كمال مى رساند و اخلاقشان را كامل مى كند.

آن حضرت به تاءييد الهى ، خردها را نورانى مى كند تا مردمان پيروى هوا و هوس نكنند و خلق و خويها را الهى مى كند تا به نيكى و درستى زندگى كنند.

### موانع و مقتضيات اقتصادى

اوضاع اقتصادى و نوع معيشت انسان يكى از اساسى ترين زمينه هاى تربيت است . نوع زندگى و نحوه برخوردارى از امكانات آن و ميزان ثروت و تلقى از آن در شكل گيرى تربيت انسان و نوع سلوك او نقشى عمده دارد. ميان نحوه تفكر و نوع زندگى رابطه اى دوسويى برقرار است و هر يك بر ديگرى تاءثير مى گذارد. انسان ، آن گونه تفكر مى كند كه زندگى مى كند و آن گونه زندگى مى كند كه تفكر مى كند. انسانى كه در اسارت مشكلات مادى اعم از نداشتن يا كم داشتن به سر مى برد، چگونه مى تواند به سوى كمال پرواز كند؟ آن كه در بند زندگى است و جز تلاش معاش همتى ندارد، چگونه فرصت انديشيدن و پرداختن به امورى فراتر از آن را بيابد؟ انسانى كه در اسارت فراواندارى و فراوانخواهى است ، چگونه مى تواند در مسير سعادت حقيقى گام بردارد؟ آن كه گرفتار طغيان ثروتمندى است ، چگونه ممكن است به امورى وراى اينها توجه يابد؟ اينها همه مانع است و رفتن و سلوك حقيقى را دشوار مى سازد.

### فقر و غنا

انسان گرسنه ، اسير است و گرفتار مانعى بزرگ كه نمى گذارد بسيارى از حقايق را آن سان كه بايد دريابد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر زنان شكم آدمى نباشد سير  |  | حديث و موعظه در وى نمى كند تاءثير (٨٢) |

نقطه مقابل اين ؛ آن كه خود را به سبب فراواندارى خويش بى نياز مى بيند، خود را در معرض بزرگترين آفت علم و حكمت قرار مى دهد و به نداى فطرت خويش پشت مى كند و ميل به فزونخواهى تباهش مى سازد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آفت علم و حكمت است شكم  |  | هر كه را خورد بيش دانش كم  |
| اى عزيز اين همه ذليلى چيست  |  | وى سبك روح اين ثقيلى چيست  |
| نظر از كام و از گلو بگسل  |  | هر چه آن نيست حق از او بگسل  |
| تا تو دربند آرزو باشى  |  | زير بار خسان دو تو باشى (٨٣)  |

بنابراين ؛ دو مانع اصلى براى تربيت انسانها و سير جوامع به سوى سعادت وجود دارد: فقر و غنا؛ فقر ذلت آور و اسيركننده ، و غناى افزون بر كفاف و سيرى ناپذيرى . علامه طباطبايى (ره ) در اين باره مى نويسد:

((قطعا مهمترين چيزى كه جامعه انسانى را بر اساس خود قوام مى بخشد و پايدار مى سازد امور اقتصادى جامعه است كه خداوند آن را مايه قوام و برپايى اجتماع قرار داده است و اگر گناهان و جرايم و جنايات و تعديات و مظالم مورد بررسى و آمارگيرى قرار گيرد، در تحليل نهايى به اين نتيجه مى رسيم كه علت بروز تمام آنها يا فقر مفرطى است كه انسان را به اختلاس اموال مردم از راه سرقت و راهزنى و آدمكشى و گرانفروشى و كم فروشى و غصب و ساير تعديات مالى وادار مى كند؛ و يا ثروت بى حساب است كه انسان را به اتراف و اسراف در خوراك و پوشاك و ازدواج و تهيه سكنى و بى بند و بارى در شهوات و هتك حرمتها، و گسترش تعدى و تجاوز به مال و ناموس و جان مردم وامى دارد.)) (٨٤)

خداى رحمان اموال و داراييها را وسيله اى براى برپايى امور آدميان و بسترى مناسب براى حركت متعال و رشد آنان قرار داده است ، نه آنكه اموال و داراييها وسيله اى باشد براى گنجينه سازى و فسادانگيزى و تباهگرى . اموال و داراييهاى اجتماعى بايد در دست كسانى باشد كه با تدبير صحيح آن را در جهت اصلاح امور به كار گيرند و بدان وسيله موانع تربيت را از پيش پاى مردمان بردارند و راه كمال را بگشايند.

((و لاتؤ توا السفهاء اموالكم التى جعل الله لكم قياما.)) (٨٥)

اموال خود را كه خداوند وسيله برپا بودن زندگى شما قرار داده است به كم خردان مدهيد.

فزونخواهى و تكاثرطلبى و كنز كردن اموال و داراييها، فرد و جامعه را به سوى تباهى مى كشاند و خداوند صريحا ثروت اندوزى و گنجينه سازى اموال را تحريم كرده است و به مسلمانان فرمان مى دهد كه اموال خويش را در راه خدا و در طريق بهره گيرى بندگان خدا به كار اندازند، و از اندوختن و ذخيره كردن و خارج ساختن آنها از گردش معاملات به شدت بپرهيزند، در غير اين صورت بايد منتظر عذابى دردناك باشند.

((و الذين يكنزون الذهب و الفضة و لاينفقونها فى سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم يوم يحمى عليها فى نار جهنم فتكوى بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما كنزتم لانفسكم فذوقوا ما كنتم تكنزون .)) (٨٦)

و كسانى كه زر و سيم مى اندوزند و آن را در راه خدا انفاق نمى كنند، پس آنان را به عذابى دردناك مژده ده ؛ روزى كه آن (زر و سيم ) را در آتش دوزخ بتابند و با آن پيشانيها و پهلوها و پشتهاى آنان را داغ نهند (و گويند:) اين است آنچه براى خويشتن مى اندوختيد. پس (طعم ) آنچه مى اندوختيد بچشيد.

انبوهى ثروت موجب غفلت و فراموشى حق و تباهى قلب مى شود و اين امر مانعى سخت در تربيت است .

((الهاكم التكاثر.)) (٨٧)

تكاثر شما را به خود مشغول كرد.

در اين باره از امير مؤ منان عليه‌السلام چنين روايت شده است :

((كثرة المال يفسد القلوب و ينسى الذنوب .)) (٨٨)

فراوانى مال قلبها را تباه مى كند و گناهان را به فراموشى مى سپارد.

همچنين از آن حضرت وارد شده است :

((اعلموا ان كثرة المال مفسدة للدين ، مقساة للقلوب .)) (٨٩)

بدانيد كه فراوانى مال ، تباه كننده دين و سخت كننده دلهاست .

انبوهى مال ، ذهن و فكر آدمى را پر مى سازد و او را از انديشه حقيقى و سير كمالى بازمى دارد، از على عليه‌السلام چنين نقل شده است :

((المال يفسد المال و يوسع الامال .)) (٩٠)

(انبوهى ) مال عاقبت فرد را تباه مى كند و آرزوها را افزون مى سازد.

فزوندارى و فزونخواهى آدمى را اسير خود مى سازد و اين گونه است كه مبداء و معاد فراموش مى شود و دنيا، آغاز و انجام فرد مى گردد و دوستى مال تباهش مى كند. امير مؤ منان عليه‌السلام فرموده است :

((حب المال يوهن الدين و يفسد اليقين .)) (٩١)

دوستى مال دين را سست مى كند و يقين را تباه مى سازد.

آدمى چون خود را بى نياز بيند، حق را فراموش مى كند و سر به طغيان برمى دارد.

((كلا ان الانسان ليطغى ان راه استغنى .)) (٩٢)

آرى ، هر آينه آدمى سركشى مى كند و از حد مى گذرد، از آن رو كه خود را بى نياز و توانگر بيند.

اين احساس بى نيازى ، راه تربيت فطرى را بر آدمى مى بندد و او را به سوى هلاكت سوق مى دهد. در سخنان امير مؤ منان عليه‌السلام آمده است :

((ثروة المال تردى و تطغى و تفنى .)) (٩٣)

بسيارى مال هلاك مى كند و سركش مى سازد و نيست مى گردد.

آدمى براى تربيت و اصلاح ، بيش از آنكه به گردآورى مال و ثروت نيازمند باشد به ادب و عمل صالح نيازمند است ؛ چنانچه على عليه‌السلام فرموده است :

((انكم الى اكتساب صالح الاعمال احوج منكم الى مكاسب الاموال .)) (٩٤)

به درستى كه شما به كسب اعمال صالح نيازمندتريد تا به كسب اموال .

((انكم الى اكتساب الادب احوج منكم الى اكتساب الذهب و الفضة .)) (٩٥)

ب درستى كه شما به كسب ادب نيازمندتريد تا كسب طلا و نقره .

همان گونه كه انبوهى مال و دارايى ، و فزوندارى و فزونخواهى ، فرد و جامعه را از سير كمالى باز مى دارد، فقر مفرط و نادارى ، و پيوسته گرفتار دغدغه معاش بودن و اسارت در چنگال تنگدستى نيز مانعى براى حركت كمالى است . فقر مفرط انسان را متوقف و منكسر مى سازد. ايمان و يقين را متزلزل مى كند و كمالات اخلاقى را رو به تباهى مى برد. از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده است كه فرمود:

((كاد الفقر ان يكون كفرا.)) (٩٦)

نزديك است كه فقر به كفر بكشد.

از امير مؤ منان ، على عليه‌السلام نيز وارد شده است :

((الفقر طرف من الكفر.)) (٩٧)

فقر نيمى از كفر است .

فقر و نادارى مفرط آدمى را به خود مشغول مى سازد و درگير امور ابتدايى مى كند و از پرداختن به امور متعالى باز مى دارد. از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده است كه فرمود:

((اللهم بارك لنا فى الخبر و لاتفرق بيننا و بينه فلو لا الخبر ما صلينا و لاصمنا و لاادينا فرائض ربنا.)) (٩٨)

خدايا به نان ما بركت عنايت فرما و ميان ما و نان جدايى ميفكن ، زيرا اگر نان نباشد، نه نمازگزاريم و نه روزه داريم و نه واجبات الهى را ادا كنيم .

نتايج و پيامدهاى فرو رفتن در گرداب فقر چنان خطرناك است كه امير مؤ منان عليه‌السلام در وصيتى به فرزندش حسن عليه‌السلام مى فرمايد:

((يا بنى ، من ابتلى بالفقر فقد ابتلى باربع خصال : بالضعف فى يقينه ، و النقصان فى عقله ، و الرقة فى دينه ، و قلة الحياء فى وجهه ، فنعوذ بالله من الفقر.)) (٩٩)

فرزندم ، هر كس دچار فقر شود، به چهار خصلت گرفتار مى شود: ضعف در يقين ، نقصان در عقل ، سستى در دين و كم حيايى در چهره ؛ پس به خدا پناه مى برم از فقر.

آن حضرت ، فرزندش ((محمد حنفيه )) را نيز از فقر بر حذر مى دارد و پيامدهاى تباهگر آن را به او گوشزد مى كند تا همگان بدانند كه براى حركت به مقصد كمال بايد اين مانع را رفع كرد.

((يا بنى انى اخاف عليك الفقر، فاستعذ بالله منه ، فان الفقر منقصة للدين ، مدهشة للعقل ، داعية للمقت .)) (١٠٠)

فرزندم ، از فقر بر تو مى ترسم ؛ از آن به خدا پناه ببر! زيرا فقر دين انسان را ناقص و عقل و انديشه او را مشوش سازد، و كينه و دشمنى پديد آرد.

فقر مفرط، مردمان را جز آنان كه راسخ در اصول شده اند به شدت تهديد مى كند، زيرا آدمى را به غفلت و فراموشى از خالق و ذلت و خوارى در برابر مخلوق مى كشاند؛ و اين مانعى سهمگين در برابر تربيت آدميان است ، در سخنان نورانى على عليه‌السلام آمده است :

((القلة ذلة .)) (١٠١)

كمبود داشتن خوارى است .

((الفقر ينسى .)) (١٠٢)

فقر فراموشى (و غفلت ) مى آورد.

بسيارى از تباهيها ريشه در فقر مفرط دارد و براى سامان دادن زندگى بشر به مقصد بندگى و اتصاف به صفات الهى بايد آن را زدود. از حضرت رضاعليه‌السلام روايت شده است كه فرمود:

((المسكنة مفتاح البوس .)) (١٠٣)

تهيدستى و بينوايى كليد بيچارگى و تيره روزى است .

پيشوايان حق و عدل ، فقر را در كنار كفر مى ديدند و از آن به خدا پناه مى بردند. در دعايى كه ((معاوية بن عمار)) از امام صادق عليه‌السلام روايت كرده است چنين مى خوانيم :

((اللهم انى اعوذ بك من الكفر و الفقر.)) (١٠٤)

خدايا از كفر و فقر به تو پناه مى برم .

### بهترين مقتضى اقتصادى تربيت

بدين ترتيب ، هيچ نداشتن و كمبود داشتن (مسكنت و فقر) از يك سو؛ و فراوان داشتن و افزودن بر غناى مشروع نگاه داشتن (غناى تكاثرى و غناى وافر) از ديگر سو، موانعى بزرگ بر سر راه تربيت كمالى آدميان است و در اين ميان ، غناى مشروع (غناى كفافى ) مقتضى تربيت است . (١٠٥) ((عفاف )) و ((كفاف )) و ((قناعت )) و ((قصد)) بهترين مقتضى براى تربيت آدمى و بهترين زمينه اقتصادى براى دستيابى به زندگى سعادت آميز (حيات طيبه ) است . از امير مؤ منان عليه‌السلام درباره تفسير اين آيه سؤ ال شد كه خداوند فرموده است :

((فلنحيينه حياة طيبة .)) (١٠٦)

هر آينه او را به زندگى پاك و خوشى زنده داريم .

على عليه‌السلام فرمود:

((هى القناعة .)) (١٠٧)

زندگى پاك و خوش قناعت است .

آسايش و آرامش حقيقى كه بستر مناسب رشد و كمال است ، در سايه غناى مشروع (غناى كفافى ) حاصل مى شود، چنانكه على عليه‌السلام فرموده است :

((من اقتصر على بلغة الكفاف فقد انتظم الراحة ، و تبوا خفض ‍ الدعة .)) (١٠٨)

هر كه به مقدار نياز اكتفا كند، آسايش و راحتى خود را فراهم آورد و گشايش و آرامش را به دست آورد.

در چنين زمينه اى است كه پاكى به دست مى آيد و راه تعالى گشوده مى شود. پيشواى موحدان ، على عليه‌السلام فرموده است :

((من اقتنع بالكفاف اداه الى العفاف .)) (١٠٩)

هر كه به كفاف قناعت كند، او را به پاكى كشاند.

خداى متعال مردمان را به زندگى پاك و معيشت حلال و عدم پيروى از شيطان فراخوانده است تا راه رشد بر آنان گشوده شود.

((يا ايها الذين كلوا مما فى الارض حلالا طيبا و لاتتبعوا خطوات الشيطان انه لكم عدو مبين .)) (١١٠)

اى مردم ، از آنچه در زمين حلال و پاكيزه است بخوريد و از پى گامهاى شيطان مرويد كه او شما را دشمنى است آشكار.

زندگى پاك و سالم همان راه ((قصد و ميانه )) بر اساس ‍ ((كفاف )) است .

((كلوا و اشربوا و لاتسرفوا انه لايحب المسرفين .)) (١١١)

بخوريد و بياشاميد و اسراف مكنيد كه خدا اسرافكاران را دوست ندارد.

در تاءييد همين معنا از على عليه‌السلام وارد شده است :

((كل ما زاد على الاقتصاد اسراف .)) (١١٢)

هر چه افزون بر ميانه روى باشد، اسراف است .

((مافوق الكفاف اسراف .)) (١١٣)

آنچه بيش از اندازه مورد نياز است ، اسراف است .

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سه چيز را سبب نجات معرفى كرده است كه يكى از آن سه چيز ميانه روى در امور اقتصادى است :

((القصد فى الغنى و الفقر.)) (١١٤)

ميانه روى در فقر و غنا.

آن حضرت در دعاهاى خود از خداوند درخواست اعتدال و ميانه روى در فقر و غنا مى كرد و مى گفت :

((اللهم انى اساءلك ... القصد الفقر و الغنى .)) (١١٥)

خدا از تو ميانه روى در فقر و غنا را خواستارم .

امام سجادعليه‌السلام، آموزگار نيكو زيستن ، نيز در دعايى مى فرمايد:

((و نعوذ بك من تناول الاسراف و من فقدان الكفاف .)) (١١٦)

پناه مى بريم به تو از دست آلودن به اسراف ، و از نايافتن رزق كفاف .

بنابراين ((غناى كفافى )) و ((ميانه روى در امور اقتصادى )) مقتضى مناسب براى تربيت فرد و جامعه است و مال و ثروت مشروع و محدود مى تواند در اين جهت بهترين يارى كننده باشد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مال را كز بهر دين باشى حمول  |  | نعم مال صالح خواندش رسول (١١٧)  |

اين همان چيزى است كه پيشوايان معصوم عليه‌السلام مردمان را بدان خوانده اند، چنانكه على عليه‌السلام فرموده است :

((عليكم بالقصد فى الغنى و الفقر.)) (١١٨)

بر شما باد به ميانه روى در فقر و غنا.

## بخش سوم : مبانى تربيت

### اهميت و جايگاه شناخت انسان

شناخت انسان مهمترين امر در تربيت است ؛ اينكه حقيقت انسان چيست ، و اين موجود از چه استعداد و ظرفيت وجودى برخوردار است ، ملكى است يا ملكوتى ، در جهتگيرى تربيت ، نحوه رفتار با انسان و سير انسان به سوى مقصد تربيت نقشى تعيين كننده دارد، با توجه به همين جايگاه است كه در سخنان پيشوايان معصوم عليه‌السلام بر شناخت انسان و معرفت نفس تاءكيدى بسيار شده است تا جايى كه هيچ شناختى با آن قابل مقايسه نيست . از امام باقرعليه‌السلام روايت شده است كه فرمود:

((لامعرفة كمعرفتك بنفسك .)) (١١٩)

هيچ شناختى چون شناخت خويشتن خودت نيست .

اين شناخت ، برترين معرفتها و حكمتهاست ، چنانكه در سخنان امير مؤ منان على عليه‌السلام آمده است :

((افضل المعرفة ، معرفة الانسان نفسه .)) (١٢٠)

برترين معرفت ، شناخت آدمى است خويشتن خود را.

((افضل الحكمة ، معرفة الانسان نفسه .)) (١٢١)

برترين حكمت ، شناخت آدمى است خويشتن خود را.

والايى اين معرفت تا بدانجاست كه از پيشواى موحدان على عليه‌السلام چنين وارد شده است :

((غاية المعرفة ان يعرف المرء نفسه .)) (١٢٢)

هدف نهايى معرفت ، آن است كه آدمى خود را بشناسد.

((من عرف نفسه فقد انتهى الى غاية كل معرفة و علم .)) (١٢٣)

هر كه خود را بشناسد، به نتيجه و غايت هر شناخت و دانشى دست يافته است .

غايت تربيت ، معرفت الله است و اتصاف به صفات حسناى الهى ؛ و اين راه از خود انسان مى گذرد.

((يا ايها الذين آمنوا عليكم انفسكم .)) (١٢٤)

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، بر شما باد نفسهايتان .

علامه طباطبايى (ره ) در تفسير اين آيه مى نويسد:

((از عبارت ((عليكم انفسكم )) كه مؤ منان را به پرداختن به نفس ‍ خود فرمان داده است ، به خوبى دريافت مى شود كه ((نفس مؤ من )) همان راهى است كه به سلوك آن و ملتزم بودن بدان فرمان داده شده است ، زيرا وقتى گفته مى شود زنهار راه را گم مكن ، معنايش التزام به خود راه است نه جدا نشدن از رهروان ؛ بنابراين در اينجا هم كه مى فرمايد: ((زنهار نفسهايتان را از دست ندهيد))، معلوم مى شود كه نفسها همان راهند نه راهرو؛ چنانكه نظير اين معنا در آيه زير به چشم مى خورد:

((و ان هذا صراطى مستقيما فاتبعوه و لاتتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله .)) (١٢٥)

و اين است راه راست من ، پس آن را پيروى كنيد و به راههاى ديگر مرويد كه شما را از راه او جدا مى كند.

پس ، از فرمان خداى متعال به مؤ منان در ملازمت نفس خود، مشخص مى شود كه نفس مؤ من همان راهى است كه بايد آن را سلوك كند؛ بنابراين نفس مؤ من طريق و مسيرى است كه او را به سوى پروردگارش سير مى دهد و اين همان راه هدايت او و راهى است كه او را به سعادتش مى رساند.

آيه مورد بحث حقيقتى را بروشنى بيان كرده است كه آيات زير به اجمال بدان پرداخته است :

((يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد و اتقوا الله ان الله خبير بما تعملون ، و لاتكونوا كالذين نسوا الله فانساهم انفسهم اولئك هم الفاسقون لايستوى اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون .)) (١٢٦)

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، از خدا پروا كنيد؛ و هر كسى بايد بنگرد كه براى فردا (روز رستاخيز) چه پيش فرستاده است . و از خدا پروا داشته باشيد كه خدا بدانچه مى كنيد آگاه است . و مانند كسانى مباشيد كه خداى را فراموش كردند و خدا خودشان را فراموششان ساخت . اينان همان فاسقانند. دوزخيان و بهشتيان برابر نيستند؛ بهشتيان همان رستگارانند.

اين آيات فرمان مى دهد نفس را زير نظر گيرند و اعمال صالح آن را كه زاد و توشه فرداى قيامت اوست و بهترين زاد و توشه تقواست تحت مراقبت قرار دهند، زيرا براى نفس امروز و فردايى است ، و نفس هر لحظه در طى مسير است ، و غايت سيرش ‍ خداى سبحان است كه حسن ثواب يعنى بهشت ، نزد اوست ، بنابراين ، بر انسان است كه اين مسير را ادامه دهد و همواره به ياد خدا باشد و لحظه اى او را فراموش نكند، زيرا خداى سبحان غايت و هدف است و فراموش كردن غايت و هدف سبب از ياد بردن راه است . ((فمن نسى ربه نسى نفسه )). هر كه پروردگارش را فراموش ‍ كند، خود را فراموش كرده است ؛ و در نتيجه اين روز واپسين خود زاد و توشه اى كه مايه زندگى اش باشد، نيندوخته است ، و اين همان هلاكت است ، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز در حديثى كه شيعه و سنى آن را روايت كرده اند، فرموده است :

((من عرف نفسه فقد عرف ربه .)) (١٢٧)

هر كه خود را بشناسد، پروردگار خود را شناخته است .

اين معنا، حقيقتى است كه تدبر زياد و انديشه صحيح آن را تاءييد مى كند.)) (١٢٨)

### حقيقت انسان

انسان از چنان حقيقتى برخوردار است كه معرفت به او، معرفت به حق است ، در قرآن كريم در مواضع مختلف سخن از اين حقيقت رفته است ، از جمله در بحث خلافت انسان كه جامعترين بيان در اين باره است . آدمى ، موجودى متحول و متغير و داراى صيرورتى شگفت است .

((كيف تكفرون بالله و كنتم امواتا فاحياكم ثم يميتكم ثم يحييكم ثم اليه ترجعون . هو الذى خلق لكم ما فى الارض جميعا ثم استوى الى السماء فسواهن سبع سماوات و هو بكل شى ء عليم .)) (١٢٩)

چگونه خدا را منكريد؟ با آنكه مردگانى بوديد و شما را زنده كرد؛ باز شما را مى ميراند و باز زنده مى كند و آن گاه به سوى او بازگردانده مى شويد. اوست كسى كه آنچه در زمين است همه را براى شما آفريد، آن گاه به آسمان پرداخت و هفت آسمان را استوار كرد، و او به هر چيزى داناست .

اين آيات و آيات بعد، به بيان حقيقت انسان و آنچه خداى متعال در نهاد او به وديعه سپرده است ، مى پردازد؛ ذخائر كمال و وسعت دايره وجود انسان و آن منازلى كه اين موجود در مسير وجود خود طى مى كند يعنى مرگ ، حيات ، سپس مرگ ، آن گاه حيات و سپس ‍ بازگشت به خداى سبحان و اينكه بازگشت به پروردگار، آخرين منزل در سير آدمى است ، در خلال اين بيان ، پاره اى از ويژگيها و مواهب تكوين و تشريع را كه خداى متعال آدميان را بدان اختصاص داده است ، يادآور مى شود و مى فرمايد: انسان مرده اى بى جان بود، خداوند او را زنده كرد، همچنان او را مى ميراند و زنده مى كند تا در آخر به سوى خود برگرداند؛ و آنچه را در زمين است براى او آفريده و آسمانها را نيز برايش مسخر كرده و او را خليفه و جانشين خود در زمين قرار داده و فرشتگان خود را وادار به سجده بر او كرده است . (١٣٠)

در اين آيات ، مخاطب ((انسان )) است ، نه شخصى خاص ، بنابراين بحث مربوط به ((نوع انسان )) است و اينكه اين موجود از چنان جايگاهى ويژه در هستى برخوردار است كه همه چيز براى اوست . و چون كلام در مقام امتنان است ، از آن برمى آيد كه پرداختن به آسمان نيز براى انسان بوده است و اگر آن را هفت آسمان قرار داده است نيز به خاطر اين موجود دردانه بوده است . (١٣١)

پس از دو آيه ياد شده كه مقدماتى را براى ورود به اصل بحث درباره حقيقت انسان مطرح كرد، آيات مربوط به خلافت الهى انسان و برترى و امتياز و شرافت نوع انسان بر فرشتگان از باب داشتن ((علم به اسما)) آغاز مى شود.

((و اذ قال ربك للملائكة انى جاعل فى الارض خليفة قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها و يسفك الدماء و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك قال انى اعلم ما لا تعلمون .)) (١٣٢)

و چون پروردگار تو به فرشتگان فرمود: من در زمين جانشينى خواهم گماشت ، (فرشتگان ) گفتند: آيا در آن كسى را مى گمارى كه در آن تباهى كند و خونها بريزد؟ و حال آنكه ما با ستايشت ، تو را تنزيه مى كنيم ، و به تقديست مى پردازيم . فرمود: من چيزى مى دانم كه شما نمى دانيد.

خداى سبحان در اينجا از موجودى خبر مى دهد كه خليفه اوست . ((خليفه )) به معناى جانشين است و جانشين هر كس بايد عين مستخلف باشد تا عنوان خليفه بر او صدق كند، چنانكه حكيم متاءله ، سيد حيدر آملى (ره ) مى نويسد: ((لان الخليفة يجب ان يكون عين المستخلف ليتمكن من الخلافة .)) (١٣٣)

((خليفه )) بايد متصف به صفات و كمالات مستخلف باشد و آثار و تجليات مستخلف را در خود ظاهر سازد؛ بايد آينه تمام نماى مستخلف باشد، بايد بتوان كمالات و آثار علم و قدرت مستخلف را در او مشاهده كرد. و خداوند اعلام مى كند كه مى خواهد چنين موجودى در زمين بگمارد؛ موجودى كه خليفه اوست ، جلوه تمام عيار اوست ، آينه اوست .

به دنبال اعلام اين مطلب كه انسان خليفه خدا در زمين است ، فرشتگان پرسشى را مطرح كردند دال بر اينكه اين موجود تباهگر و خونريز است . آنان بر اساس زمينى بودن اين موجود آن استنتاج را كردند، زيرا موجود زمينى به خاطر آنكه مادى است ، بايد مركب از قوايى غضبى و شهوى باشد، و چون زمين دار تزاحم و محدود الجهات است و در آن تزاحمهاى بسيار روى مى دهد، مركباتش در معرض انحلال و انتظامهايش و اصلاحاتش در معرض فساد و بطلان واقع مى شود. و ناگزير زندگى در آن جز به صورت زندگى نوعى و اجتماعى فراهم نمى شود و بقا در آن به حد كمال نمى رسد، جز با زندگى دسته جمعى ؛ و معلوم است كه اين نحوه از زندگى بالاخره به فساد و خونريزى منجر مى شود.

در نظر فرشتگان مقام خلافت و مرتبه مادى انسان مزاحم يكديگر جلوه كرد. آنان به مرتبه اى از مراتب انسان كه مرتبه حيوانيت اوست اشاره كردند و آن را با مرتبه خلافت ناسازگار يافتند، زيرا مقام خلافت همان طور كه نام آن گوياست ، تمام نمى شود مگر اينكه خليفه در تمام شئون وجودى و آثار و احكام و تدابيرى كه به خاطر تاءمين آنها خليفه است ، نمايشگر مستخلف باشد؛ و خداى سبحان كه مستخلف اين خليفه است ، در وجودش مسما به اسماى حسنا و متصف به صفات عليا، از صفات جمال و جلال است ، و در ذاتش ‍ منزه از هر نقصى ، و در فعلش مقدس از هر شر و فسادى است ، و خليفه زمينى با آن آثارى كه زندگى زمينى دارد، لايق مقام خلافت نيست ، و با هستى آميخته با آن همه نقص و عيبش ، نمى تواند آينه هستى منزه از هر عيب و نقص و وجود مقدس از هر عدم گردد.

سخن فرشتگان اين بود كه گماشتن خليفه تنها بدين منظور است كه آن خليفه و جانشين با تسبيح و تحميد و تقديس زبانى و وجودى ، نمايانگر خداى متعال باشد، و زندگى زمينى اجازه چنين نمايشى به او نمى دهد، بلكه برعكس او را به سوى تباهى و بدى مى كشاند. از سوى ديگر سخن آنان چنين بود كه وقتى غرض از گماشتن خليفه در زمين ، تسبيح و تقديس به معناى نمايش صفات خدايى تو باشد، اين مقصد با تسبيح و تحميد و تقديس از جانب خود ما حاصل است ، پس ما آن خليفه ايم كه مى خواهى ، ما را خليفه خودت بگمار، خليفه گماشتن اين موجود زمينى چه فايده اى دارد؟

خداى سبحان در پاسخ فرشتگان و رد پيشنهاد آنان ، مساءله فساد در زمين و خونريزى در آن را از جانب انسان خليفه زمينى نفى نكرد، بلكه به طور ضمنى آن را تاءييد نيز كرد، زيرا نفرمود كه اين موجود در زمين خونريزى نخواهد كرد و فساد نخواهد انگيخت . همچنين ادعاى فرشتگان را مبنى بر تسبيح و تقديس خود، انكار نكرد، بلكه آنان را بر ادعايشان تقرير و تصديق كرد. در عوض ، مطلبى ديگر عنوان كرد، و آن اينكه در اين ميان امرى هست كه فرشتگان قادر بر حمل آن نيستند و نمى توانند آن را تحمل كنند، ولى اين خليفه زمينى قادر بر تحمل و حمل آن است .

آرى ، انسان از چنان مرتبه وجودى برخوردار است كه مى تواند آن امر الهى را حمل نمايد و كمالاتى از خداى سبحان را به نمايش ‍ گذارد و اسرارى را تحمل كند كه در وسع و طاقت فرشتگان نيست . اين حقيقت آن قدر ارزنده و بزرگ است كه مساءله فساد و خونريزى را جبران مى كند. (١٣٤)

انسان واجد حقيقتى است كه براى رسيدن به آن آفريده شده و به سبب آن شايسته مقام خليفة اللهى گرديده است . اما اين شاءن حقيقى چگونه شاءنى است و به چه سبب اين موجود شايسته قائم مقامى خداى متعال در زمين است ؟ خداى سبحان براى روشن كردن اين امر در ادامه آيات ياد شده فرمود:

((و علم آدم الاسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة فقال انبئونى باسماء هؤ لاء ان كنتم صادقين قالوا سبحانك لاعلم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم قال يا آدم انبئهم باسمائهم فلما انباهم باسمائهم قال الم اقل لكم انى اعلم غيب السماوات و الارض و اعلم ما تبدون و ما كنتم تكتمون .)) (١٣٥)

و (خداوند) همه اسما را به آدم تعليم كرد، سپس آنها را بر فرشتگان عرضه نمود و فرمود: اگر راست مى گوييد، مرا از اين اسما خبر دهيد. گفتند: منزهى تو، ما را علمى نيست مگر آنچه به ما تعليم كرده اى كه تويى دانا و حكيم . فرمود: اى آدم ، ايشان را از اسامى آنان خبر ده . و چون (آدم ) ايشان را از اسمايشان خبر داد، فرمود: آيا به شما نگفتم كه من غيب آسمانها و زمين را مى دانم ؛ و آنچه را آشكار مى كنيد، و آنچه را پنهان مى داشتيد مى دانم ؟

اين آيات ، زيباترين و جامعترين و كاملترين توصيف درباره حقيقت انسان است . همه فضايل و شايستگيها و برتريهاى انسان در ((علم به هم اسما است )) زيرا خداوند در پاسخ فرشتگان و در بيان اين مساءله كه چرا اين موجود را خليفه خويش مى گمارد، فرمود: ((و علم آدم الاسماء كلها)). پس اين بيان ، تعليل سخن قبل است كه : ((انى جاعل فى الارض خليفة )).

بنابراين ، پاسخ اين پرسش كه چرا انسان (نوع انسان ) خليفه خداست و چرا فرشتگان با همه مقام تقديس و تسبيحى كه دارند، به اين مرتبت دست نيافتند شايستگى آن را داشتند اين است كه انسان واجد علم به همه اسما است و ساير موجودات چنين استعداد و ظرفيتى را دارا نيستند.

واژه ((اسماء)) در عبارت ((و علم آدم الاسماء كلها)) از نظر ادبيات اسم جمعى است كه ((الف و لام )) بر سرش اضافه شده است ، و چنين جمعى به تصريح اهل ادب ، افاده عموم مى كند. علاوه بر آن ، اين مطلب با كلمه ((كلها)) مؤ كد شده است . در نتيجه ، مراد از آن ، تمام اسمهايى خواهد بود كه ممكن است نام يك مسما واقع بشوند، زيرا در كلام ، نه قيدى آمده و نه عهدى تا عنوان شود كه مراد آن اسماى معهود و مقيد است . (١٣٦)

پرسشى كه درباره ((علم به اسما)) مطرح است اين است كه آيا اين علم از سنخ همان علوم مصطلحى است كه ما داريم ؟ آيا دانستن اسامى موجودات است ؟ اينكه اسم اين شى ء چيست و اسم آن چيست ؟ اين چه مزيتى است ؟ آيا دانستن چند اسم و معلوماتى چند در حافظه داشتن ، شايستگى و برترى و فضيلت مى آورد؟ آن سان كه موجوداتى گرانقدر چون فرشتگان نمى توانند بدان دست يابند و آن را بدانند؟

بى گمان ((علم به اسما)) غير آن نحوه علمى است كه ما به اسمهاى موجودات داريم ، زيرا اگر از سنخ ((علم )) ما بود، مى بايست پس از آنكه آدم فرشتگان را از آن ((اسما)) خبر داد، آنان نيز مانند آدم داناى به آن ((اسما)) مى شدند و در داشتن آن ((علم )) چون او و مساوى با او مى گشتند. بدين ترتيب ديگر نبايد آدم احترامى بيشتر داشته باشد و خداوند او را آن چنان گرامى بدارد. به سبب اينكه ((اسما)) را به آدم آموخته و به آنان نياموخته است ، زيرا اگر به ايشان نيز مى آموخت ، آنان هم چون آدم يا برتر از او مى شدند، همچنين اگر ((علم )) مورد بحث از سنخ ((علم )) ما بود، نمى بايست فرشتگان به صرف اينكه آدم ((علم به اسما)) دارد، قانع مى شدند و استدلالشان باطل مى گرديد. اين چه استدلالى در ابطال حجت فرشتگان است كه خداوند به يك انسان مثلا علم لغت بياموزد و آن گاه وى را به رخ فرشتگان گرامى خود بكشد و به وجود او مباهات كند و او را بر فرشتگان برترى دهد كه در چنان مرتبتى قرار دارند كه خداوند درباره شان فرموده است : ((لا يسبقونه بالقول و هم باءمره يعملون .)) (١٣٧) يعنى به گفتار بر او پيشى نگيرند و آنان به فرمان او كار مى كنند. آن گاه به اين گونه موجودات بفرمايد كه اين انسان ، خليفه من و قابل كرامت من است و شمانيستيد؟ بعد هم اضافه كند كه اگر قبول نداريد، و اگر راست مى گوييد كه شايسته مقام خلافتيد، يا اگر درخواست اين مقام را داريد، مرا از لغتها و واژه هايى كه بعدها آدميان براى خود وضع مى كنند، تا بدان وسيله يكديگر را از منويات خود آگاه سازند، خبر دهيد! با توجه به آنكه اصلا كمال و شرافت علم لغت بدان است كه از راه لغت هر شنونده اى به مقصد درونى و قلبى گوينده پى ببرد و فرشتگان بدون احتياج به لغت و تكلم ، بدون هيچ واسطه اى اسرار قلبى هر كس را مى دانند، پس ‍ فرشتگان كمالى فوق كمال تكلم دارند.

در نتيجه معلوم مى شود آنچه آدم از خدا گرفت و آن علمى كه خداوند به وى آموخت ، غير آن علمى بود كه فرشتگان به واسطه آدم خبر يافتند. علمى كه براى آدم حاصل شد، حقيقت علم به اسما بود كه فراگرفتن آن براى آدم ممكن بود و براى فرشتگان ممكن نبود. و آدم به سبب همين علم به اسما شايسته مقام خلافت الهى شد، نه به سبب خبر دادن از آن ، و گرنه پس از خبر دادنش ، فرشتگان نيز مانند او باخبر مى شدند و ديگر جا نداشت كه باز هم بگويند: ((سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا)).

پس از آنچه گذشت روشن مى شود كه علم به اسماى آن مسميات بايد به گونه اى بوده باشد كه از حقايق و اعيان وجودهاى آنها كشف كند، نه صرف نامها كه اهل هر زبانى براى چيزى وضع مى كنند. بنابراين آن مسميات و اسما كه براى آدم معلوم شد، عبارت بوده اند از حقايق خارجى و وجودهاى عينى ؛ و اينها در پس پرده غيب يعنى آسمانها و زمين بوده اند و علم پيدا كردن به آن حقايق و موجودات غيبى آن گونه كه هستند از يك سو تنها براى موجود زمينى ممكن بوده است ، نه فرشتگان آسمانى ، و از سوى ديگر آن علم در خلافت الهى دخالت داشته است . (١٣٨)

بدين ترتيب ((علم )) در حقيقت ، نحوه اى و مرتبه اى از وجود است و علم ((خود انسان )) است و عالم و علم متحدند و اينكه فرمود: ((و علم آدم الاسماء كلها)) يعنى او را آن سان آفريد كه واجد تمام اسما باشد، مظهر ذات مقدس الهى به جميع كمالات باشد؛ زيرا در آن مرتبه ، بحث از الفاظ و اسامى و علم لغات نبود آن گونه كه ما مى شناسيم بلكه ظهورات الهى و تجليات او و كمالات او بودند و واجديت و مظهريت اين اسما مورد نظر بود؛ و تمام شايستگى و شرافت انسان به سبب وجودش است كه او به گونه اى آفريده شده است كه مى تواند مظهر همه صفات و اسماى الهى باشد. سيد حيدر آملى (ره ) در اين باره مى نويسد:

((شرافت انسان بر ساير موجودات به نظر اهل تحقيق تنها به اين سب است كه او مظهر ذات مقدس الهى است كه جامع تمام كمالات بالذات است ، چنانكه حضرتش عليه‌السلام فرموده است : ((خلق الله آدم على صورته .)) (١٣٩) (خداوند آدم را بر صورت خويش آفريد). و نيز وارد شده است كه فرمود: ((ما خلق الله تعالى خلقا اشبه به من آدم )). (خداى متعال هيچ مخلوقى را نيافريده است كه شبيه تر از آدم به او باشد). و نيز اين كلام الهى كه فرمود: ((و علم آدم الاسماء كلها.)) (و خداوند همه اسما را به آدم تعليم كرد). و آيات و روايات فراوان ديگرى كه همين معنا را مى رساند و مراد از همه آنها اين است كه موجودات ديگر غير از انسان مظهر برخى صفات و اسمايند (و تنها انسان است كه مظهر همه اسما و صفات است ). و خلافت انسان براى خداوند بر همين منا دلالت مى كند، زيرا كه خليفه بايد عين مستخلف باشد تا امر خلافت تحقق يابد.)) (١٤٠)

انسان از چنين حقيقتى برخوردار است . نوع آدمى اين استعداد را دارد كه مظهر همه اسما و صفات الهى باشد و خليفة الله گردد، چنانكه خداى متعال فرموده است :

((و هو الذى جعلكم خلائف الارض و رفع بعضكم فوق بعض ‍ درجات ليبلوكم فيما آتاكم .)) (١٤١)

و اوست كسى كه شما را جانشينان زمين كرد و برخى از شما را بر برخى ديگر به درجاتى بالا برد تا در آنچه به شما داد بيازمايدتان .

و برخى انسانها اين مظهريت خليفة اللهى را به فعليت مى رسانند.

((يا داود انا جعلناك خليفة فى الارض .)) (١٤٢)

اى داوود، همانا تو را در زمين خليفه و جانشين گردانيديم .

انسان كامل ، خليفه خدا و مظهر همه اسما و صفات الهى است . انسان از چنين مرتبه و استعدادى شگفت بهره مند است و آن مصلحتى كه در آفرينش اين موجود بوده است ، از همين جا برمى خيزد و به همين سبب است كه همه چيز براى او آفريده شده است .

انسان براى اين به زمين آمده است كه اين مقصد در او تحقق يابد و به سمت مرتبه حقيقى خود سير كند؛ و تربيت حقيقى نيز چيزى جز اين نيست .

### سيري در تربيت اسلامي

### اهداف تربيت

در هر كارى پيش از هر چيز بايد هدف آن كار مشخص باشد تا بتوان براى وصول به آن هدف برنامه ريزى كرد و راههاى رسيدن به آن را مشخص ساخت و امكانات لازم را به كار گرفت . در تربيت نيز بايد اهداف مشخص باشد و بدانيم چگونه انسانى مى خواهيم تربيت كنيم و بر فرض كه تربيت مؤ ثر واقع شد چه تحولى در انسان حاصل مى گردد؛ و نيز بدانيم غايت تربيت چيست و با وصول به كدام اهداف كلى مى توان به سمت آن غايت سير كرد.

### غايت تربيت

غايت تربيت بايد متناسب حقيقت انسان باشد؛ همان مقصدى كه آدمى براى آن آفريده شده است و آفرينشش بدان مى خواند. چنانچه اين امر فراموش گردد، راه نيز فراموش مى شود و انسان به بيراهه مى رود و مقاصدى را دنبال مى كند كه با حقيقت وجودى اش ‍ سازگار نيست و پا در راههايى مى گذارد كه او را به مقصد كمال نمى رساند؛ و اين امر سبب گمگشتگى و تباهى انسان مى شود.

((و لا تكونوا كالذين نسوا الله فانساهم انفسهم اولئك هم الفاسقون .)) (١٤٣)

و مانند كسانى مباشيد كه خداى را فراموش كردند و خدا خودشان را فراموششان ساخت . اينان همان فاسقانند.

خداى متعال غايت و هدف است و چون غايت و هدف فراموش ‍ شود، انسان از حقيقت خود بيگانه مى شود، (١٤٤) و ريشه و اساس ‍ همه سركشيها و نابسامانيها و تباهگريها در اينجاست ؛ و البته رفتن به سوى غايت و هدف جز با سعى و تلاش و هجرت و جهاد ميسر نيست .

((يا ايها الانسان انك كادح الى ربك كدحا فملاقيه .)) (١٤٥)

اى انسان ، همانا تو به سوى پروردگارت سخت كوشنده و رونده اى ، پس او را ملاقات خواهى كرد.

انسان ((كادح )) به سوى خداست . ((كدح )) در اصل به اين معناست كه چيزى بر چيزى تاءثير گذارد و ((انك كادح )) يعنى : اى انسان ، تو به دست آورنده و كسب كننده زحمتى ؛ (١٤٦) و ((كدح )) به معناى تلاش و آزمندى و كار تواءم با رنج است ، (١٤٧) و به دليل اينكه با ((الى )) متعدى شده است در آن معناى ((سير)) نهفته است و چون عبارت ((فملاقيه )) عطف بر كلمه ((كادح )) است ، با اين بيان مشخص مى شود كه هدف نهايى اين سير و تلاش و سختى خداى سبحان است . (١٤٨)

همه تلاش معلمان الهى در اين جهت بوده است كه آدميان را به سوى ((الله )) هدايت كنند؛ به بيان امام خمينى (ره ):

((وظيفه معلم هدايت جامعه است به سوى الله .)) (١٤٩)

غايت تربيت در سنت معصومين عليه‌السلام اين است كه استعدادهاى انسان در جهت كمال مطلق شكوفا شود، يعنى انسان متصف به اسما و صفات الهى گردد. انسان مى تواند مظهر همه اسما و صفات الهى باشد و غايت تربيت انسان همين است ، چنانكه در سخنى مشهور به نقل از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است :

((تخلقوا باخلاق الله .)) (١٥٠)

به اخلاق خدا متخلق شويد.

همه تلاشها مقدمه اين امر است كه آدمى به سوى انسان كامل سير كند. (١٥١) سلوك و عبادت ، مبارزه و سياست ، حكومت و عدالت براى اين است كه مقدمات تربيت انسان به مقصد اتصاف به صفات الهى و ربانى شدن فراهم گردد.

((كونوا ربانيين .)) (١٥٢)

ربانى باشيد.

امام خمينى (ره ) در اين باره مى فرمايد:

((تمام عبادات وسيله است ، تمام ادعيه وسيله است ، همه وسيله اين است كه انسان اين لبابش ظاهر بشود. آنچه بالقوه است و لب انسان است به فعليت برسد و انسان بشود. انسان بالقوه ، انسان بالفعل شود، انسان طبيعى يك انسان الهى بشود، به طورى كه همه چيزش الهى بشود، هر چه مى بيند، حق ببيند، انبيا هم براى همين آمده اند. همه اينها هم وسيله اند. انبيا نيامده اند حكومت درست كنند. حكومت براى چه مى خواهند؟ اين هم هست ، اما نه اينكه انبيا آمده اند دنيا را اداره كنند، حيوانات هم دنيا دارند و دنيايشان را اداره مى كنند.

البته بحث عدالت همان بحث صفت حق تعالى است . براى اشخاصى كه چشم بصيرت دارند، بحث عدالت هم مى كنند. عدالت اجتماعى هم به دست آنهاست ، حكومت هم تاءسيس ‍ مى كنند، حكومتى كه حكومت عادله باشد. لكن مقصد اين نيست . اينها هم وسيله است ، براى اينكه انسان برسد به يك مرتبه ديگرى كه براى او انبيا آمده اند.)) (١٥٣)

دعوت انبيا به بندگى خدا، دعوت به الهى شدن و ربانى شدن است ، زيرا بندگى خدا راه اتصاف به صفات و كمالات الهى است . آدمى به ميزانى كه در مدارج و مراتب بندگى بالا مى رود، به ميزان بالاترى از ربوبيت دست مى يابد؛ و تربيت براى همين است . به بيان امام صادق عليه‌السلام:

((العبودية جوهرة كنهها الربوبية ، فما فقد فى العبودية وجد فى الربوبية ، و ما خفى عن الربوبية اصيب فى العبودية .)) (١٥٤)

بندگى (حقيقى ) جوهره اى است كه اساس و ذات آن ربوبيت است . پس آنچه در مقام عبوديت كم و ناپيدا شود، در مقام ربوبيت پيدا و هويدا گردد؛ و هر مقدارى كه از مراتب و صفات ربوبيت مخفى و پوشيده شود، در مراحل عبوديت جلوه گر و آشكار گردد.

هر چه انسان ((عبد)) شود، ((رب )) مى شود و به ميزانى كه در مسير ((عبوديت )) گام برمى دارد، در ساحت ((ربوبيت )) بالا مى رود و هر چه از خود مى گذرد و مى گذارد، به تواناييها مى رسد و مالك امور مى شود و به صفات الهى متصف مى گردد. امام خمينى (ره ) درباره اين حقيقت شگفت هستى و سنت الهى چنين مى فرمايد:

((كسى كه با قدم عبوديت سير كند و داغ ذلت بندگى را در ناصيه خود گذارد وصول به عز ربوبيت پيدا كند. طريق وصول به حقايق ربوبيت سير در مدارج عبوديت است ؛ و آنچه در عبوديت از انيت و انانيت مفقود شود، در ظل حمايت ربوبيت آن را مى يابد تا به مقامى رسد كه حق تعالى سمع و بصر و دست و پاى او شود، چنانكه در حديث صحيح و مشهور بين فريقين وارد است . (١٥٥) و چون از تصرفات خود گذشت و مملكت وجود را يكسره تسليم حق كرد و خانه را به صاحب خانه واگذار نمود و فانى در عز ربوبيت شد، صاحب خانه خود متصرف در امور گردد، پس تصرفات الهى گردد، چشم او الهى شود و با چشم حق بنگرد و گوش او گوش الهى شود و به گوش حق بشنود.)) (١٥٦)

انسان بايد بدين مقصد سير كند كه پيوسته از پستيها و كاستيها پاك شود و استعدادهاى عالى و كمالى خود را شكوفا سازد و چنان به كمالات الهى و صفات ملكوتى آراسته گردد كه شايسته ورود به ساحت قدس الهى و درگاه ربوبى شود و انسانى الهى گردد؛ انسانى كه همه توجهش به خداست و فقط او را دوست مى دارد و قلبش تنها براى او خاضع است . چنين انسانى هر جمال و كمالى را در جايى مشاهده مى كند آن را نمونه اى از كمال بى پايان و جمال بى مثال و حسن بى حد و انتهاى خداى سبحان مى بيند. او مى داند كه هر حسن و كمال و جمال و بهايى مال اوست و هر كس هر چه دارد از اوست زيرا همه آيات و نشانه هاى اويند و از خود استقلالى ندارند و از ذات او حكايت مى كنند. عشق الهى تمام وجود چنين بنده اى را احاطه مى كند و جز محبت حق چيزى بر قلب او حكومت نمى كند، به چيزى نمى نگرد مگر براى آنكه آيتى و نشانه اى از ذات بى مثال اوست و خلاصه آنكه عشق و علاقه خود را از همه چيز برمى گيرد و ويژه او مى سازد و هيچ چيز را جز براى او و در راه او دوست نمى دارد. در اين حال هيچ چيز را نمى بيند مگر آنكه خداى سبحان را پيش از آن و با آن مشاهده مى كند و همه چيز نزد او از درجه استقلال ساقط مى شود، چنانكه على عليه‌السلام برترين نمونه تربيت فرموده است :

((ما راءيت شيئا الا و راءيت الله قبله و بعده و معه .)) (١٥٧)

هيچ چيز را نديدم مگر آنكه خدا را پيش از آن و پس از آن و با آن ديدم .

مردم هر چيز را از پشت حجاب استقلال مى بينند و چنين بنده اى هر چيز را چنان مى بيند كه هست . او محبوبى جز خدا ندارد و خواستار چيزى نيست جز براى او و جز او را نمى جويد و مقصدى جز او ندارد؛ و از غير او نمى طلبد و از غير او نمى ترسد و فعل و ترك ، و انس و وحشت ، و خشنودى و خشم او فقط به خاطر خداست . سرمنزل مقصود او خدا، و زاد و توشه او ذلت بندگى ، و راهبر و راهنماى او شوق و محبت الهى است . (١٥٨)

### اهداف كلى

براى سير به سوى غايت تربيت بايد به اهدافى كلى دست يافت كه رابطه شان با هدف غايى رابطه اى طولى باشد، و وصول به اين اهداف اتصاف به آن غايت را ممكن و ميسر سازد. اين اهداف را مى توان به شرح زير برشمرد:

١. اصلاح رابطه انسان با خدا

٢. اصلاح رابطه انسان با خودش

٣. اصلاح رابطه انسان با جامعه

٤. اصلاح رابطه انسان با طبيعت

٥. اصلاح رابطه انسان با تاريخ

انسان مطلوب نظام دين كسى است كه اين اصلاحات در او تحقق يافته باشد و در پرتو اين اصلاحات ، آن شود كه بايد.

### اصلاح رابطه انسان با خدا

در ميان اين اهداف كلى ، اصلاح رابطه انسان با خدا اساسى ترين هدف است ، زيرا تا رابطه انسان با خدا اصلاح نشود، هيچ امرى به درستى اصلاح نمى شود، و چون اين رابطه اصلاح شود، اصلاح ديگر امور به درستى ممكن مى شود. از امير مؤ منان على عليه‌السلام روايت شده است كه فرمود:

((من اصلح ما بينه و بين الله اصلح الله ما بينه و بين الناس ، و من اصلح امر آخرته اصلح الله له امر دنياه .)) (١٥٩)

هر كه (رابطه ) ميان خود را با خدا اصلاح كند، خدا (رابطه ) ميان او و مردم را اصلاح كند، و هر كه كار آن جهان خود را به صلاح آورد، خدا كار اين جهان او را اصلاح كند.

امام خمينى (ره ) درباره تعليم و تربيت كودكان به معلمان و مربيان چنين رهنمود داده است :

((شما بايد آنها را از عبوديت غير خدا بازداريد و به عبوديت خدا، به بندگى خدا آنها را تربيت كنيد. اگر چنانچه انسان از راه عبوديت خدا وارد شد در جامعه يا نظر انداخت به امور، اين از اين راه و از اين كانال وقتى واقع شد، وارد شد، كارهايش همه الهى مى شود. اگر انسان عبوديت خدا را فقط، بندگى خدا را فقط بپذيرد و از عبوديت ساير چيزها يا ساير اشخاص احتراز كند، از كانال عبوديت خدا در دنيا وارد بشود، در طبيعت وارد بشود، از كانال عبوديت خدا مدرسه برود، در وزارتخانه وارد بشود، در جامعه وارد بشود، هر كارى كه انجام بدهد عبادت است ، براى اينكه مبداء عبوديت خداست . شما ملاحظه كرديد كه در قرآن شريف و همين طور در نماز وقتى كه نماز مى خوانيد، نسبت به رسول اكرم ((عبده و رسوله )) عبد را بر رسالت مقدم داشتند و ممكن است كه اصل اين اشاره به اين باشد كه از كانال عبوديت به رسالت رسيده است ، از همه چيز آزاد شده است و عبد شده است ، عبد خدا، نه عبد چيزهاى ديگر. دو راه بيشتر نيست ، يا عبوديت خدا، يا عبوديت نفس اماره . اين دو راه است . اگر انسان از عبوديت ديگران آزاد بشود و عبوديت خدا را بپذيرد كه لايق اين است كه انسان عبد او باشد، كارهايى كه انجام مى دهد، انحراف ندارد؛ يعنى انحراف عمدى نخواهد كرد.)) (١٦٠)

دعوت پيام آوران الهى به ((عبوديت الله ))، ((تقواى الهى )) و ((اطاعت از رسول )) دعوت به اساسى ترين اصلاحات است .

((و لقد بعثنا فى كل امة رسولا ان اعبدوا الله و اجتنبوا الطاغوت .)) (١٦١)

و هر آينه در هر امتى پيامبرى برانگيختيم كه خداى را بپرستيد و از طاغوت هر معبودى جز خدا دورى جوييد.

تلاش تربيتى انبيا براى اين بوده است كه با گشودن راه بندگى خدا و نفى هر معبودى جز او انسانها را به غايت تربيت سوق دهند، چنانكه خداى متعال به پيامبر گرامى اش فرموده است :

((و ما ارسلنا من قبلك من رسول الا نوحى اليه انه لا اله الا انا فاعبدون .)) (١٦٢)

و پيش از تو هيچ پيامبرى نفرستاديم مگر آنكه به او وحى كرديم كه خدايى جز من نيست ، پس تنها مرا بپرستيد.

يك يك انبياى الهى در اين راه به پا خاستند و رسالت خود را اعلام كردند. چنانكه در قرآن كريم سير دعوت انبيا اين گونه بيان شده است . خداى متعال نوح عليه‌السلام را به سوى قومش فرستاد و او مردم خود را بدين مقصد فراخواند:

((اعبدوا الله مالكم من اله غيره .)) (١٦٣)

خداى را بپرستيد كه شما را جز او خدايى نيست .

((فاتقوا الله و اطيعون .)) (١٦٤)

از خدا پروا كنيد و فرمانم ببريد.

چون هودعليه‌السلام به سوى قوم خود برانگيخته شد، دعوت همين بود؛ (١٦٥) و چون صالح عليه‌السلام به رسالت برخاست همين مقصد را مطرح كرد. (١٦٦) و شعيب عليه‌السلام نيز به همين هدف فراخواند. (١٦٧) و... اين راهى است مستقيم به سوى هدف غايى تربيت انسان : الهى شدن .

((ان الله ربى و ربكم فاعبدوه هذا صراط مستقيم .)) (١٦٨)

همانا خداى يكتا الله پروردگار من و شماست ، پس او را بپرستيد، اين است راه راست .

بنابراين اساس همه اصلاحات توحيد است ، زيرا اخلاق فاضله در ثبات و دوام خود نياز به ضامنى دارد كه آن را حفظ و حراست كند و اين ضامن چيزى جز توحيد نيست ؛ و توحيد هم عبارت است از اينكه جهان را خدايى يكتاست كه داراى اسماى حسناست و اوست كه موجودات را آفريده است تا به سوى كمال وجودى خود سير كنند و به سعادت دست يابند، و او دوستدار خير و صلاح است و از شر و فساد بيزار است و به زودى همگان براى محاسبه و محاكمه گرد آيند و نيكوكار و بدكار به جزاى كردار خود خواهند رسيد.

آرى ، تنها دژ محكمى كه مى تواند انسان را از هر گونه خطا و لغزش ‍ نگه دارد دژ توحيد است . (١٦٩)

### اصلاح رابطه انسان با خودش

از مهمترين اهداف تربيت اصلاح رابطه انسان با خودش است ، بدين معنا كه انسان خود را بشناسد و استعدادهايش را در جهت تكامل و سعادت خويش به كار گيرد. انسان در مسير زندگى خود در هر جهتى كه باشد جز خير خود و سعادت زندگى اش همى ندارد و براى اين منظور بايد نظر و عمل خود را اصلاح كند، به گونه اى كه بر او عقل حكومت كند، نه نفس ؛ و عمل خود را مطابق با واقع و نفس الامر و غايتى كه ايجاد و صنع براى آن بوده است ، مطابق و سازگار كند. نفسى كه با چنين عملى طلب كمال مى كند نفسى سعيد و نيكبخت است و پاداش تمام زحمتهايى كه متحمل شده و كوششهايى كه انجام داده است درمى يابد و ضرر و خسرانى نمى كند. (١٧٠)

((ان احسنتم احسنتم لانفسكم و ان اساتم فلها.)) (١٧١)

اگر نيكى كنيد، به خود نيكى كرده ايد، و اگر بدى كنيد، به خود (بد نموده ايد).

راه آدمى به سوى پروردگارش همان نفس اوست و انسان در اين مسير هيچ گامى برنمى دارد و هيچ راه تاريك و روشنى را نمى پيمايد مگر اينكه همه اينها تواءم با اعمالى قلبى يعنى اعتقادات و ساير امور قلبى است و همچنين تواءم با اعمال اعضا و جوارح است كه ممكن است صالح و غير صالح باشد و اينها وجود آدمى را شكل مى دهد و توشه فرداى او را، چه خوب و چه بد، فراهم مى آورد. خداى سبحان غايت انسان و سرانجامى را كه كار آدمى از نظر سعادت و شقاوت ، و رستگارى و حرمان به آنجا منتهى مى شود، بر احوال و اخلاق نفس آدمى مبتنى كرده است كه آن احوال و اخلاق خود بر اعمال آدمى مبتنى است كه به اعمال صالح و فاسد و يا تقوا و فجور تقسيم مى شود. (١٧٢) و بر اين اساس انسان خود را مى سازد و راه سعادت يا راه شقاوت خود را ترسيم و عاقبت كار خود را تعيين مى كند.

((و نفس و ما سواها فالهمها فجورها و تقواها قد افلح من زكاها و قد خاب من دساها.)) (١٧٣)

سوگند به نفس و آن كس كه آن را درست كرد؛ سپس پليدكارى و پرهيزگارى اش را به آن الهام كرد، كه هر كس آن را پاك گردانيد، قطعا رستگار شد و هر كه آلوده اش ساخت ، قطعا بى بهره گشت .

بنابراين رستگارى يا حرمان آدمى به تزكيه نفس يا آلودگى آن برمى گردد. انسان براى رسيدن به سعادت حقيقى بايد براى اصلاح خود اهتمام ورزد و به هيچ وجه از اين امر غفلت نورزد كه اصلاح خود برترين اصلاحات است ، چنانكه از امير مؤ منان عليه‌السلام وارد شده است :

((سياسة النفس افضل سياسة .)) (١٧٤)

تربيت نفس برترين تربيتهاست .

هر كه اين اهتمام را نكند و در جهت اصلاح خود گام برندارد، استعدادهاى الهى خويش را مدفون مى كند و از عقل خويش ‍ بهره مند نمى شود. اين حقيقت به زيبايى در سخنان برترين تربيت شده پيامبر، على عليه‌السلام چنين آمده است :

((من اهمل نفسه افسد امره .)) (١٧٥)

هر كه نفس خود را واگذارد، كار خود را تباه سازد.

((من لم يهذب نفسه لم ينتفع بالعقل .)) (١٧٦)

هر كه نفس خود را پاكيزه نگرداند، از عقل بهره اى نگيرد.

بدين تربيت پرداختن به اصلاح نفس از مهمترين اهداف تربيتى است كه بدون آن وصول به اهداف ديگر ميسر نيست .

((الاشتغال بتهذيب النفس اصلح .)) (١٧٧)

پرداختن به پاكيزه كردن نفس بهترين كار است .

### اصلاح رابطه انسان با جامعه

انسان موجودى اجتماعى است و نمى تواند به سوى غايت تربيت جز در ميان جمع و بر اساس روابط صالح اجتماعى سير كند. انسان چه در حال آسايش و راحتى و چه در بلا و سختى لازم است قدرتهاى مادى و معنوى خود را روى هم بريزد و كليه شئون زندگى خويش را در پرتو روابط اجتماعى سالم و تعاون و همكارى اجتماعى به سامان رساند. خداى متعال اهل ايمان را به روابط اجتماعى صحيح فراخوانده و فرموده است :

((يا ايها الذين آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلكم تفلحون .)) (١٧٨)

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، بردبارى كنيد و با هم سازش و پيوند كنيد و از خدا پروا نماييد، اميد است كه رستگار شويد.

چون اصلاح رابطه انسان با جامعه به منظور نيل به سعادت حقيقى دنيا و آخرت است ، در اين آيه پس از كلمه ((رابطوا)) بلافاصله جمله ((و اتقوا الله لعلكم تفلحون )) آمده است ، زيرا سعادت حقيقى و كامل جز در پرتو همكاريهاى اجتماعى (سالم و صالح ) ميسر نيست ، و اگر هم سعادتى حاصل شود، سعادت حقيقى و كامل و همه جانبه نخواهد بود. (١٧٩) خداى سبحان مردمان را به اصلاح رابطه خود با جامعه و تحقق روح تفاهم و صداقت ، و پيوند با يكديگر و پرهيز از پراكندگى ، و سير دادن يكديگر به نيكيها و دور كردن از بديها، و همكارى در امور خير فرامى خواند.

((و اعتصموا بحبل الله جميعا و لاتفرقوا... ولتكن منكم امة يدعون الى الخير و ياءمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و اولئك هم المفلحون .)) (١٨٠)

و همگى به ريسمان خدا چنگ زنيد، پراكنده نشويد... و بايد از ميان شما، گروهى ، (مردم را) به نيكى دعوت كنند و به كار شايسته وادارند و از زشتى بازدارند و آنان همان رستگارانند.

((انما المؤ منون اخوة فاصلحوا بين اخويكم و اتقوا الله لعلكم ترحمون .)) (١٨١)

در حقيقت مؤ منان با هم برادرند، پس ميان برادرانتان را اصلاح كنيد و از خدا پروا بداريد، اميد كه مورد رحمت قرار گيريد.

((و تعاونوا على البر و التقوى .)) (١٨٢)

و در نيكوكارى و پرهيزگارى با يكديگر همكارى كنيد.

مقصد آن است كه مردمان در پرتو ايمان چنان با يكديگر پيوند بخورند كه چون پيكرى واحد شوند و به توحيد اجتماعى دست يابند. از امام صادق عليه‌السلام در اين باره چنين روايت شده است :

((المؤ من اخو المؤ من كالجسد الواحد، ان اشتكى شيئا وجد الم ذلك فى سائر جسده ، و ارواحهما من روح واحدة ، و ان روح المؤ من لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها.)) (١٨٣)

مؤ من برادر مؤ من است مانند پيكرى كه هرگاه عضوى از آن دردمند شود، اعضاى ديگر هم احساس درد كند و روحهاى آنها نيز از يك روح است و بى گمان پيوستگى روح مؤ من به روح خدا از پيوستگى پرتو خورشيد به خورشيد بيشتر است .

انسان صالح خود را مسئول و كفيل ديگر اعضاى جامعه انسانى مى بيند و براى تاءمين و برطرف كردن نيازهاى ديگران و حفظ سلامت و مصالح جامعه تلاش مى كند. هر چه پيوند بنده با خالق هستى عميق تر باشد، پيوندش با بندگان او و رحمتش به خلق او بيشتر خواهد بود تا جايى كه نه به خود، به ديگران مى انديشد، و درد و رنج ديگران او را به درد مى آورد، و آسايش و امنيت و هدايت و رستگارى همگان را مى جويد. از امام صادق عليه‌السلام در اين باره چنين روايت شده است :

((قال الله عز و جل : الخلق عيالى ، فاحبهم الى الطفهم بهم و اسعاهم فى حوائجهم .)) (١٨٤)

خداى عز و جل فرموده است : مردمان خانواده و عيال من اند، پس ‍ محبوبترين مردمان نزد من كسى است كه نسبت به آنها مهربانتر و در (برطرف كردن ) نيازهايشان كوشاتر باشد.

### اصلاح رابطه انسان با طبيعت

شناخت طبيعت به عنوان مظهر حق و آيت الهى و تسخير و بهره مندى درست از آن در جهت سير به سوى كمال مطلق از اهداف مهم تربيت است .

((ان فى اختلاف الليل و النهار و ما خلق الله فى السماوات و الارض لآيات لقوم يتقون .)) (١٨٥)

همانا در آمد و شد شب و روز و آنچه خدا در آسمانها و زمين آفريده است براى مردمى كه پروا دارند دلايلى (آشكار) است .

دقت و تفكر در آفرينش هستى و لطايف صنع خدا و اتقان آن و دقايق طبيعت ، انسان را به حقيقت هستى راه مى نمايد، چنانكه امير مؤ منان على عليه‌السلام فرموده است :

((و لو فكروا فى عظيم القدرة و جسيم النعمة لرجعوا الى الطريق و خافوا عذاب الحريق ، و لكن القلوب عليلة ، و البصائر مدخولة !)) (١٨٦)

اگر در عظمت قدرت و بزرگى نعمت او مى انديشيدند، به راه راست بازمى گرديدند، و از آتش سوزان عذاب مى ترسيدند؛ ليكن دلها بيمار است و بينشها عيبدار.

اگر انسان با اصلاح دل و بينش خود به طبيعت بنگرد و در آن سير كند و آن را به سخره گيرد و بهره مند شود مى تواند به حق راه يابد.

((سنريهم آياتنا فى الآفاق و فى انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق .)) (١٨٧)

به زودى نشانه هاى خود را در افقها (ى گوناگون ) و در وجودهايشان بديشان خواهيم نمود، تا بر ايشان روشن گردد كه او حق است .

((الم تروا ان الله سخر لكم ما فى السماوات و ما فى الارض و اسبع عليكم نعمه ظاهرة و باطنة .)) (١٨٨)

آيا ندانسته ايد كه خدا آنچه را كه در آسمانها و آنچه را كه در زمين است ، مسخر شما ساخته و نعمتهاى آشكار و نهان خود را بر شما تمام كرده است ؟

### اصلاح رابطه انسان با تاريخ

دريافت انسان از جايگاه حقيقى خود در تاريخ و نگرش به حوادث تاريخى و سير در آنها و كسب اعتبار از آنها و شناخت سنتهاى حاكم بر تحولات و تصورات از اهداف اساسى تربيت است كه با دستيابى به آن ، انسان مى تواند حال و آينده خود را چنانكه بايد اصلاح كند. دعوت قرآن كريم به درك تاريخ گذشتگان و سير در حوادث گذشته و توجه و دقت در سنتهاى حاكم بر آنها، سير دادن انسان به سوى مقصد تربيت است .

((لقد كان فى قصصهم عبرة لاولى الالباب .)) (١٨٩)

هر آينه در سرگذشت آنان ، براى خردمندان عبرتى است .

((قل سيروا فى الارض فانظروا كيف كان عاقبة المجرمين .)) (١٩٠)

بگو: در زمين بگرديد و بنگريد فرجام گنه پيشگان چگونه بوده است .

((قد خلت من قبلكم سنن فسيروا فى الارض فانظروا كيف كان عاقبة المكذبين .)) (١٩١)

پيش از شما نيز سنتها جريان يافته است ، اكنون در زمين بگرديد و بنگريد كه فرجام تكذيب كنندگان چگونه بوده است .

امير مؤ منان على عليه‌السلام براى تربيت فرزند خود حسن عليه‌السلام او را به اصلاح رابطه اش با تاريخ مى خواند و از اين راه به سوى غايت تربيت هدايتش مى كند.

((احى قلبك بالموعظة ، و امته بالزهادة ، و قوه باليقين ، و نوره بالحكمة ، و ذلله بذكر الموت ، و قرره بالفناء، و بصره فجائع الدنيا، و حذره صولة الدهر و فحش تقلب الليالى و الايام ، و اعرض عليه اخبار الماضين ، و ذكره بما اصاب من كان قبلك من الاولين ، و سر فى ديارهم و آثارهم ، فانظر فيما فعلوا و عما انتقلوا، و اين حلوا و نزلوا! فانك تجدهم قد انتقلوا عن الاحبة ، و حلوا ديار الغربة ، و كانك عن قليل قد صرت كاحدهم . فاصلح مثواك ، و لاتبع آخرتك بدنياك .)) (١٩٢)

دلت را به اندرز زنده دار و به پارسايى بميران ، و به يقين نيرو بخش ، و به حكمت روشن گردان ، و با ياد مرگ خوارش ساز، و به اقرار به نيست شدن وادارش كن ، و به سختيهاى دنيا بينايش گردان ، و از صولت روزگار و دگرگونى آشكار شب و روز بترسانش ، و خبرهاى گذشتگان را بدو عرضه دار، و آنچه را كه به پيشينيان رسيده است به يادش آر، و در ديار و نشانه هاى آنها سير كن و بنگر كه چه كردند، و از كجا به كجا شدند، و كجا بار گشودند و در كجا فرود آمدند. آنان را خواهى ديد كه از كنار دوستان رخت بستند و در خانه هاى غربت نشستند، و ديرى نخواهد گذشت كه تو نيز يكى از آنان خواهى بود. پس در نيكو ساختن اقامتگاه خويش بكوش ، و آخرتت را به دنيا مفروش .

راه به سوى الهى شدن انسان ، با وصول به اهدافى كه ذكر شد هموار مى گردد و آنچه زمينه تحقق الهى شدن آدمى را فراهم مى سازد فطرت اوست .

### شناخت فطرت

انسان همانند ديگر انواع مخلوقات مفطور به فطرتى است كه او را به سوى تكميل نواقص خود و رفع نيازهايش هدايت مى كند؛ و خداى متعال انسان را بدانچه براى او نافع است و بدانچه برايش ضرر دارد ملهم كرده است .

((و نفس و ما سواها فالهمها فجورها و تقواها.)) (١٩٣)

سوگند به نفس و آن كه آن راست و درست ساخت ، پس بدكارى و پرهيزگارى اش را به آن الهام كرد.

انسان داراى فطرتى مخصوص به خويش است كه او را به سوى سنتى خاص در زندگى و راهى معين كه منتهى به هدف و غايتى مشخص مى شود، هدايت مى كند؛ (١٩٤) و همه چيز انسان به فطرتش ‍ بازگشت مى كند، زيرا خميره انسان بر آن مخمر شده است .

((فاقم وجهك للدين حنيفا فطرت الله التى فطر الناس عليها لاتبديل لخلق الله ذلك الدين القيم ولكن اكثر الناس ‍ لايعلمون .)) (١٩٥)

پس روى خود را به سوى دين يكتاپرستى فرادار، در حالى كه از همه كيشها روى برتافته و حقگراى باشى ، به همان فطرتى كه خدا مردم را بر آن سرشته است . آفرينش خداى را دگرگونى نيست . اين است دين راست و استوار، ولى بيشتر مردم نمى دانند.

تلاش همه مربيان الهى بر اين بوده است كه مردمان را بر فطرت به سوى حقيقت هستى سير دهند، چنانكه امير مؤ منان على عليه‌السلام فرموده است :

((فبعث فيهم رسله و واتر اليهم انبياءة ليستادوهم ميثاق فطرته ، و يذكروهم منسى نعمته ، و يحتجوا عليهم بالتبليغ ، و يثيروا لهم دفائن العقول ، و يروهم آيات المقدرة .)) (١٩٦)

پس خداوند هر چند گاه فرستادگانش را در ميان مردم برانگيخت ، و پيامبرانش را به سوى ايشان پى در پى روانه داشت ، تا اجراى پيمانهاى فطرى را از آنان بخواهند، و عقلهاى دفن شده را برانگيزند، و آيات بزرگى كه دست قدرت مقدرش ساخته به آنان بنمايانند.

مربيان الهى با زبان فطرت سخن مى گويند و بر اساس پيمانهاى فطرى مردمان را به صفات و كمالات الهى سير مى دهند.

فطرت چيست كه از آن به خميره انسان و اساس تربيت و پيمان نامه الهى تعبير مى شود؟

به منظور دريافتى روشن از فطرت ، لازم است معنا و مفهوم واژه فطرت ، حقيقت فطرت ، اقسام فطرت و فطريات را به اجمال بشناسيم .

### واژه فطرت

واژه ((فطرت )) از ماده ((فطر)) به معناى شكافتن و شكاف است ؛ (١٩٧) و ((تفطر)) و ((انفطار)) به معناى شكافته شدن آمده است . (١٩٨) اصل واژه ((فطر)) چنانكه ((راغب اصفهانى )) لغت شناس بزرگ اظهار مى كند به معناى شكاف طولى است . (١٩٩)

درباره اصل معناى واژه ((فطر)) ابن عباس گويد: من نمى دانستم واژه ((فطر)) در آيه ((فاطر السماوات و الارض .)) (٢٠٠) ريشه اش ‍ در چيست و چه معنايى دارد تا اينكه دو عرب كه درباره مالكيت چاهى نزاع داشتند از من حكم خواستند؛ و يكى از آن دو گفت : ((انا فطرتها.)) يعنى : ((من به حفر چاه آغاز كردم .)) پس دانستم كه ((فاطر السماوات و الارض )) يعنى آغاز كننده و ايجاد كننده آسمانها و زمين . (٢٠١)

پس ((فطر)) شق و پاره كردن است و از همين اصل به معناى ابداع و آفرينش ابتدايى و بدون سابقه و خلقت آمده است ، (٢٠٢) زيرا در خلقت گويا پرده عدم و حجاب غيبت دريده مى شود؛ و از همين رو ((افطار صائم )) به كار مى رود، گويا هياءت اتصال امساك پاره مى شود. (٢٠٣)

((فطر الله الخلق )) همان ايجاد و آفريدن و ابداع آن است بر طبيعت و شكلى كه آماده فعلى و كارى باشد. (٢٠٤)

((فطرت )) نيز به معناى خلقت است اما خلقتى خاص ، (٢٠٥) زيرا واژه ((فطرت )) بر وزن ((فعلة )) است كه دلالت بر هياءت و حالت و نوع عمل مى كند، چنانكه ((ابن مالك )) گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و فعلة لمرة كجلسه  |  | و فعلة لهيئة كجلسه (٢٠٦)  |

 ((فعلة )) بر يك بار انجام شدن دلالت مى كند مانند ((جلسة )) (نشستن ) و ((فعلة )) بر هياءت و حالت انجام شدن دلالت مى كند مانند ((جلسة )) (حالت نشستن ).

بنابراين ((فطرت )) حالتى خاص ، نوعى خاص از آفرينش است و با واژه هايى ديگر كه معناى ساختمان وجودى و شكلى از آفرينش را دارد، تفاوت اساسى دارد.

تفكيك مفهوم واژه فطرت از مفاهيم مشابه

برخى واژه ها كه به نوعى از آفرينش دلالت مى كند. معمولا با مفهوم فطرت اشتباه مى شود و براى آنكه دركى روشنتر از مفهوم واژه فطرت بيابيم لازم است مفهوم اين واژه ها بيان شود و از مفهوم فطرت جدا گردد، از جمله دو واژه ((طبيعت )) و ((غريزه )).

### مفهوم طبيعت

((طبيعت )) را سرشتى كه مردم بر آن آفريده شده اند و نهاد و فطرت معنا كرده اند، (٢٠٧) اما معمولا در مورد بى جانها، واژه طبيعت يا طبع به كار برده مى شود و خاصيتى از خواص آن موجود بيان مى شود، خاصيتى كه جزو نهاد و سرشت آن موجود است ، مثلا ((طبيعت )) اكسيژن اين است كه قابل احتراق است . در واقع واژه ((طبيعت )) بيانگر ويژگيهاى ذاتى موجود است . البته واژه ((طبيعت )) را در مورد جانداران مانند گياه و حيوان و حتى انسان نيز به كار مى برند ولى در آن جنبه هايى كه با بيجانها مشتركند؛ (٢٠٨) چنانكه گويند: ((نيش عقرب نه از ره كين است ، اقتضاى طبيعتش ‍ اين است )).

### مفهوم غريزه

((غريزه )) را سرشت ، طبيعت ، خوى ، نهاد، خميره و فطرت معنا كرده اند، (٢٠٩) اما اين واژه بيشتر در مورد حيوانات به كار مى رود، ((غريزه )) استعدادى است كه حيوان را خود به خود يعنى پيش ‍ از تجربه به اجراى اعمال مفيد و با معنى و پيچيده برمى انگيزد، و قواى او را بدون احتياج به اكتساب تعديل مى كند، چنانكه جوجه را فورى به دانه چيدن و مرغ را به آشيانه ساختن و طيور را به ييلاق و قشلاق يا تميز خطر از دور وامى دارد. (٢١٠) بنابراين ((غريزه )) ويژگيهاى خاص ذاتى حيوانات است كه راهنماى زندگى آنان است ؛ يعنى يك حالت نيمه آگاهانه اى در حيوانات وجود دارد كه به موجب اين حالت حيوان مسير خويش را تشخيص مى دهد و اين امر اكتسابى هم نيست ، غير اكتسابى است و در سرشت حيوانات است . غرايز بسيار گسترده و متفاوت است . مثلا مورچه براى گردآورى آذوقه ، به نحوى شگفت عمل مى كند. وقتى گندم را گردآورى مى كند، مى داند كه اگر گندم سالم باشد، سبز مى شود، بنابراين گندم را از وسط نصف مى كند، سپس نگهدارى مى كند و با اين كار ديگر گندم سبز نمى شود. اين حالت نيمه آگاهانه كه باعث تداوم زندگى حيوان است غريزه ناميده مى شود. (٢١١)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| همچو ميل كودكان با مادران  |  | سر ميل خود نداند در لبان (٢١٢)  |

اما ((فطرت )) آدمى وراى اين امور است . امرى است كه از غريزه آگاهانه تر است ، يعنى انسان آنچه را كه مى داند، مى تواند بداند كه مى داند. (٢١٣) امور فطرى به مسائل ماوراى حيوانى مربوط مى شود و انسان را به سوى حقيقت هستى متوجه مى كند و اساس تمام رفتار انسانى انسان است .

### حقيقت فطرت

حقيقت وجود آدمى يعنى آنچه انسان بر آن سرشته شده است ((عشق به كمال مطلق )) است . (٢١٤) انسان عاشق كمال مطلق است و هر چه از او سر مى زند به سبب اين عشق است . امام خمينى (ره ) در اين باره مى نويسد:

((بدان كه خداى تبارك و تعالى گرچه بر ماده هايى كه قابليت داشتند همان را كه در خور استعداد و لياقتشان بود، بدون اينكه العياذ بالله بخلى بورزد افاضه فرمود، ولى در عين حال فطرت همه را چه سعيد و چه شقى و چه خوب و چه بد بر فطرت الله قرار داد و در سرشت همه انسانها عشق به كمال مطلق را سرشت ؛ و از آن رو همه نفوس بشرى را از خرد و كلان علاقه مند ساخت كه داراى كمالى بدون نقص و خيرى بدون شر و نورى بدون ظلمت و علمى بدون جهل و قدرتى بدون عجز باشند. و خلاصه مطلب آنكه فطرت آدمى عاشق كمال مطلق است .)) (٢١٥)

((فطرت عشق به كمال است كه اگر در تمام دوره هاى زندگانى بشر قدم زنى و هر يك از افراد از طوايف و ملل را استنطاق كنى ، اين عشق و محبت را در خميره او مى يابى و قلب او را متوجه كمال مى بينى . بلكه در تمام حركات و سكنات و زحمات و جديتهاى طاقت فرسا كه هر يك از افراد اين نوع در هر رشته اى واردند، مشغولند، عشق به كمال آنها را به آن واداشته ، اگرچه در تشخيص ‍ كمال و آنكه كمال در چيست و محبوب و معشوق در كجاست ، مردم كمال اختلاف را دارند. هر يك معشوق خود را در چيزى يافته و گمان كرده و كعبه آمال خود را در چيزى توهم كرده و متوجه به آن شده از دل و جان آن را خواهان است . اهل دنيا و زخارف آن ، كمال را در دارايى آن گمان كردند و معشوق خود را در آن يافتند؛ از جان و دل در راه تحصيل آن خدمت عاشقانه كنند؛ و هر يك در هر رشته هستند و حب به هر چه دارند، چون آن را كمال دانند، بدان متوجه اند. و همين طور اهل علوم و صنايع هر يك به سعه دماغ خود چيزى را كمال دانند و معشوق خود را در آن پندارند. و اهل آخرت و ذكر و فكر، غير آن را. بالجمله تمام آنها متوجه به كمالند؛ و چون آن را در موجودى يا موهومى تشخيص دادند، با آن عشقبازى كنند. ولى بايد دانست كه با همه وصف ، هيچ يك از آنها عشقشان و محبتشان راجع به آنچه گمان كردند نيست ؛ و معشوق آنها و كعبه آمال آنها آنچه را توهم كردند نمى باشد؛ زيرا هر كس به فطرت خود رجوع كند مى يابد كه قلبش به هر چه متوجه است ، اگر مرتبه بالاترى از آن بيابد فورا قلب از اولى منصرف شود و به ديگرى كه كاملتر است متوجه گردد؛ و وقتى كه به آن كاملتر رسيد، به اكمل از آن متوجه گردد؛ بلكه آتش عشق و سوز و اشتياق روز افزون گردد و قلب در هيچ مرتبه از مراتب و در هيچ حدى از حدود رحل اقامت نيندازد. مثلا اگر شما مايل به جمال زيبا و رخسار دلفريب هستيد و چون آن را پيش دلبرى سراغ داريد دل را به سوى كوى او روان كرديد، اگر جميل تر از آن را ببينيد و بيابيد كه جميل تر است ، قهرا به آن متوجه شويد، و لااقل هر دو را خواهان شويد، و باز آتش اشتياق فرو ننشيند و زبان حال و لسان فطرت شما آن است كه ((چيزيم نيست ورنه خريدار هر ششم )) (٢١٦). بلكه خريدار هر جميلى هستيد. بلكه با احتمال هم اشتياق پيدا كنيد؛ اگر احتمال دهيد كه جميلى دلفريب تر از اينها كه ديديد و داريد در جاى ديگر است ، قلب شما به آن بلد سفر كند؛ ((من در ميان جمع و دلم جاى ديگر است )) (٢١٧) گوييد. بلكه با آرزو نيز مشتاق شويد؛ وصف بهشت را اگر بشنويد و آن رخسارهاى دلكش را گرچه خداى نخواسته به آن هم معتقد نباشيد با اين وصف ، فطرت شما گويد اى كاش چنين بهشتى بود و چنين محبوب دلربايى نصيب ما مى شد. و همين طور كسانى كه كمال را در سلطنت و نفوذ قدرت و بسط ملك دانسته اند و اشتياق به آن پيدا كرده اند، اگر چنانچه سلطنت يك مملكت را دارا شوند، متوجه مملكت ديگر شوند؛ و اگر آن مملكت را در تحت نفوذ و سلطنت درآورند، به بالاتر از آن متوجه شوند؛ و اگر يك قطرى را بگيرند، به اقطار ديگر مايل گردند؛ بلكه آتش اشتياق آنها روز افزون گردد؛ و اگر تمام روى زمين را در تحت سلطنت بياورند و احتمال دهند در كرات ديگر بساط سلطنتى هست ، قلب آنها متوجه شود كه اى كاش ممكن بود به سوى آن عوالم پرواز كنيم و آنها را در تحت سلطنت درآوريم . و بر اين قياس است حال اهل صناعات و علوم .

و بالجمله ، حال تمام سلسله بشر در هر طريقه و رشته اى كه داخلند، به هر مرتبه اى از آن كه رسد، اشتياق آنها به كاملتر از آن متعلق گردد و آتش آنها فرو ننشيند و روزافزون گردد. پس اين نور فطرت ما را هدايت كرد به اينكه تمام قلوب سلسله بشر، از غارنشينان اقصى بلاد افريقا تا اهل ممالك متمدنه عالم ، و از طبيعيين و ماديين گرفته تا اهل ملل و نحل ، بالفطره شطر قلوبشان متوجه به كمالى است كه نقصى ندارد و عاشق جمال و كمالى هستند كه عيب ندارد و علمى كه جهل در او نباشد؛ و بالاخره كمال مطلق معشوق همه است . تمام موجودات و عايله بشرى با زبان فصيح و يكدل و يك جهت گويند ما عاشق كمال مطلق هستيم ، ما حب به جمال و جلال مطلق داريم ، ما طالب قدرت مطلقه و علم مطلق هستيم . آيا در جميع سلسله موجودات در عالم تصور و خيال ، و در تجويزات عقليه و اعتباريه ، موجودى كه كمال مطلق و جمال مطلق داشته باشد جز ذات مقدس ، مبداء عالم جلت عظمته سراغ داريد؟ و آيا جميل على الاطلاق كه بى نقص باشد جز آن محبوب مطلق هست ؟)) (٢١٨)

خداى تبارك و تعالى اين حقيقت را به صورتهاى گوناگون بيان كرده است تا انسان متوجه حقيقت فطرت خويش شود.

((و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السماوات و الارض و ليكون من الموقنين . فلما جن عليه الليل راءى كوكبا قال هذا ربى فلما افل قال لا احب الآفلين . فلما راءى القمر بازغا قال هذا ربى هذا اكبر فلما افلت قال يا قوم انى برى ء مما تشركون . انى وجهت وجهى للذى فطر السماوات و الارض حنيفا و ما انا من المشركين .)) (٢١٩)

و بدين سان ، ملكوت آسمانها و زمين را به ابراهيم نمايانديم تا از جمله يقين كنندگان باشد. پس چون شب بر او پرده افكند، ستاره اى ديد؛ گفت : اين پروردگار من است . پس چون غروب كرد، گفت : غروب كنندگان را دوست ندارم . و چون ماه را در حال طلوع ديد، گفت : اين پروردگار من است . پس چون غروب كرد، گفت : اگر پروردگار مرا هدايت نكرده بود قطعا از گروه گمراهان بودم . پس ‍ چون خورشيد را برآمده ديد، گفت : اين پروردگار من است ، اين بزرگتر است . و چون غروب كرد، گفت : اى قوم من ، من از آنچه (با خدا) انباز مى گيريد بيزارم . من يكسره روى (دل ) خويش به سوى كسى گردانيدم كه آسمانها و زمين را پديد آورده است ؛ و من از مشركان نيستم .

حقيقت فطرت همين عشق به كمال بى نقص و جمال بى عيب است ؛ و اين آيات برهانى است قطعى بر اين امر. (٢٢٠)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در ازل پرتو حسنت ز تجلى دم زد  |  | عشق پيدا شد و آتش به همه عالم زد  |
| جلوه اى كرد رخت ديد ملك عشق نداشت  |  | عين آتش شد ازين غيرت و بر آدم زد (٢٢١) |

### اقسام فطرت

آدمى را دو فطرت است ، فطرت اصلى و فطرتى تبعى . فطرت اصلى همان عشق به كمال مطلق و فطرت تبعى انزجار از نقص است ؛ و تمام رفتارهاى آدمى به فطرت تعلق به كمال و فطرت تنفر از نقص ‍ بازمى گردد. به بيان امام خمينى (ره ):

((فطرت آدمى عاشق كمال مطلق است و به تبعيت اين فطرت عشق به كمال فطرتى ديگر در نهاد آدمى است ؛ و آن عبارت است از فطرت انزجار از نقص ، هر گونه نقصى كه فرض شود. و معلوم است كه كمال مطلق و جمال صرف و علم و قدرت ديگر كمالات به طور اطلاق و به گونه اى كه هيچ نقصى و حدى در آن نباشد به جز در ذات بارى تعالى يافت نمى شود و اوست كه هويت مطلقه و صرف وجود و صرف هر كمال است . پس انسان به جمال الله عاشق است و حقيقت و جانش به آن ميل دارد، گرچه خودش از اين ميل و علاقه غافل باشد...

پس خداى متعال با لطف و عنايتش اين دو فطرت را در نهاد انسان نهاد، يكى اصلى و ديگر تبعى .

فطرت اصلى عبارت است از عشق به كمال مطلق و فطرت تبعى عبارت است از فطرت انزجار و تنفر از نقص كه آدمى اين دو را براق سير و زفرف معراج خود سازد و با اين دو بال به آشيانه اصلى اش كه آستان حضرت دوست و درگاه اوست پرواز كند.)) (٢٢٢)

دوستيها و دشمنيها، تعلقها و تنفرها، ستايشها و پرستشها و... همه يا از پى فطرت عشق به كمال مطلق است يا از پى فطرت انزجار از نقص ، هر چند كه انسان در مصداق كمال و نقص اشتباه مى كند و بسيارى از مواقع ناقص را كامل مى پندارد و يا مصاديقى را دنبال مى كند كه شايسته پيروى نيستند. اينكه آدمى به چيزى دل مى سپارد، بدين خاطر است كه در آن كمالى مى يابد و اينكه از چيزى مى پرهيزد بدين خاطر است كه در آن نقصى مى بيند، حتى بازگشت همه ترسها به ترس از مرگ است و ترس از مرگ بدين سبب است كه آدمى مرگ را نقص مى پندارد، از اين رو از آن منزجر است و مى ترسد، ولى اگر بداند كه مرگ نقص نيست و در حقيقت كمال است ، آن گاه از مرگ منزجر نخواهد بود و نخواهد ترسيد.

حقيقت جويى ، عشق و پرستش ، ستايش و نيايش ، زيبايى دوستى ، خير اخلاقى ، خلاقيت و ابداع ، عدالت دوستى ، انزجار از ظلم و... همه امورى است كه به فطرت اصلى و تبعى بازگشت مى كند و از امور فطرى است .

### سيري در تربيت اسلامي

### فطريات انسان

فطريات امورى است كه از فطرت آدمى برمى خيزد و در همه انسانها مشترك است و هيچ كس را در آن اختلاف نيست و دگرگونى در آن راه ندارد. امام خمينى (ره ) در اين باره مى فرمايد:

((بايد دانست كه آنچه از احكام فطرت است ، چون از لوازم وجود و هيآت مخمره در اصل طينت و خلقت است ، احدى را در آن اختلاف نباشد. عالم و جاهل و وحشى و متمدن و شهرى و صحرانشين در آن متفقند. هيچ يك از عادات و مذاهب و طريقه هاى گوناگون در آن راهى پيدا نكند، و خلل و رخنه اى در آن از آنها پيدا نشود. اختلاف بلاد و اهويه و ماءنوسات و آراء و عادات كه در هر چيزى ، حتى احكام عقليه ، موجب اختلاف و خلاف شود، در فطريات ابدا تاءثيرى نكند. اختلاف افهام و ضعف و قوت ادراك لطمه اى بر آن وارد نياورد و اگر چيزى بدان مثابه نشد، از احكام فطرت نيست و بايد آن را از فطريات خارج دانست . و لهذا در آيه شريفه فرموده (است ): ((فطر الناس عليها)) يعنى اختصاص به طايفه اى ندارد و نيز فرموده (است ): ((لاتبديل لخلق الله )) چيزى او را تغيير ندهد، مثل امور ديگر كه به عادات و غير آن مختلف مى شوند. ولى از امور معجبه آن است كه با اينكه در فطريات احدى اختلاف ندارد از صدر عالم گرفته تا آخر آن ولى نوعا مردم غافلند از اينكه با هم متفقند؛ و خود گمان اختلاف مى نمايند، مگر آنكه به آنها تنبه داده شود. آن وقت مى فهمند موافق بودند در صورت مخالفت . و به همين معنى اشاره شده است در ذيل آيه شريفه كه مى فرمايد: ((ولكن اكثر الناس لايعلمون )).

احكام فطرت از جميع احكام بديهيه ، بديهى تر است ، زيرا كه در تمام احكام عقليه ، حكمى كه بدين مثابه باشد كه احدى در آن خلاف نكند و نكرده باشد، نداريم ؛ و معلوم است چنين چيزى اوضح ضروريات است و ابده بديهيات است و چيزهايى كه لازمه آن باشد نيز بايد از اوضح ضروريات باشد. پس اگر توحيد يا ساير معارف از احكام فطرت يا لوازم آن باشد، بايد از اجلاى بديهيات و اظهر ضروريات باشد. ((ولكن اكثر الناس لايعلمون )). (٢٢٣)

در اينجا به برخى از مهمترين فطريات انسان اشاره مى كنيم تا با شناخت بهتر آنها بتوان زمينه و راه تربيت را دريافت .

### حقيقت جويى

در انسان گرايشى فطرى به حقيقت جويى و كشف واقعيتها آن سان كه هستند و درك حقايق اشيا وجود دارد. يعنى انسان مى خواهد جهان را و هستى اشيا را آن چنان كه هستند دريابد. در دعايى از حضرت ختمى مرتبت آمده است :

(( (رب ) ارنا الاشياء كما هى .)) (٢٢٤)

پروردگارا موجودات را آن چنان كه هستند به ما بنمايان .

انسان به ذات خود در پى آن است كه حقايق جهان را درك كند و به راز هستى دست يابد. (٢٢٥) رفتن انسان در پى حكمت و فلسفه ، تلاشى است در جهت پاسخگويى به حقيقت جويى . (٢٢٦)

بر اساس همين ميل و گرايش است كه نفس دانايى و آگاهى براى انسان مطلوب و لذت بخش است . انسان به فطرت خود از جهل بيزار است و دوستدار دانايى و بينايى است . (٢٢٧)

البته با وجود آنكه حقيقت جويى امرى فطرى است اما در تمام انسانها به يك ميزان نيست و در نتيجه تاءثير برخى عوامل درونى مانند نفس پرستى و خود خواهى و صفات منفى موروثى و اكتسابى از يك طرف ، و برخى عوامل بيرونى مانند القادات منفى گوناگون از طرف محيط و اجتماع از سوى ديگر، شدت و اصالت خود را از دست مى دهد و در بعضى انسانها به حداقل مى رسد. (٢٢٨)

### خير اخلاقى

در انسان گرايشى ذاتى به امورى وجود دارد كه انسان آنها را نه به منظور طلب سود و يا دفع زيان بلكه صرفا تحت تاءثير يك سلسله عواطف كه عواطف اخلاقى يا انسانى ناميده مى شود انجام مى دهد. اينها از مقوله فضيلت است . مانند گرايش انسان به راستى از آن جهت كه راستى است ؛ و در مقابل تنفر انسان نسبت به صداقت ، پاكى ، تقوا. به طور كلى اين گرايشها فضيلتند و بر دو نوع تقسيم مى شوند: فردى و اجتماعى . گرايشات فردى مانند گرايش به نظم و انضباط، تسلط بر نفس يعنى آنچه كه مالكيت نفس مى ناميم ، شجاعت به معناى قوت قلب نه زور بازو؛ و گرايشات اجتماعى مانند گرايش به تعاون ، به ديگران كمك كردن ، با يكديگر كار اجتماعى كردن ، گرايش به احسان و نيكوكارى ، فداكارى يعنى فدا كردن خود حتى در حد جان ، ايثار كردن يعنى اينكه انسان در حالى كه كمال احتياج را به چيزى دارد، ولى ديگران را بر خود ترجيح مى دهد، (٢٢٩) سپاسگزارى و قدردانى و پاداش ‍ نيكى را به نيكى دادن .

((هل جزاء الاحسان الا الاحسان .)) (٢٣٠)

مگر پاداش احسان جز احسان است ؟

اينها امورى است كه از فطرت انسان برمى خيزد و آدمى آنها را به دليل ارزش اخلاقى اش انجام مى دهد؛ و از اين رو خيراخلاقى ناميده شده است .

### زيبايى دوستى

انسان به ذات خود گرايش به جمال و زيبايى دارد. ميل به زيبايى و مطلق زيبايى براى انسان موضوعيت دارد و آدمى به سبب فطرتش ‍ كه عشق به كمال مطلق و جمال صرف است ، زيبايى دوست است . خداى سبحان زيبايى محض و جمال مطلق است و هر زيبايى از اوست و انسان فريفته اوست . به بيان پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم:

((ان الله جميل يحب الجمال .)) (٢٣١)

همانا خدا زيباست و زيبايى را دوست دارد.

انسان زيبايى دوست و زيبايى آفرين است ؛ و هيچ كس از اين ميل و گرايش خالى نيست . انسان زيباييهاى طبيعت را كه مظهر جميل مطلق است دوست دارد و آن را تحسين مى كند و از ديدن آن لذت مى برد. انسان تلاش مى كند در همه چيز تا جايى كه ممكن است وضع زيباترى براى خودش به وجود بياورد؛ و از اين رو جمال و زيبايى را در همه شئون زندگى دخالت مى دهد. انسان دوست دارد قيافه اش زيبا باشد، نامش زيبا باشد، جامه اش زيبا باشد، خطش زيبا باشد، محل سكونتش زيبا باشد و... خلاصه مى خواهد هاله اى از زيبايى تمام زندگى و شئون حياتش را فراگيرد. (٢٣٢)

### خلاقيت و ابداع

در انسان گرايشى شگفت وجود دارد كه مى خواهد آفريننده باشد، چيزى كه نبوده است بيافريند و خلق كند. اين تمايل در هر انسانى هست كه مى خواهد چيزى نو، اثرى جديد بيافريند و ابداع كند. عالم علمش را، نظريه پرداز نظريه اش را، شاعر شعرش را، معمار بنايش را، صنعتگر صناعتش را، كشاورز كشتش را و... هر فاعلى فعلش را دوست دارد و به آن عشق مى ورزد. (٢٣٣) اين خصلت سازندگى و علاقه به مصنوعات و آفريده هاى خود از گرايش فطرى انسان به خلق و ابداع برمى خيزد كه موهبتى الهى است .

البته در برخى موارد دو يا سه مقوله با يكديگر تواءم مى شوند. مثلا كسى كه شعرى مى سرايد، در آن واحد دو كار كرده است ، يكى اينكه چيزى آفريده و گرايش خلاقيت و ابداع خود را ارضا كرده است و دوم اينكه پديده اى زيبا به وجود آورده و گرايش زيبايى دوستى خويش را ارضا نموده است ؛ و ممكن است گرايش حقيقت جويى نيز بدان اضافه شود، يا امرى از خير اخلاقى در آن جلوه كند. (٢٣٤)

### عشق و پرستش

از جمله پايدارترين و قديمى ترين تجليات روح انسان و يكى از اصيل ترين ابعاد وجود آدمى گرايش به عشق و پرستش است . انسان موجودى پرستنده است و مطالعه تاريخ زندگى و سير تحول جوامع نشان مى دهد كه هر جا بشرى وجود داشته است ، عشق و پرستش ‍ هم ظهور يافته است . هر چند كه صورت پرستش و معبود تفاوت كرده است ، اما اصل پرستش پيوسته ثابت و پايدار مانده است . هرگاه انسان از معبود حقيقى و معشوق على الاطلاق غافل شده است عشق خود را متوجه موجودات مجازى كرده و در پرستش راه انحراف پوييده است .

انسان پيوسته در پى اين بوده است كه موجودى قابل ستايش و تقديس بيابد و او را عاشقانه و در حد مافوق طبيعى ستايش كند. حتى ستايشهاى مبالغه آميز درباره قهرمان و اسطوره ، مرام و مسلك ، حزب و ملت ، آب و خاك و... از اينجا برمى خيزد. (٢٣٥) تقديس ‍ موجودات فانى برخاسته از گرايش انسان به پرستش ذات جميلى است كه نقصان در او نيست و برتر از هر وهم و گمان است .

((قل هو الله احد، الله الصمد، لم يلد و لم يولد، و لم يكن له كفوا احد.)) (٢٣٦)

بگو: اوست خداى يگانه ، خداى صمد، (كسى را) نزاده ، و زاده نشده است ، و هيچ كس جز او را همتا و همانند نيست .

تلاش تربيتى پيام آوران الهى بر اين بوده است كه آدميان را به خود آورند و پرده هاى غفلت از حقيقت فطرتشان را كنار بزنند و آنان را به سوى معشوق و معبود حقيقى سوق دهند.

با وجود اين ، انسانها از فطريات خود غافل مى شوند و نگارگرى فطرت را كه بهترين نگارگرى براى هدايت و تربيت و اتصاف به صفات الهى است ، در زير نگارگريهاى ديگر مى پوشانند و آن كه بايد بشوند نمى شوند.

((صبغة الله و من احسن من الله صبغة .)) (٢٣٧)

اين است نگارگرى الهى ؛ و كيست خوش نگارتر از خدا؟

عواملى چند دست به دست هم مى دهند و سبب مى شوند كه اين نگارگرى شكوفا شود يا پوشيده ماند. از اين عوامل به عوامل مؤ ثر در تربيت تعبير مى شود.

### عوامل مؤ ثر در تربيت

عوامل مؤ ثر در تربيت ، عواملى اند كه در شكل گيرى شخصيت و حالت انسان و ساختار تربيتى او تاءثيرات مستقيم و غيرمستقيم دارند. براى يافتن راهها و روشهاى تربيتى و دريافت درست آنچه شاكله انسان را سامان مى دهد بايد عوامل مؤ ثر در تربيت و ميزان تاءثيرگذارى آنها را بررسى كرد و جستجو كرد كه آيا در ميان عوامل مؤ ثر در تربيت مى توان عاملى را به عنوان عامل مسلط يافت يا خير و اينكه كدامين عامل اصالت دارد، زيرا آنچه انسان انجام مى دهد بر اساس شاكله تربيتى اش انجام مى دهد.

((قل كل يعمل على شاكلته .)) (٢٣٨)

بگو: هر كس بر حسب شاكله (ساختار) خود عمل مى كند.

((شاكله )) از ماده ((شكل )) به معناى بستن پاى چارپا است و ((شكال )) پاى بند ستور و حيوان است يعنى طنابى كه با آن پاى حيوان را مى بندند. ((شاكله )) از اين اصل به معناى ساختن تربيتى و خوى و اخلاق آمده است ، (٢٣٩) و اگر ساختار تربيتى و خلق و خوى را ((شاكله )) خوانده اند بدين مناسبت است كه آدمى را محدود و مقيد به رفتار و خلق و خويى خاص مى كند يعنى او را وادار مى كند تا به مقتضاى آن ساختار تربيتى رفتار كند.

آيه مورد بحث عمل و رفتار انسان را نتيجه شاكله او معرفى مى كند. ميان ملكات و احوال نفسانى و اعمال و رفتار آدمى رابطه اى خاص ‍ وجود دارد. هيچ وقت اعمال و رفتار انسان شجاع و پردل با اعمال و رفتار انسان ترسو و بزدل يكسان نيست . رفتارى كه انسان شجاع هنگام رويارويى با صحنه اى هول انگيز از خود بروز مى دهد غير رفتارى است كه انسان ترسو از خود نشان مى دهد؛ و همچنين اعمال انسان بخشنده و با گذشت غير از اعمال انسان تنگ چشم و پست است ؛ آنجا كه جاى بخشش و گذشت است هر كدام از اينها به گونه اى وظيفه خود را تشخيص مى دهد و دست به عمل مى زند؛ و همچنين است ساير ملكات و احوال نفسانى و جلوه هاى رفتارى آنها. و نيز ميان صفات نفسانى و نوع تركيب بنيه انسان رابطه اى خاص وجود دارد. پاره اى از مزاجها به گونه اى است كه افراد خيلى زود عصبانى مى شوند و به خشم مى آيند، و بالطبع به انتقام گرفتن علاقه مندند؛ و پاره اى از مزاجها به گونه اى است كه شهوت شكم يا شهوت جنسى در افراد خيلى زود فوران مى كند و آنان را بى طاقت مى سازد. و به همين منوال ساير ملكات كه در نتيجه اختلاف مزاجها انعقادش در برخى افراد خيلى سريع است و در برخى ديگر خيلى كند.

با همه اينها دعوت و خواهش و تقاضاى هيچ يك از اين مزاجها كه سبب ملكات يا اعمال و رفتارى مناسب خويش است ، از حد اقتضا فراتر نمى رود، به اين معنا كه ساختار تربيتى و خلق و خوى افراد هيچ وقت آنان را مجبور به انجام دادن كارهاى مناسب با خود نمى كند و تاءثيرش در آن حد نيست كه ترك آن كارها را محال سازد و در نتيجه عمل و رفتار از اختيارى بودن بيرون شود و صورتى جبرى بيابد. مثلا شخص عصبانى در عين اينكه خشمگين و دچار فوران و شخص شكمباره نسبت به انجام دادن و ترك كردن عمل و رفتار مناسب با خلق و خودى و ساختار تربيتى اش اختيار دارد، و نيز چنان نيست كه شخص شهوتران در آنچه به اقتضاى دعوت و خواهش و تقاضاى شهوتش انجام مى دهد، مجبور باشد، هر چند كه ترك عمل مناسب با خلق و خوى و ساختار تربيتى و انجام دادن خلاف آن دشوار و در پاره اى موارد در نهايت دشوارى است .

اگر كلام خداى متعال كاملا مورد دقت قرار گيرد اين مطالب تاءييد مى شود. آرى خداى سبحان مى فرمايد:

((و البلد الطيب يخرج نباته باذن ربه و الذى خبث لايخرج الا نكدا.)) (٢٤٠)

و زمين پاك (و آماده ) گياهش به اذن پروردگارش برمى آيد، و آن (زمينى ) كه ناپاك (و نامناسب ) است (گياهش ) جز اندك و بى فايده برنمى آيد.

و نيز به پيامبر گرامى اش مى فرمايد كه بگويد:

((و اوحى الى هذا القرآن لانذركم به و من بلغ .)) (٢٤١)

و اين قرآن به من وحى شده است تا به وسيله آن ، شما و هر كس را (كه اين پيام به او) برسد، هشدار دهم .

اگر آيه نخست را كه بيانگر زمينه و ساختار تربيتى است با آيه دوم كه دلالت بر عموميت دعوتهاى دينى دارد، با هم مورد دقت قرار دهيم اين معنا روشن مى شود كه بنيه انسانى و صفات درونى انسان در اعمال و رفتارش تاءثير دارد، اما اين تاءثير فقط به نحو اقتضاست نه به نحو عليت تامه ؛ و چگونه چنين نباشد و صفات درونى و ساختار تربيتى علت تامه اعمال و رفتار باشد، حال آنكه خداى متعال دين را امرى فطرى دانسته است كه آفرينش تبديل ناپذير انسان از آن خبر مى دهد، همچنان كه فرمود:

((فاقم وجهك للدين حنيفا فطرت الله التى فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم .)) (٢٤٢)

پس روى خود را به سوى دين يكتاپرستى فرادار، در حالى كه از همه كيشها روى برتافته و حقگراى باشى ، به همان فطرتى كه خدا مردم را بر آن سرشته است . آفرينش خداى را دگرگونى نيست . اين است دين راست و استوار.

و نيز فرموده است :

((ثم السبيل يسره .)) (٢٤٣)

سپس راه را بر او آسان گردانيد.

پس خداى متعال از يك سو دين را به عنوان امرى فطرى معرفى كرده و از سوى ديگر راه دين را براى همه هموار كرده است . بدين ترتيب معنا ندارد كه فطرت آدمى او را به سوى دين حق و سنت معتدل دعوت كند و خلقت او وى را به سوى شر و فساد و انحراف بخواند، آن هم به نحو عليت تامه كه قابل تخلف نباشد. و اينكه برخى گفته اند سعادت و شقاوت دو امر ذاتى است كه هرگز از ذات تخلف نمى پذيرد، و مانند جفت بودن عدد چهار و فرد بودن عدد سه است ، و يا اينكه گفته اند سعادت و شقاوت مقتضاى قضايى حتمى و ازلى است و دعوت براى اتمام حجت است ، نه براى امكان تغيير و اميد دگرگونى از حالى به حالى ، سخنى بى اساس و باطل است ؛ و استنادش به آيه زير نيز نادرست است كه خداوند فرموده است :

((ليهلك من هلك عن بينة و يحيى من حى عن بينة .)) (٢٤٤)

تا كسى كه بايد هلاك شود، با دليلى روشن هلاك گردد، و كسى كه بايد زنده شود، با دليلى واضح زنده بماند.

پاسخ اين ادعا همان اتمام حجت است كه خود بدان اعتراف كرده اند، زيرا همين آيه شريفه مى رساند كه سعادت براى سعيد و شقاوت براى شقى ضرورى و غير قابل تغيير نيست . آرى اگر سعادت و شقاوت از لوازم ذات بودند، ديگر براى رساندن لازمه ذات به ذات حاجت به حجيت نبود، چون ذاتيات حجت بردار نيستند؛ و همچنين اگر سعادت و شقاوت به قضايى حتمى و ازلى لازمه ذوات شده باشند نه اينكه خود لازمه ذوات باشند، باز هم اتمام حجت لغو بود، بلكه حجت به نفع مردم و در برابر خداى متعال مى بود، زيرا او بود كه شقى را شقى آفريد و يا شقاوت را برايش نوشت . پس همينكه مى بينيم خداى متعال در برابر خلق حجت اقامه مى كند، مشخص مى شود كه نه سعادت و نه شقاوت ضرورى و لازمه ذات كسى نيست ، بلكه نتيجه اعمال نيك و بد و اعتقادات حق و باطل انسانهاست .

علاوه بر اين ، مشاهده مى كنيم كه انسان به حكم فطرتش (عشق به كمال مطلق ) براى رسيدن به اهدافش به تعليم و تربيت و انذار و تبشير و وعد و وعيد و امر و نهى و امثال اينها دست مى زند، و اين خود روشن ترين دليل است بر اينكه انسان به فطرتش خود را محكوم يكى از دو راه و يكى از دو سرنوشت سعادت و شقاوت نمى داند، بلكه همواره خود را مختار ميان آن دو مى يابد و احساس ‍ مى كند كه هر يك را بخواهد، مى تواند برگزيند و هر كدام را كه بخواهد سلوك كند، بر آن قادر است ؛ و براى هر يك پاداشى مناسب آن خواهد ديد، چنانكه خداى متعال فرموده است :

((و ان ليس للانسان الا ما سعى ، و ان سعيه سوف يرى ، ثم يجزاه الجزاء الاوفى .)) (٢٤٥)

و اينكه براى انسان جز حاصل تلاش او نيست ، و (نتيجه ) كوشش او به زودى ديده خواهد شد، سپس هر چه تمامتر وى را پاداش دهند.

تا اينجا به يك نوع ارتباط ميان اعمال و ملكات آدمى ذوات او اشاره شد؛ در اين ميان ارتباطى ديگر نيز وجود دارد كه عبارت است از ارتباط ميان اعمال و ملكات آدمى و اوضاع و احوال و عوامل خارج از ذات انسانى ، عواملى كه ظرف زندگى انسان و جو حيات او را تشكيل مى دهند مانند آداب و سنن و رسوم و عادتهاى تقليدى و مانند اينها. اين عوامل نيز انسان را به همسويى و موافقت با خود مى خواند و از ناسازگارى و مخالفت با خود بازمى دارد و چيزى نمى گذرد كه ساختارى جديد براى انسان فراهم مى آورد و انسان را در اعمال و رفتارش تحت تاءثير خود قرار مى دهد، به گونه اى كه اعمال و رفتار انسان با اوضاع و احوال محيط و جو زندگى اجتماعى اش مطابق مى گردد.

اين رابطه نيز غالبا در حد اقتضاست و از آن فراتر نمى رود، وليكن گاهى چنان ريشه دار و پابرجا مى شود كه ديگر اميدى به از بين بردن آن نمى ماند، زيرا در اثر مرور زمان ملكاتى چه رذيله و چه فاضله در قلب راسخ مى شود، چنانكه خداى متعال بدان اشاره كرده است :

((ان الذين كفروا سواء عليهم اءاءنذرتهم ام لم تنذرهم لايؤ منون .

ختم الله على قلوبهم و على سمعهم و على ابصارهم غشاوة .)) (٢٤٦)

در حقيقت كسانى كه كفر ورزيدند، چه بيمشان دهى ، چه بيمشان ندهى برايشان يكسان است ؛ (آنها) نخواهند گرويد. خداوند بر دلهاى آنان ، و بر شنوايى ايشان مهر نهاده ؛ و بر ديدگانشان پرده اى است .

با وجود اين ، دعوت و انذار و تبشير چنين كسانى براى اقامه حجت صحيح است ، زيرا اگر تاءثير دعوت در آنان محال و ممتنع شده است ، به خاطر سوء اختيار خودشان است .

بدين ترتيب مجموعه اى عوامل در شكل گيرى ساختار تربيتى و خلق و خوى انسان دخيلند كه به طور كلى به عوامل درونى و بيرونى تقسيم مى شوند و اينها شخصيت روحى و شاكله انسان را به وجود مى آورند.

آن كه داراى شاكله اى معتدل است ، راه يافتنش به سوى كلمه حق و عمل صالح و برخوردارى از دعوت حق آسانتر است و آن كه شاكله اى غير معتدل دارد، او هم مى تواند به سوى كلمه حق و عمل صالح و دين حق راه يابد اما براى او دشوارتر است . (٢٤٧)

بنابراين انسان محكوم عوامل درونى و بيرونى نيست و اين عوامل نقش علت تامه را بازى نمى كنند، بلكه اين عوامل به نحو اقتضا در تربيت انسان مؤ ثرند و آن چيزى كه در تربيت آدمى اصيل و غير قابل تغيير است و همه چيز آدمى به نحوى به او باز مى گردد، فطرت آدمى است و در تربيت اصالت با فطرت است ؛ و از همين روست كه پيام آوران الهى با فطرتها و به زبان فطرت سخن مى گفتند.

((و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه ليبين لهم .)) (٢٤٨)

و ما هيچ پيامبرى را جز به زبان قومش نفرستاديم ، تا (حقايق را) براى آنان بيان كند.

با توجه به اصالت فطرت است كه راه تربيت گشوده مى شود و هر انسانى اين امكان برايش هست كه متوجه كمال مطلق شود و پرده هاى ظلمتى را كه به دست خويش و تحت تاءثير عوامل بيرونى بر فطرت خويش كشيده است ، پس زند و به حق روى كند و هدايت يابد و تربيت الهى شود؛ حتى اگر ((فرعون )) باشد، چنانكه خداى متعال هنگام فرستادن موسى عليه‌السلام به سوى ((فرعون )) اين حقيقت تربيتى را يادآور شد.

((اذهب الى فرعون انه طغى ، فقل هل لك الى ان تزكى ، و اهديك الى ربك فتخشى .)) (٢٤٩)

به سوى فرعون روانه شو كه او سركشى كرده است . پس بگو: آيا سر آن دارى كه به پاكيزگى گرايى ، و تو را به سوى پروردگارت راه نمايم تا پروا بدارى ؟

((فرعون )) بر فطرت و حدود خود و حقوق ديگران طغيان كرد و خداى متعال موسى عليه‌السلام را به سوى او روانه كرد تا او را به تزكيه و اصلاح نفس خود متوجه كند و از آلودگى و پستى خود را برهاند. موسى عليه‌السلام ماءمور شد با بيانى استفهامى كه به صورت پيشنهاد و درخواست است نه آمريت ، او را به حق بخواند: ((فقل هل لك الى ان تزكى ))؟

اين آيه بيان روشن دعوت موسى عليه‌السلام و چگونگى مواجهه با فرعون طاغى است كه از خلال تعبيرات آن ، مهربانى و ادب و نزاكت در بيان ، و توجه به اصول تربيت نمايان است ، چه فرعون و همه طاغيان داراى سرشت همه انسانها مى باشند كه عوامل نفسانى و خارجى و قدرت ظاهرى آنها را منحرف مى كند و به طغيان وامى دارد، و چون رسالت الهى توجهش به اصلاح نفوس و تربيت است و پيامبران طبيبان نفوسند، نخست با مهربانى و آرامى و دقت در نفسيات ، به علاج بيماريهاى درونى بخصوص بيمارى طغيان مى پردازند، و اگر اين گونه علاج مؤ ثر نشد به هر وسيله شده ماده فساد و افساد را قطع مى كنند.

بر اين اساس كه موسى عليه‌السلام فرعون را به حق دعوت كرد و ماءمور شد كه بدو چنين گويد: ((و اهديك الى ربك فتخشى ))؟ آيا آماده اى و به سود خود مى بينى كه تو را به سوى پروردگارت هدايت كنم تا از غرور و طغيان فرود آيى و در برابر ربوبيت و حق و حقوق خاضع گردى ، و از طغيان و تجاوز پروا كنى ؟

ترتيب بيان ، مشعر بر اين است كه هدايت و شناسايى قدرت و عظمت ربوبيت و تربيت و استعداد و خضوع و پرواپيشگى ، بعد از تزكيه نفس از آلودگيها و غرور حاصل مى شود. تزكيه ، هدايت و معرفت ، خضوع و خشيت ، منطق حقيقى تربيت است . ولى فرعون مغرور طاغى و مستبد، اين دعوت به خير و صلاح و رشد را درك نكرد. (٢٥٠) در هر حال امكان هدايت و تربيت براى همگان هست و عوامل مؤ ثر در تربيت ساختار تربيتى و شخصيت روحى انسان را به نحو اقتضا سامان مى دهند. اين عوامل عبارتند از: وراثت ، محيط، سختيها و شدايد، كار، عوامل ماوراى طبيعت و اراده انسان كه به اختصار مرورى بر آنها مى كنيم .

### وراثت

از جمله عوامل مهم و مؤ ثر در تربيت انسان به نحو اقتضا وراثت است ، بدين معنا كه خصوصيات آبا و اجداد به نسلهاى بعد منتقل مى شود، چنانكه در تعريف وراثت گفته اند:

((وراثت عبارت است از نيرويى طبيعى در موجود زنده كه به وسيله آن صفات از اصل به نسل منتق مى شود، خواه اين صفات مخصوص اين نسل باشد، خواه مشترك ميان تمام افراد اين نوع يا بخشى از آنها باشد.)) (٢٥١)

بنابراين وراثت عبارت است از انتقال صفات و خصوصيات جسمانى و روانى و حالات و ويژگيهاى اخلاقى و رفتارى از پدر و مادر و يا خويشاوندان و اجداد به نسلهاى بعدى . (٢٥٢)

اين ويژگيها و خصوصيات ، به نحو اقتضا در جهت مثبت يا منفى در افراد تاءثير مى گذارند، چنانكه خداى متعال از زبان حضرت نوح عليه‌السلام فرموده است :

((و قال نوح رب لاتذر على الارض من الكافرين ديارا انك ان تذرهم يضلوا عبادك و لايلدوا الا فاجرا كفارا.)) (٢٥٣)

و نوح گفت : پروردگارا، هيچ كس از كافران را بر روى زمين مگذار، زيرا اگر تو آنان را باقى گذارى ، بندگانت را گمراه مى كنند و جز پليدكار ناسپاس نزايند.

البته چنانكه اشاره شد وراثت عالمى مؤ ثر در تربيت است و نه عاملى مسلط در تربيت ، به گونه اى كه انسانى با وراثت نادرست مى تواند به درستى گرايد و انسانى با وراثتى درست به نادرستى ميل كند.

((يخرج الحى من الميت و يخرج الميت من الحى .)) (٢٥٤)

زنده را از مرده بيرون مى آورد، و مرده را از زنده بيرون مى آورد.

در روايات پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ائمه اطهارعليه‌السلام درباره معنا و مصداق بيرون آوردن زنده از مرده و مرده از زنده چنين آمده است :

((يخرج المؤ من من الكافر و يخرج الكافر من المؤ من .)) (٢٥٥)

مؤ من را از كافر بيرون مى آورد، و كافر را از مؤ من بيرون مى آورد.

در هر حال نقش وراثت در تربيت انسان نقشى مهم و كارساز است و در سخنان معصومين عليه‌السلام تاءكيدى بسيار بر اهميت آن شده است ، چنانكه از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده است كه فرمود:

((انظر فى اى شى ء تضع ولدك فان العرق دساس .)) (٢٥٦)

دقت كن كه نطفه خود را در كجا مستقر مى كنى زيرا خصوصيات اجداد به فرزندان منتقل مى شود.

در بيان اين امر از امير مؤ منان عليه‌السلام چنين وارد شده است :

((حسن الاخلاق برهان كرم الاعراق .)) (٢٥٧)

نيكويى اخلاق دليل پاكى و فضيلت ريشه خانوادگى است .

و نيز چنين وارد شده است :

((اذا كرم اصل الرجل كرم مغيبه و محضره .)) (٢٥٨)

وقتى اصل و ريشه انسان خوب و شريف باشد، نهان و آشكارش ‍ خوب و شريف است .

وراثت با همه اهميت و نفوذى كه دارد تحت تاءثير عوامل ديگر قرار مى گيرد و آنچه زمينه اش وجود دارد رشد مى كند و دچار شدت و ضعف يا دگرگونى و تغيير مى شود. در اين باره از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده است كه فرمود:

((السعيد قد يشقى و الشقى قد يسعد.)) (٢٥٩)

گاهى خوشبخت بدبخت مى شود و گاهى بدبخت به راه خوشبختى مى رود.

يعنى گاهى انسانى كه از وراثتى نيكو و سعادتمندانه بهره مند است تحت تاءثير عوامل ديگر راهى نادرست پيش مى گيرد و خود را بدبخت مى سازد و گاهى انسانى كه از وراثتى نادرست و تباه كننده برخوردار است ، تحت تاءثير عوامل ديگر راهى درست پيش مى گيرد و خود را خوشبخت مى سازد.

### محيط

محيط تربيتى عبارت است از تمام عوامل عادى خارجى كه انسان را احاطه كرده و او را از آغاز رشدش يعنى از زمانى كه به صورت نطفه در رحم منعقد مى شود تا زمان مرگش تحت تاءثير قرار مى دهد.

چنانچه در عوامل محيطى دقت كنيم ، آنها را بسيار و فراوان مى يابيم ، به طورى كه هر چه انسان رشد مى كند، دايره عوامل محيطى او نيز گسترش مى يابد. (٢٦٠) در ذيل به اجمال در مهمترين عوامل محيطى مرور مى كنيم .

### محيط خانه و خانواده

خانه و خانواده نخستين محيطى است كه انسان را تحت تاءثير فضا و روابط و مناسبات خود قرار مى دهد. همه چيز اين محيط و به خصوص عوامل انسانى آن بسيار تاءثيرگذار است ؛ و تاءثيرپذيرى كودك و روابط عاطفى درون خانواده بر آن مى افزايد.

سالهاى نخست تربيت بسيار اهميت دارد زيرا در اين سالهاست كه ساختار جسمانى ، عاطفى ، اخلاقى و عقلانى شكل مى گيرد. كودك در خانواده چشم به جهان مى گشايد و عادات و اخلاق خود را از خانواده فرامى گيرد، و روابط انسانى و عاطفى را در آنجا مى آموزد. پدر و مادر به كفالت كودك قيام مى كنند و به تربيت او اهتمام مى ورزند و كودك به سبب ميل به تقليدش ، از پدر و مادر تقليد مى كند و به شدت تحت تاءثير امورى قرار مى گيرد كه او را احاطه كرده است .

رشد جسمانى كودك تحت تاءثير محيط خانوادگى و مسائل مختلف زندگى خانوادگى است . فقر و غنا، فراوانى امكانات مناسب يا فقدان آنها، از جمله هواى آزاد، آفتاب ، روشنايى و نور كافى ، پاكيزگى و نظافت ، استراحت كافى ، غذاى سالم و بهداشتى ، امكانات مقاومت در برابر بيماريها و وسايل پيشگيرى ، و درمان بيماريها همگى در رشد جسمانى كودك مؤ ثر است .

كودك از تمام گرايشها و محركهاى درون خانواده تاءثير مى پذيرد و رفتار او به تبع رفتار خانواده شكل مى گيرد. كودك به مجرد اينكه زبان مادرى را در خانه فرا مى گيرد، از طريق گفتگو و پرسش افكار و آراى اعضاى خانواده را فرا مى گيرد و تحت تاءثير آنها واقع مى شود. والدين نه تنها ماءمن و پناه كودكند بلكه نخستين آموزگار و راهنما و الگوى اويند.

وقتى عادات افراد را در امور مختلف از قبيل خوردن ، آشاميدن ، راه رفتن ، خوابيدن ، لباس پوشيدن و رفتار با ديگران مورد دقت قرار مى دهيم ، پى مى بريم كه خانواده عاملى بسيار مهم در شكل گيرى شخصيت افراد و اين عادات و رفتار است ، زيرا كودك رفتار و عادات خود را از خانواده مى آموزد و از اعضاى خانواده تقليد مى كند. اگر ما در بسيارى از اعمال و رفتار روزمره خود دقت نماييم و آنها را تجزيه و تحليل و ريشه يابى كنيم ، درمى يابيم كه بيشتر آنها از تربيت خانوادگى سرچشمه مى گيرد. (٢٦١)

كودك ، نخستين درس محبت و دوستى ، و بغض و دشمنى را در خانه فرامى گيرد. محيطى سالم و پر از آرامش و عاطفه و دوستى بهترين بستر براى رشد عواطف و كمالات انسانى كودك است ، در چنين محيطى ، كودك احساس آرامش و امنيت مى كند و خصلتهاى انسانى در او شكوفا مى شود. خداى سبحان خانواده را كانون آرامش ‍ و دوستى معرفى مى كند، چنانكه مى فرمايد:

((و من آياته ان خلق لكم من انفسكم ازواجا لتسكنوا اليها و جعل بينكم مودة و رحمة ان فى ذلك لآيات لقوم يتفكرون .)) (٢٦٢)

و از نشانه هاى او اينكه از (نوع ) خودتان همسرانى براى شما آفريد تا بدانها آرام گيريد، و ميانتان دوستى و رحمتى نهاد. آرى ، در اين (نعمت ) براى مردمى كه مى انديشند قطعا نشانه هايى است .

ريشه بسيارى از ناهنجاريها در روابط و مناسبات خانوادگى است و آنجا كه آرامش و دوستى و رحمت آسيب مى بيند، ناهنجاريها ظهور مى كند.

اعتقادات فرد در خانواده ريشه مى زند و در زمينه مناسبات خانوادگى رشد مى كند، تا جايى كه كودك دين خانواده را مى پذيرد و در نتيجه افكار و رفتارش شكل مى گيرد، چنانكه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است :

((كل مولود يولد على الفطرة ، فابواه يهودانه ، و ينصرانه ، و يمجسانه .)) (٢٦٣)

هر نوزادى بر فطرت الهى به دنيا مى آيد، پس پدر و مادر او را به دين يهود و نصرانى و زرتشتى گرايش مى دهند.

بدين ترتيب خانواده مهمترين محيط تربيتى به نحو اقتضا است و اساس شخصيت فرد از آنجا شكل مى گيرد.

### محيط رفاقت و معاشرت

انسان به فطرت خود در سراسر زندگى خويش ميل به رفاقت و دوستى دارد؛ و رفقا و دوستان نه تنها با هم انس مى گيرند و با مصاحبت و همنشينى ، موجبات شادمانى و نشاط يكديگر را فراهم مى آورند، بلكه هر رفيقى به مقياس درجه رفاقت و دوستى در امور مادى و معنوى دوست خود نفوذ مى كند و هر يك دانسته يا ندانسته روى عقايد و اخلاق و رفتار و گفتار ديگرى تاءثير مى گذارد. (٢٦٤) اين تاءثيرگذارى و تاءثيرپذيرى به نحو اقتضا تا آنجاست كه در كلام پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است :

((المرء على دين خليله و قرينه .)) (٢٦٥)

انسان بر دين و آيين دوست و همنشين خود است .

تاءثير دوست و همنشين در جهت مثبت و منفى تاءثيرى شگفت است زيرا نفس انسانها در پى رفاقت و معاشرت بر يكديگر نفوذ مى كند و خوى و خصلت يكى به ديگرى سرايت مى كند، خواه موضوع سرايت درستى و نيكويى باشد و خواه سرايت پليدى و تبهكارى . از اين روست كه رفاقت و معاشرت از جمله عوامل سعادت و شقاوت بشر شمرده شده است . در حديثى از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره اين حقيقت چنين آمده است :

((مثل الجليس الصالح مثل العطار، ان لم يحذك من عطره علقك من ريحه ، و مثل الجليس السوء مثل الكير، ان لم يحرقك نالك من شرره .)) (٢٦٦)

حكايت همنشين صالح مثل عطار است كه اگر از عطر خود تو را بهره مند نسازد، بوى خوش آن در تو آويزد، و حكايت همنشين بد مثل آهنگر است كه اگر شرار آتش آن تو را نسوزاند، بوى بد آن در تو آويزد.

همنشينى و رفاقت با صالحان ، انسان را به كمال سوق مى دهد و همنشينى و رفاقت با تبهكاران ، انسان را به تباهى مى كشاند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دل تو را در كوى اهل دل كشد  |  | تن تو را در حبس آب و گل كشد (٢٦٧)  |
| صحبت صالح تو را صالح كند  |  | صحبت طالح (٢٦٨) تو را طالح كند (٢٦٩)  |

دوست خوب و صالح ميل به اصلاح و كمال را در آدمى تقويت مى كند و انسان را در سير به سوى سعادت يارى مى دهد، امام صادق عليه‌السلام از پدران گرامى اش روايت كرده است كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

((اسعد الناس من خالط كرام الناس .)) (٢٧٠)

سعادتمندترين مردم كسى است كه با مردمى بزرگوار معاشرت و آميزش داشته باشد.

دوست بد و تبهكار ميل به فساد و تباهى را در آدمى تقويت مى كند و انسان را در مسير سقوط و شقاوت يارى مى دهد. خداى متعال به نتايج چنين رفاقت و معاشرتى اشاره مى كند و مى فرمايد:

((و يوم يعض الظالم على يديه يقول يا ليتنى اتخذت مع الرسول سبيلا، يا ويلتى ليتنى لم اتخذ فلانا خليلا، لقد اضلنى عن الذكر بعد اذ جاءنى و كان الشيطان للانسان خذولا.)) (٢٧١)

و روزى است كه ستمكار دستهاى خود را بالامیبرد (و) مى گويد: اى كاش با پيامبر راهى برمى گرفتم . اى واى ، كاش فلانى را دوست (خود) نگرفته بودم . او (بود كه ) مرا به گمراهى كشانيد پس از آنكه ياد حق قرآن به من رسيده بود. و شيطان همواره فروگذارنده انسان است .

با توجه به همين تاءثيرگذارى و تاءثيرپذيرى است كه پيشوايان حق ، پيروان خود را با تاءكيد بسيار از رفاقتها و معاشرتهاى نادرست پرهيز داده اند. در نامه اى كه امير مؤ منان على عليه‌السلام به ((حارث همدانى )) (٢٧٢) نوشته ، او را چنين يادآورى كرده است :

((و احذر صحابة من يفيل رايه و ينكر عمله ، فان الصاحب معتبر بصاحبه ... و اياك و مصاحبة الفساق فان الشر بالشر ملحق .)) (٢٧٣)

از همنشينى با كسى كه راءيش سست و كردارش ناپسند بود بپرهيز، كه هر كس را از آن كه دوست اوست شناسند... و از همنشينى با فاسقان بپرهيز كه شر به شر پيوندد.

همچنين در سخنان منسوب به امير مؤ منان عليه‌السلام آمده است :

((لا تصحب الشرير فان طبعك يسرق من طبعه شرا و انت لا تعلم .)) (٢٧٤)

با انسانهاى شرور همنشينى مكن زيرا طبع تو بديها را از آنان مى دزدد در حالى كه بدان آگاه نيستى .

بنابراين بايد دوستى و همنشينى امرى حساب شده باشد و با كسانى بايد رفاقت كرد كه شايسته دوستى و رفاقتند و اين امر جز با شناخت درست و پى بردن به صحت و صلاحيت افراد امكان پذير نيست ؛ و اين همان چيزى است كه در سخنان پيشوايان حق با تعبير ((اختبار دوست )) آمده است . رفاقتى كه بر اساس شناخت وضع اخلاقى و راه و رسم فرد صورت مى گيرد، رفاقتى نيكو و استوار است . از امير مؤ منان على عليه‌السلام چنين نقل شده است :

((من اتخذ اخا بعد حسن الاختبار دامت صحبته و تاءكدت مودته .)) (٢٧٥)

هر كه پس از خوب آزمودن براى خويش دوست و برادرى گيرد، رفاقتش پايدار و دوستى اش استوار پايد.

بر اين اساس است كه امام مجتبى عليه‌السلام به يكى از فرزندانش فرمود:

((يا بنى لا تواخ احدا حتى تعرف موارده و مصادره ، فاذا استنبطت الخبرة و رضيت العشرة فآخه .)) (٢٧٦)

فرزندم ، با كسى دوستى و برادرى مكن تا بدانى كجاها مى رود و مى آيد، و چون خوب از احوال و اوضاعش آگاه شدى و معاشرتش ‍ را پسنديدى ، با او دوستى و برادرى كن .

اين همه تاءكيد براى آن است كه تاءثيرى پذيرى انسان در رفاقت و معاشرت بسيار زياد است و دوستيها و رفاقتهاى حساب نشده و بى معيار مى تواند نتايجى تلخ و مصائبى سنگين در پى داشته باشد، چنانكه امير مؤ منان على عليه‌السلام فرموده است :

((من اتخذ من غير اختبار الجاه الاضطرار الى مرافقة الاشرار.)) (٢٧٧)

هر كه ناسنجيده دوست و برادر گزيند، ناچار بايد به رفاقت اشرار و افراد فاسد تن دهد.

بدين ترتيب رفاقت و معاشرت يكى از عوامل مهم تربيت به نحو اقتضاست كه لازم است مورد عنايت جدى قرار گيرد.

### محيط مدرسه

مدرسه و به بيان كلى تر محيط تعليم و تربيت ، همچون خانواده از مهمترين عوامل مؤ ثر در تربيت است ، زيرا به سبب الگوطلبى و الگوپذيرى آدمى كه ريشه در فطرتش دارد تاءثير عناصر گوناگون مدرسه و تعليم و تربيت بر انسان بسيار زياد است .

نقش معلم و مربى در شكل گيرى شخصيت انسان و ساختار روحى و رفتارى او نقشى كليدى است ، به گونه اى كه متعلم و متربى ممكن است در تمام حركات و سكنات خود تحت تاءثير قرار گيرد و همه چيز خود را از معلم و مربى نمونه بردارى كند. (٢٧٨) پس بايد بدين امر توجهى تام داشت .

((فلينظر الانسان الى طعامه .)) (٢٧٩)

پس بايد انسان به خوراك خود بنگرد.

و كدام خوراك مهمتر و در خور توجه تر از خوراك روح و تعليم و تربيت است ؟ از اين روست كه در خبر ((زيد شحام )) آمده است كه از امام باقرعليه‌السلام درباره اين آيه پرسش كردم كه معنى خوراك چيست ؟ فرمود:

((علمه الذى ياءخذه ، عمن ياءخذه .)) (٢٨٠)

علمى كه فرامى گيرد، بنگرد از چه كسى فرامى گيرد.

پيام آوران الهى برترين معلمان و مربيان بشر بهترين مدرسه تعليم و تربيت را بنيان گذاشتند. به بيان امام خمينى (ره ):

((عالم مدرسه است و معلمين اين مدرسه ، انبيا و اوليا هستند، و مربى اين معلمين ، خداى تبارك و تعالى است . خداى تبارك و تعالى انبيا را تربيت كرده است و آنها را براى تربيت و تعليم كافه ناس ‍ ارسال كرده (است ). انبياى بزرگ اولوالعزم بر تمام بشر مبعوثند و سمت معلمى و مربى نسبت به تمام بشر دارند، و معلم آنها و مربى آنها حق تعالى است و آنها هم بعد از اينكه به تعليمات الهى تعليم شدند و تربيت پيدا كردند ماءمورند كه بشر را تربيت كنند و تعليم (دهند).)) (٢٨١)

اين مدرسه از چنان اهميت تربيتى برخوردار است كه خداى متعال با آن بر مؤ منان منت نهاده است ، كه هيچ چيز با آن قابل قياس ‍ نيست .

((لقد من الله على المؤ منين اذ بعث فيهم رسولا من انفسهم يتلوا عليهم آياته و يزكيهم و يعلمهم الكتاب و الحكمة و ان كانوا من قبل لفى ضلال مبين .)) (٢٨٢)

به يقين ، خدا بر مؤ منان منت نهاد (كه ) پيامبرى از خودشان در ميان آنان برانگيخت ، تا آياتش را بر ايشان بخوانند و پاكشان گرداند و كتاب و حكمت به آنان بياموزد، قطعا پيش از آن در گمراهى آشكارى بودند.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسالت خود را رسالت تعليم و تربيت مى دانست و مى فرمود:

((بالتعليم ارسلت .)) (٢٨٣)

براى تعليم فرستاده شده ام و رسالت من تعليم است .

اين همه به خاطر تاءثير شگفتى است كه تعليم و تربيت بر انسان دارد. ((ابوالحسن ندوى )) در اين باره مى نويسد:

((من امانتى مسئوليت آفرين تر و پرخطرتر و مؤ ثرتر در آينده يك امت و زندگى آن از امر تعليم و تربيت نمى شناسم . لذا گاهى يك لغزش تربيتى امتى را بيكباره در آتشى سوزان سقوط مى دهد و گاهى در اثر بى دقتى به راهى مى رود كه جز اضمحلال ، از هم پاشيدگى ، بى بند و بارى در اخلاق ، اجتماع ، سياست ، تعليم ، بى دينى و الحاد راهى نخواهد داشت ، به همان گونه كه تربيت صحيح مى تواند به تنهايى عقول و ارواح را در جهت صلاح و سداد هدايت كند، نسلى زنده و پويا به بار آورد و امت را به آينده اى درخشان بشارت دهد.)) (٢٨٤)

بنابراين محيط مدرسه از جمله مهمترين عوامل مؤ ثر در تربيت به نحو اقتضاست كه مى تواند استعدادهاى آدميان را در جهات مثبت و منفى سامان دهد و اشخاص عالم ، عاقل ، متفكر، مهذب ، موحد، عدالت جو، فداكار و يا خلاف اينها را تحويل جامعه دهد. به بيان امام خمينى (ره ):

((معلم است كه انسانها را يا مهذب بار مى آورد، متعهد بار مى آورد و يا انگل بار مى آورد و وابسته ؛ همه از مدرسه ها بلند مى شود، همه سعادتها و همه شقاوتها انگيزه اش از مدرسه هاست و كليدش دست معلمين است .)) (٢٨٥)

### محيط اجتماع

كليه افراد و مناسبات اجتماعى غير از خانواده و مدرسه محيط اجتماع ناميده مى شود. از اين مجموعه تمام روابط و پيوندهاى اقتصادى ، سياسى ، شغلى ، عاطفى ، روحى و فرهنگى بر انسان تاءثير تربيتى مى گذارد. (٢٨٦) انسان در تعاملى دائم با محيط اجتماع است و عناصر آن پيوسته در جهت سازندگى يا ويرانگرى شخصيت افراد به نحو اقتضا عمل مى كند. روابطى سالم ، عاطفى ، مبتنى بر كرامت و عزت و بر پايه انصاف و عدالت در شكل گيرى شخصيت انسانى افراد نقشى اساسى دارد، همان گونه كه روابطى ناسالم ، خشن ، مبتنى بر حقارت و لذت و بر پايه ستم و بى عدالتى در تخريب شخصيت انسانى افراد نقش دارد.

انسان در بستر اجتماع رشد مى كند و بشدت از آن تاءثير مى پذيرد، زيرا رابطه ميان فرد و اجتماع رابطه اى حقيقى است . افراد انسان با وجود كثرتى كه دارند انسانند و انسان هم يك نوع واحد است و همچنين افعال و اعمال انسانها با اينكه متعدد و متكثر است ولى آنها نيز از نظر نوع واحد است و به گونه اى ميان آنها الفت و جمع برقرار است ، درست مانند آبى كه در ظرفهاى متعدد ريخته شود كه اگرچه اين آبها به تعداد ظرفها متعددند امام داراى قسمى وحدت نوعى اند و اين آبها داراى خواص و آثار متكثرى اند كه باز از نظر نوع واحدند و هرگاه تمام اين آبها در مكانى واحد گرد آيند آن خواص قوى تر و آن آثار بيشتر خواهد بود. همين امر درباره افراد و اجتماع صادق است . رابطه حقيقى اى كه ميان فرد و اجتماع برقرار است سبب مى شود كه خواص و آثار فرد، در اجتماع نيز پديد آيد و به همان نسبت كه افراد از نظر خواص و آثار وجودى خويش در اجتماع تاءثير مى گذارند و آن را بهره مند مى سازند، اين آثار و خواص وجودى ، خود هويتى مستقل را تشكيل مى دهد و يك موجوديت اجتماعى پديد مى آيد كه اين موجوديت اجتماعى به نحو اقتضا افراد را تحت تاءثير و تربيت خويش قرار مى دهد. قرآن كريم براى اجتماع وجود، اجل ، كتاب ، شعور، فهم ، عمل ، طاعت و معصيت اعتبار كرده است كه گوياى موجوديت اجتماعى و نقش آن در تربيت انسانهاست ، چنانكه در آيات زير آمده است :

((و لكل امة اجل فاذا جاء اجلهم لايستاءخرون ساعة و لايستقدمون .)) (٢٨٧)

و براى هر امتى اجلى است ، پس چون اجلشان فرا رسد، نه (مى توانند) ساعتى آن را پس اندازند و نه پيش .

((كل امة تدعى الى كتابها اليوم تجزون ما كنتم تعملون .)) (٢٨٨)

هر امتى به سوى كارنامه خود فراخوانده مى شود (و بديشان مى گويند:) آنچه را مى كرديد امروز پاداش مى يابيد.

((زينا لكل امة عملهم .)) (٢٨٩)

براى هر امتى كردارشان را آراستيم .

((منهم امة مقتصدة .)) (٢٩٠)

از ميان آنها امتى ميانه رواند.

((امة قائمة يتلون آيات الله .)) (٢٩١)

امتى درستكردارند كه آيات الهى را مى خوانند.

((و همت كل امة برسولهم لياءخذوه و جادلوا بالباطل ليدحضوا به الحق فاخذتهم فكيف كان عقاب .)) (٢٩٢)

و هر امتى آهنگ فرستاده خود را كردند تا او را بگيرند، و به باطل جدال نمودند تا حقيقت را با آن پايمال كنند. پس آنان را فرو گرفتم ، پس (بنگر) كيفر من چگونه بود.

((و لكل امة رسول فاذا جاء رسولهم قضى بينهم بالقسط و هم لايظلمون .)) (٢٩٣)

و هر امتى را پيامبرى است . پس چون پيامبرشان بيايد، ميانشان به عدالت داورى شود و بر آنان ستم نرود.

رابطه حقيقى ميان فرد و اجتماع سبب به وجود آمدن قوا و خواصى اجتماعى مى شود كه در صورت تعارض و تزاحم قوا و خواص فرد با آن ، از هر جهت بر قوا و خواص فرد غلبه مى كند، مشاهده و تجربه نيز اين حقيقت را تاءييد مى كند، چنانكه مى بينيم در انقلابها و شورشهاى اجتماعى هيچ گاه اراده يك فرد قدرت مقابله و معارضه با همت و اراده اجتماع را ندارد و براى فردى كه جزئى از اجتماع است چاره اى جز همراهى و پيروى كامل از اجتماع نيست . بنابراين فرد به شدت تحت تاءثير اجتماع واقع مى شود تا جايى كه اجتماع قدرت هرگونه فكر و شعورى را به نحو اقتضا از افراد خود سلب مى كند. نقش فرهنگ حاكم و آداب پذيرفته شده و متعارف اجتماعى و رسوم معمول و مرسوم ملى نيز بر همين منوال است .

از اين روست كه تربيت افراد جز با اهتمام به تربيت اجتماع و ايجاد تحولات اجتماعى در جهت اهداف تربيتى ممكن و ميسر نيست و آنچه در تربيت فردى فارغ از حركتهاى اجتماعى صورت مى پذيرد، آن قدر اندك است كه در مقايسه با عملكرد اجتماع در خور توجه نيست .

به همين دليل است كه اسلام به شدت به تربيت اجتماعى اهتمام دارد و مهمترين دستورهاى دينى خود را از قبيل نماز، حج ، انفاق و بالاخره هرگونه تقواى دينى را بر اساس اجتماع بنيانگذارى كرده است . (٢٩٤)

### سيري در تربيت اسلامي

### محيط جغرافيايى و طبيعى

انسان از نظر تربيتى متاءثر از محيط جغرافيايى و طبيعى خويش ‍ است . آب و هوا، نور و حرارت ، گرما و برودت ، خشكى و بارندگى ، مكان زندگى ، مسكن و نوع خوراك و مانند اينها در ساختار جسمى و روحى انسان در خلق و خوى و رفتار آدمى تاءثير دارند. بخشى از تفاوتهاى فردى و جمعى به محيط زندگى بازگشت مى كند. محيط كوهستانى ، محيط ساحلى ، محيط كويرى ، محيط جنگلى ، محيط روستايى ، محيط شهرى ، آرامش محيط، ازدحام محيط و جز اينها هر يك تاءثيرى خاص بر روحيات و اخلاقيات انسان دارد.

امير مؤ منان عليه‌السلام درباره تاءثير محيط جغرافيايى و طبيعى بر خلق و خوى و رفتار آدمى تعبيرى زيبا و لطيف دارد، آنجا كه از زندگى ساده و سخت خود سخن مى گويد و اينكه گوينده اى اشكال كند كه اگر خوراك پسر ابوطالب اين گونه (ساده و ناگوار) است ، بى گمان ناتوانى بر او چيره گردد و نتواند با همآوردان خود مقابله كند و از نبرد با دلاور مردان بازماند:

((الا و ان الشجرة البرية اصلب عودا، و الرواتع الخضرة ارق جلودا، و النباتات البدوية اقوى وقودا و ابطا خمودا.)) (٢٩٥)

بدانيد درختى كه در بيابان خشك رويد چوبش سخت تر بود، و سبزه هاى خوشنما پوستش نازكتر، و رستنيهاى صحرايى را آتش ‍ افروخته تر بود و خاموشى آن ديرتر.

زندگى در فضاى آزاد و هواى پاك و همراه با مشكلات طبيعت در صحت و سلامت تاءثير مى گذارد، چنانكه رسم اشراف مكه در عصر بعثت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين بود كه كودكان خويش را در دوران شيرخوارى در صحرا نزد زنانى كه كارشان نگهدارى از كودكان بود مى فرستادند تا كودكانشان در محيط سالم و پاك صحرا به دور از مسائل شهر رشد كنند و پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز چند سال آغازين حيات خود را در صحرا گذراند. (٢٩٦)

البته استمرار زندگى در بيابان روحيه را سخت و فرد را به سوى خشونت و جمود و خودمحورى مى كشاند، (٢٩٧) همان طور كه عرب جاهلى اين تاءثيرات را از محيط خود گرفته بود. امير مؤ منان على عليه‌السلام در سخنى صريح و گويا در اين باره فرموده است :

((ان الله بعث محمدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نذيرا للعالمين و امينا على التنزيل ، و انتم معشر العرب على شر دين ، و فى شر دار، منيخون بين حجارة خشن ، و حيات صم ، تشربون الكدر، و تاءكلون الجشب ، و تسفكون دماءكم ، و تقطعون ارحامكم ، الاصنام فيكم منصوبة ، و الآثام بكم معصوبة .)) (٢٩٨)

همانا خداوند محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را برانگيخت ، تا مردمان را انذار كند و فرمان خدا را چنانكه بايد برساند. آن هنگام شما اى مردم عرب ! بدترين آيين را برگزيده بوديد و در بدترين سراى خزيده بوديد. منزلگاهتان سنگستانهاى ناهموار، همنشينتان گرزه مارهاى زهردار، آبتان تيره و ناگوار، خوراكتان گلوآزار، خون يكديگر را ريزان ، از خويشاوند بريده و گريزان ، بتهايتان همه جا برپا و پاى تا به سر آلوده به خطا.

بنابراين عوامل طبيعى و جغرافيايى نيز مانند ساير عوامل به نحو اقتضا در تربيت انسان مؤ ثر است و اين تاءثيرات به خوبى قابل مشاهده و مقايسه است . معمولا صحرانشينان اهل سخاوت و شجاعت مى شوند و كوه نشينان اهل بزرگوارى و استقلال طلبى و كشاورزان اهل رضا و قناعت و ساحل نشينان اهل بردبارى و ملايمت ؛ محيطهاى گرم كسالت و سستى مى آورد و محيطهاى سرد علاقه به كار و كوشش . (٢٩٩)

البته محيطهاى ديگر نيز كه به نحوى انسانها را در بر مى گيرند، به نحو اقتضا بر خلق و خوى و رفتار و كردار انسانها تاءثير مى گذارند؛ مانند حكومت و حاكميت ، و قوانين و مقررات كه بسيارى از ويژگيهاى اخلاقى و رفتارى مردمان را شكل مى دهند. (٣٠٠)

همچنين رسانه ها و وسائل ارتباط جمعى اعم از كتاب ، روزنامه ، مجله ، راديو، تلويزيون ، سينما، ويدئو و جز اينها هم به وجود آورنده محيطهاى خاص و فضاهايى ويژه در شكل دادن ساختار تربيتى انسانهايند و از عوامل مهم محيطى به شمار مى آيند. (٣٠١)

### سختيها و شدايد

يكى از امورى كه در تربيت انسان نقشى كارساز و جدى دارد سختيها و شدايد است كه سبب ظهور صفات باطنى و تكميل و تهذيب نفس ‍ و تصفيه اخلاق و تهييج قوا و نيروهاى نهفته وجود انسان مى شود. (٣٠٢) در دل سختيها و شدايد است كه فطرت آدمى بيدار مى شود و حجابهاى فطرت به كنار مى رود و انسان به حقيقت خود روى مى كند و مى تواند بر اين حال باقى بماند.

((و اذا غشيهم موج كالظلل دعوا الله مخلصين له الدين فلما نجاهم الى البر فمنهم مقتصد و ما يجحد بآياتنا الا كل ختار كفور.)) (٣٠٣)

و چون موجى كوه آسا آنان را فراگيرد، خدا را بخوانند و اعتقاد (خود) را براى او خالص گردانند، و چون نجاتشان دهد و به خشكى رسان برخى از ايشان ميانه رو بر راه راست توحيد باشند؛ و نشانه هاى ما را جز فريبكاران و پيمان شكنان ناسپاس انكار نكنند.

در پرتو سختيها و شدايد است كه بسيارى از استعدادهاى انسان شكوفا مى شود و آدمى شايسته مراتب بالاتر كمال مى گردد. به بيان امير مؤ منان على عليه‌السلام:

((فى تقلب الاحوال علم جواهر الرجال .)) (٣٠٤)

گوهر انسانها در آزمايشگاه دگرگونى احوال معلوم مى شود.

به حكم قانون و ناموس خلقت ، بسيارى از كمالات جز در مواجهه با سختيها و شدايد، جز در نتيجه تصادمها و اصطكاكهاى سخت ، جز در ميدان مبارزه و پنجه نرم كردم با حوادث ، جر در روبرو شدن با بلاها و مصائب حاصل نمى شود. (٣٠٥)

سختيها و مشكلات وجود آدمى را از ضعف و سستى بيرون مى برد و سبب تكميل و تهذيب نفس و خالص شدن گوهر وجود انسان مى شود و خداى مهربان آنان را كه دوست مى دارد در سختى و بلا مى افكند تا پولاد وجودشان آبديده شود و به كمالات الهى دست يابند. از امام باقرعليه‌السلام روايت شده است كه فرمود:

((ان الله تبارك و تعالى اذا احب عبدا غته بالبلاء غتا و نجه بالبلاء نجا.)) (٣٠٦)

هرگاه خداى تبارك و تعالى بنده اى را دوست بدارد، او را در بلا غوطه ور سازد و باران بلا بر سر او ريزد.

پس والاترين انسانها در بيشترين سختيها و شدايد فرو مى روند و بدين ترتيب گوهر وجودشان صيقل مى خورد. امام باقرعليه‌السلام فرموده است :

((اشد الناس بلاء الانبياء ثم الاوصياء، ثم الاماثل فالاماثل .)) (٣٠٧)

سخت ترين مردم از نظر شدت گرفتارى و ميزان بلا، پيامبرانند، آن گاه اوصياى ايشان ، و سپس كسانى كه از ديگران بهترند به همين ترتيب .

هيچ چيز مانند تنعم و نازپروردگى ، روحيه انسان را ضعيف و ناتوان و اخلاق را پست و تباه نمى سازد و راه سير به سوى كمال را بر آدمى نمى بندد. (٣٠٨)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نازپرود تنعم نبرد را به دوست  |  | عاشقى شيوه رندان بلاكش باشد (٣٠٩)  |

تنعم و نازپروردگى انسان را شكننده و آسيب پذير مى سازد، مقاومت آدمى را در برابر تندباد حوادث مى كاهد و توفيق بارور شدن بسيارى از استعدادهاى كمالى را مى گيرد. آن كه در اين عالم سختى نديده و با شدايد رو به رو نشده است چگونه مى تواند در برابر سختيها و شدايد آن عالم تحمل آرد؟ انسانى كه سختى نديده تا تعينهاى وجودى اش در هم شكند و به لطافتهاى حقيقى دست يابد چگونه مى خواهد پا به عوالم لطيف وجود بگذارد؟

سختيها و مشكلات ، روح را ورزش مى دهد و نيرومند مى سازد، فلز وجود انسان را خالص و محكم مى كند. رشد و نمو و بارور شدن استعدادهاى آدمى جز در صحنه گرفتاريها و مقابله با شدايد و رويارويى با مشكلات فراهم نمى شود، زيرا تا تعين وجود خرد نشود، تكامل حاصل نمى شود. به قول ((ملاى رومى )) گندم زير خاك مى رود و در زندان خاك گرفتار مى شود و در همان زندان است كه شكافته مى شود و تعين خود را از دست مى دهد و به مرحله اى كاملتر قدم مى نهد. نخست ريشه هايى نازك بيرون مى دهد و طولى نمى كشد كه به صورت بوته گندم ، به صورت ساقه و خوشه و دانه هايى زيادتر ظاهر مى شود. زير خاك قرار گرفتن مقدمه تكامل آن است . باز همين گندم در زير سنگ آسيا نرم و آرد مى شود و سپس ‍ نان مى گردد و نان بار ديگر در زير دندان آسيا مى شود و جذب بدن مى گردد تا بالاخره به عالى ترين مراحل كمال ممكن خود مى رسد و به صورت عقل و فهم تجلى مى كند. (٣١٠)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گندمى را زير خاك انداختند  |  | پس ز خاكش خوشه ها برخاستند  |
| بار ديگر كوفتندش ز آسيا  |  | قيمتش افزود و نان شد جانفزا  |
| باز نان را زير دندان كوفتند  |  | گشت عقل و جان و فهم سودمند (٣١١)  |

بدين ترتيب سختيها و شدايد انسان را از خامى به پختگى ، از ضعف به قوت ، از نقص به كمال سير مى دهد. در نظام تربيتى اسلام نازپرورى و ضعيف پرورى جايى ندارد و در عين حال كه شريعت اسلام سهل و ساده است اما تعاليمش به گونه اى است كه افراد را به سختى و مشكل خو دهد و از ضعف و سستى بيرون برد و استعدادهاى والاى آنان را تحت عبادتها و تمرينهاى مكرر كه با نوعى سختى تواءم است ، شكوفا سازد. به بيان امير مؤ منان على عليه‌السلام:

((ولكن الله يختبر عباده بانواع الشدائد، و يتعبدهم بانواع المجاهد، و يبتليهم بضروب المكاره ، اخراجا للتكبر من قلوبهم ، و اسكانا للتذلل فى نفوسهم ، و ليجعل ذلك ابوابا فتحا الى فضله ، و اسبابا ذللا لعفوه .)) (٣١٢)

ليكن خداوند بندگانش را با سختيهاى گوناگون مى آزمايد، و با مجاهدتها به بندگى وادارشان مى نمايد، و به ناخوشايندها آزمونشان مى كند تا خودپسندى را از دلهايشان بزدايد، و خوارى و فروتنى را در جانهايشان جايگزين سازد، و آن را درهايى براى بخشش او و وسيله هايى براى آمرزش او قرار دهد.

سختيها و شدايد فقط نقش ظاهر كردن و نمايان ساختن گوهر واقعى وجود آدمى را ندارد، بلكه سختيها و شدايد نقش تبديل كردن و دگرگون كردن و تكميل كردن دارد، نقش تصفيه و تخليص دارد؛ (٣١٣) و انسان را از مراتب پست وجود به مراتب عالى وجود متحول مى سازد.

### كار

از جمله عوامل مؤ ثر در تربيت كه در ساختن شخصيت انسان نقش ‍ اساسى دارد، كار است . انسان در عين حال كه خالق و آفريننده و مدبر كار است ، به شدت متاءثر از آن است ، به نحوى كه كار بر روح و جان انسان رنگ مى زند و در خلق خوى و رفتار انسان تاءثير مى گذارد. كار در رشد ابعاد مختلف وجود آدمى نقش دارد و جسم و عقل و احساس و عاطفه را تحت تربيت خود قرار مى دهد. وقتى انسان كارى مطابق استعداد و ذوق و سليقه اش انجام مى دهد، با آن همه وجود خود را تمرين و رشد مى دهد. آدمى در كارى كه انجام مى دهد، خود را مى يابد، مى آزمايد و استعدادهاى خود را كشف و شكوفا مى كند. انسان با كار كردن كرامت ، شخصيت و حيثيت خود را حفظ مى كند و اين امر بر روحيه و رفتارش تاءثير مى گذارد.

از اين منظر، كار كردن هر چند پايين ترين نوع آن حركتى تربيتى و سازنده و با ارزش شريف به شمار مى آيد. خداى سبحان در ضرورت و جدى گرفتن كار فرمان اكيد داده و فرموده است :

((فاذا قضيت الصلاة فانتشروا فى الارض و ابتغوا من فضل الله و اذكروا الله كثيرا لعلكم تفلحون .)) (٣١٤)

پس چون نماز گزارده شد، در (روى ) زمين پراكنده گرديد و فضل خدا را جويا شويد و خدا را بسيار ياد كنيد، باشد كه رستگار شويد.

خداوند اهل ايمان را فرمان مى دهد كه با كسب و كار روزى بجويند كه كار كردن و روزى جستن و روى پاى خود ايستادن و استقلال خود را حفظ كردن ، زمينه اى مناسب براى كسب كمالات الهى و عين آخرت است ، نه بازدارنده از آخرت و امرى دنيايى . امام خمينى (ره ) در اين باره مى نويسد:

((جناب محقق خبير و محدث بى نظير مولانا مجلسى عليه الرحمة مى فرمايد: بدان ، آنچه از مجموع آيات و اخبار ظاهر مى شود، به حسب فهم ما، اين است كه دنياى مذمومه مركب است از يك امورى كه انسان را باز دارد از طاعت خدا و دوستى او و تحصيل آخرت . پس دنيا و آخرت با هم متقابلند. هر چه باعث رضاى خداى سبحان و قرب او شود، از آخرت است ، اگرچه به حسب ظاهر از دنيا باشد؛ مثل تجارات و زراعات و صناعاتى كه مقصود از آنها معيشت عيال باشد براى اطاعت امر خدا، و صرف كردن آنها در مصارف خيريه ، و اعانت كردن به محتاجان ، و صدقات و باز ايستادن سؤ ال از مردم ، و غير آن ؛ و اينها همه از آخرت است ، گرچه مردم آن را از دنيا دانند. و رياضات مبتدعه و اعمال ريائيه . گرچه با تزهد و انواع مشقت باشد، از دنياست ، زيرا كه باعث دورى از خدا شود و قرب به سوى او نياورد...)) (٣١٥)

قرآن كريم مردمان را به كار و كوشش در راهى درست فراخوانده است و آن را با ارزش و آخرتى معرفى نموده است كه اين راهى نيكو در تربيت آدمى است .

((و ابتغ فيما آتاك الله الدار الآخرة و لاتنس نصيبك من الدنيا و احسن كما احسن الله اليك و لاتبغ الفساد فى الارض ان الله لايحب المفسدين .)) (٣١٦)

و با آنچه خدايت داده است سراى آخرت را بجوى و بهره خود را از دنيا فراموش مكن و همچنان كه خدا به تو نيكى كرده است و در زمين تباهكارى مجوى كه خدا تباهكاران را دوست ندارد.

خداوند زمين را براى آدميان آفريده است و آن را سراسر نعمت قرار داده است تا انسانها در آن تلاش كنند و تربيت شوند و به سوى او خود را كامل نمايند.

((هو الذى جعل لكم الارض ذلولا فامشوا فى مناكبها و كلوا من رزقه و اليه النشور.)) (٣١٧)

اوست كه زمين را براى شما رام كرد، پس در فراخناى آن رهسپار شويد و از روزى او بخوريد و (بدانيد كه ) برانگيختن به سوى اوست .

خداوند كار كردن آدميان را كه سبب تحقق تاءثيرات كمالى و نتايج مثبت اجتماعى و اقتصادى است ، دوست دارد. از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين روايت شده است :

((ان الله تعالى يحب العبد المؤ من المحترف .)) (٣١٨)

خداى متعال بنده مؤ من اهل حرفه و پيشه را دوست دارد.

اين بيان ارزشى گوياى جايگاه كار و تلاش است ، كار و تلاشى كه خود نوعى عبادت و بندگى است و همچون ساير عبادات تربيت كننده و كمال بخش .

در حديثى قدسى آمده است كه خداى متعال در شب معراج به پيامبر گرامى اش فرمود:

((يا احمد! ان العبادة عشرة اجزاء، تسعة منها طلب الحلال .)) (٣١٩)

اى احمد! همانا عبادت ده قسمت است كه نه قسمت از آن (كار كردن در) طلب حلال است .

كار كردن در طلب حلال و تلاش كردن با قصد و نيت درست چنان بر انسان و جامعه تاءثير تربيتى مى گذارد كه از والاترين عبادتها شمرده مى شود. در حديثى از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است :

((العبادة سبعون جزء افضلها جزء طلب الحلال .)) (٣٢٠)

عبادت هفتاد قسمت است كه برترين قسمت آن (كار كردن در) طلب حلال است .

سلامت زندگى فرد و جامعه در گرو كار كردن است و كار شرافتمندانه و متعهدانه درى از درهاى بهشت تربيت الهى و راهى به سوى كمال است . بدين سبب است كه كار كردن نوعى جهاد است و همچون جهاد در راه خدا تربيت كننده و عزت بخش ، امير مؤ منان عليه‌السلام فرموده است :

((الشاخص فى طلب الرزق الحلال كالمجاهد فى سبيل الله .)) (٣٢١)

جوينده روزى حلال همانند مجاهد راه خداست .

پيشوايان دين برترين نمونه هاى تربيتى كار را اين چنين مى ديدند و بدان توصيه مى كردند: ((محمد بن منكدر)) (٣٢٢) گويد: در روزى بسيار گرم از مدينه بيرون رفتم . در يكى از نواحى مدينه ((ابوجعفر محمد بن على بن الحسين )) را ديدم (كه از سركشى به مرزعه خودش بازمى گشت ). با خود گفتم : سبحان الله ، مردى از بزرگان قريش در چنين وقتى و با اين حالى كه دارد در پى مال دنياست ! بايد او را پند دهم . پيش رفتم و سلام كردم . با كمال خستگى در حالى كه عرق از سر و رويش مى ريخت پاسخ مرا داد. گفتم : ((خدا كارت را اصلاح كند، آيا شخصيتى چون شما بزرگى از بزرگان قريش در اين هنگام و با اين حال در پى مال دنيا مى رود؟

اگر در اين حال مرگ تو در رسد چه مى كنى ؟ فرمود:

((لو جاءنى الموت و انا على هذه الحال جاءنى و انا فى طاعة من طاعة الله عز و جل اكف بها نفسى و عيالى عنك و عن الناس ، و انما كنت اخاف لو ان لو جاءنى الموت و انا على معصية من معاصى الله .)) (٣٢٣)

اگر در همين حال مرگ من فرارسد (هيچ بيمى ندارم زيرا) در حال طاعتى از طاعات خدا خواهم بود كه بدين وسيله خود و خانواده ام را از تو و ديگر مردم بى نياز مى كنم . همانا از مرگ در آن حال بيمناكم كه سرگرم گناهى از گناهان باشم .

گفتم : ((رحمت خدا بر تو باد، گمان مى كردم كه بايد شما را پند دهم ولى شما مرا پند دادى .)) (٣٢٤)

بدين ترتيب كار يكى از بهترين عوامل تربيتى و بسترى مناسب براى سازندگى شخصيت آدمى است .

### عوامل ماوراى طبيعت

مراد از عوامل ماوراى طبيعت مجموعه عواملى است كه فراتر از امور طبيعى اند و براى انسان ملموس و محسوس نيستند ولى پيوسته در تعامل با انسانند و در تربيت انسان به نحو اقتضا مؤ ثرند. در اين ميان مهمترين عوامل فرشتگان و شياطينند. آنان در سعادت و شقاوت انسان و جامعه نقش دارند و رابطه اش با انسان رابطه اى طولى است ، بدين معنا كه چون انسان اراده خير كند، فرشتگان در آن امتداد او را يارى مى كنند و چون انسان اراده شر كند، شياطين در آن امتداد يارى اش مى كنند، ولى هيچ يك بر انسان مسلط نيستند و تا انسان خود راه نفوذ آنان را باز نكند، آنان نمى توانند آدمى را به سوى خير و شر ببرند.

فرشتگان ماءمور سجده بر انسان شدند و اين به سبب خصوصيات نوعى انسان بود و آنان همگى سجده كردند. و ابليس كه از جن بود و به سبب طاعت خويش در رديف فرشتگان قرار گرفته بود، گرفتار تكبر شد و از سجده كردن سرپيچى كرد. (٣٢٥)

((و لقد خلقناكم ثم صورناكم ثم قلنا للملائكة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابليس لم يكن من الساجدين .)) (٣٢٦)

و هر آينه شما را بيافريديم ، آن گاه صورتگرى كرديم ، آن گاه به فرشتگان گفتيم : آدم را سجده كنيد؛ پس سجده كردند مگر ابليس كه از سجده آورندگان نبود.

((و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابليس كان من الجن ففسق عن امر ربه .)) (٣٢٧)

و آن گاه كه به فرشتگان گفتيم : آدم را سجده كنيد، پس سجده كردند مگر ابليس كه از جن بود و از فرمان پروردگارش بيرون شد.

همان طور كه در بحث شناخت انسان اشاره شد، انسان واجد مرتبه ((خليفة اللهى )) است و خداوند اين حقيقت را اعلام كرد و او را جانشين خود در زمين معرفى نمود. آن گاه خبر داد كه اين خليفه ((معلم به همه اسما)) است و از اين رو شايستگى خلافت دارد و فرشتگان را متوجه ساخت كه آنان فاقد چنين مرتبه جامعى اند. پس ‍ از روشن شدن اين حقيقت كه آدم عليه‌السلام كون جامع و واجد همه اسما است و به همين سبب بر تمام موجودات شرافت و برترى دارد، فرمان داد كه او را سجده كنند:

((و اذا قلنا للملائكة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابليس ابى و استكبر و كان من الكافرين .)) (٣٢٨)

و چون به فرشتگان گفتيم : آدم را سجده كنيد، پس سجده كردند مگر ابليس ، سرپيچى و گردنكشى كرد و از كافران بود.

در اين آيات ، نه تنها مرتبه انسان مشخص مى شود، بلكه مرتبه وجودى فرشتگان و شيطان نيز روشن مى گردد و جايگاه هر يك در عالم وجود تبيين مى شود.

انسان : ((خليفة الله )) است و ((مسجود)).

فرشتگان : ((مطيع امر الله ))اند و ((ساجد)).

شيطان : ((مستكبر)) است و ((مضل )).

فرشتگان در مرتبه كمالى خضوع و اطاعت فرمان خدايند و در خدمت و يارى انسان .

((بل عباد مكرمون لايسبقونه بالقول و هم بامره يعملون .)) (٣٢٩)

بلكه (آن فرشتگان ) بندگانى گرامى اند كه به گفتار بر خدا پيشى نمى گيرند و آنان به فرمان او كار مى كنند.

سجود همگى فرشتگان بر آدم بدين معناست كه همه آنان مسخر در راه به كمال رساندن و سعادتمند ساختن انسانند و براى موفقيت و رستگارى او كار مى كنند. گروهى از ايشان ماءمور حيات بخشى ، و گروهى ديگر ماءمور مرگ ، و گروهى دست اندر كار روزى رسانى ، و گروهى ماءمور وحى اند؛ و همچنين بقيه فرشتگان هر كدام مشغول يكى از كارهاى بشرند. بنابراين فرشتگان اسباب الهى و ياورانى براى انسانند كه او در راه رسيدنش به سعادت و كمال يارى مى كنند. خداى سبحان از زبان فرشتگان فرموده است :

((نحن اولياؤ كم فى الحياة الدنيا و فى الآخرة .)) (٣٣٠)

ما در زندگى اين جهان و در آن جهان متولى امور شماييم .

فرشتگان واسطه گان رحمت و كرامت خداوند بر انسانند يعنى فرشتگان مؤ يد و راهنما و ياور آنانند كه خود را تحت ولايت الهى قرار مى دهند و خواستار هدايت و رستگارى اند.

در مقابل يارى و راهنمايى فرشتگان ، يارى و گمراهى شياطين قرار دارد، آنها نيز انسانهايى را كه خود را تحت ولايت شيطان قرار مى دهند، در جهت گمراهى و تباهى يارى و راهنمايى مى كنند و به هلاكت و خسران مى رسانند، ولى در اين امر هيچ سلطه اى بر انسان ندارند مگر اينكه انسان خود راه نفوذ و سلطه را براى آنها بگشايد. مهمترين بحث در تاءثير شيطان بر انسان ، دريافت نسبت شيطان با انسان و حيطه و ميدان تصرف او در انسان است . اين حقيقت در قرآن كريم چنين آمده است :

((قال رب بما اغويتنى لازينن لهم فى الارض و لاغوينهم اجمعين الا عبادك منهم المخلصين . قال : هذا صراط على مستقيم . ان عبادى ليس لك عليهم سلطان الا من اتبعك من الغاوين .)) (٣٣١)

(ابليس ) گفت : پروردگارا، به سبب آنكه مرا گمراه ساختى ، من نيز (گمراهى شان را) در زمين برايشان مى آرايم و همه را گمراه خواهم ساخت جز بندگان مخلص تو را. فرمود: اين راهى است راست (كه ) به سوى من (منتهى مى شود). در حقيقت ، تو را بر بندگان من تسلطى نيست ، مگر كسانى از گمراهان كه تو را پيروى كنند.

خداوند به شيطان فرمان داد كه به مرتبه اى از وجود كه فوق مرتبه اوست سجده كند، ولى چون شيطان به مرتبه خود قانع نبود و براى خود نحوه اى استقلال قائل بود، خود را مطرح ساخت و از سجده بر آدم سرپيچى كرد و گردنكشى نمود و همين امر سبب دورى اش از رحمت خدا و سقوطش شد؛ (٣٣٢) و اينك غفلت و گمراهى خود را به خدا نسبت مى دهد و گناه خويش را از او مى بيند. در حالى كه او در اين گمراهى قاصر نبود، بلكه مقصر بود. او از مرتبه آدم عليه‌السلام آگاه بود و مى دانست كه او ((معلم به همه اسما)) است و بايد او را سجده كند.

شيطان اعلام كرد كه به واسطه آراستن امور (دنيا) همه انسانها را گمراه مى سازد جز ((مخلصين )) را، يعنى آنان را كه جز خدا نمى بينند و جز خدا نمى خواهند. مخلصين آنانند كه خدا ايشان را براى خود خالص كرده است ، پس از آنكه آنان خود را براى خدا خالص كردند، يعنى غير خدا كسى در ايشان سهمى و نصيبى ندارد و در دلهايشان جايى وجود ندارد كه غير خدا در آن منزل كند و آنان جز به ياد خدا نيستند، و شيطان هم هر چند از كيد و وسوسه هاى خود در دل آنان بيفكند، همان وسوسه برمى گردد و ياد خدا مى شود و همان چيزهايى كه ديگران را از خدا دور مى سازد، ايشان را به خدا نزديك مى كند، (٣٣٣) كسى كه به غير خدا توجه ندارد، جاى نفوذ ندارد. راه نفوذ شيطان ، خودبينى و خودخواهى و ظاهربينى و دنيادوستى است . پس شيطان هيچ راه نفوذى به مخلصين ندارد. اما خداوند خلاف ادعاى ابليس كه گفت : همه را گمراه مى كنم جز بندگان مخلص تو را؛ فرمود: تو هيچ يك از بندگان مرا نمى توانى گمراه سازى ، تو راهى بر بندگان من ندارى ، جز آنان كه خود از تو پيروى كنند، خود بخواهند كه تو در ايشان نفوذ كنى : ((ان عبادى ليس لك عليهم سلطان الا من اتبعك من الغاوين .))

سياق آيه كه در پاسخ و رد ادعاى ابليس است مى رساند كه منظور از ((عبادى )) فقط بندگان مخلص هستند، بلكه همه انسانهايند، مگر آنان كه خود گمراهى را اختيار كرده اند و اهل گمراهى اند. پس ‍ شيطان راههاى گمراهى را به ايشان نشان مى دهد و موارد و مصاديق تباهى را به انسانى كه گمراهى اختيار كرده است مى نماياند. شياطين بر انسانى سلطه دارند كه خودبين و خودخواه است و بنده و اسير نفس اماره خويش است و خداوند بر او ((اذن سلطه )) داده است و اين نيز فقط جزاى اوست ، يعنى آن كه خود ((غوايب اولى )) را بر خود خواست ، شيطان بر او راه مى يابد و او را همراه خود به تباهى مى كشاند و اين ((غوايب ثانوى )) است و جزاى آن ((غوايب اولى )) است . به ديگر سخن : چون انسانى گمراهى را انتخاب كرد، در آن مسير يارى مى شود و اگر نكرد هيچ سلطه اى در اين زمينه بر او نمى رود. حكومت شيطان فقط بر اهل گمراهى است ، نه بر همه مردمان ؛ و نه اين است كه او بر بندگان خدا سلطه دارد و مخلصين را استثنا كرده است . آدم و فرزندانش همگى بندگان خدايند و چنان نيست كه ابليس پنداشت كه فقط مخلصين بنده اويند و چون بنده اويند به شيطان اجازه تسلط بر ايشان داده نشده است ، بلكه همه افراد بشر بنده خدايند و او مالك و مدبر همه است ، اما قضاى الهى چنين است كه خداوند شيطان را بر افرادى كه خودشان ميل به پيروى از او دارند و سرنوشت خود را به دست او مى سپارند، مسلط كرده است و اينهايند كه شيطان برشان حكمفرمايى مى كند. (٣٣٤) اين حقيقت در آيات قرآن كريم مكرر آمده است .

((انما سلطانه على الذين يتولونه و الذين هم به مشركون .)) (٣٣٥)

تسلط او فقط بر كسانى است كه وى را به سرپرستى برمى گيرند، و بر كسانى كه آنها به خاك شرك مى ورزند.

((كتب عليه انه من تولاه فانه يضله و يهديه الى عذاب السعير.)) (٣٣٦)

بر شيطان مقرر شده است كه هر كس او را به دوستى گيرد، قطعا او وى را گمراه مى سازد و به عذاب آتشش مى كشاند.

((و استقزز من استطعت منهم بصوتك و اجلب عليهم بخيلك و رجلك و شاركهم فى الاموال و الاولاد وعدهم و ما يعدهم الشيطان الا غرورا، ان عبادى ليس لك عليهم سلطان و كفى بربك وكيلا.)) (٣٣٧)

و از ايشان هر كه را توانستى با آواى خود تحريك كن و با سواران و پيادگانت بر آنها بتاز و با آنان در اموال و اولاد شركت كن و به ايشان وعده بده و شيطان جز فريب به آنان وعده اى نمى دهد. در حقيقت ، تو را بر بندگان من تسلطى نيست ، و حمايتگرى (چون ) پروردگارت بس است .

ميدان تاخت و تاز شيطان ادراكات و تخيلات و اوهام آدمى است . وى نخست در عواطف نفسانى انسان يعنى در بيم و اميد و در آمال و آرزوهاى آدمى و در شهوت و غضب بشر تصرف مى كند، و سپس در افكار و اراده اى كه از اين عواطف برمى خيزد. شيطان امور باطل و زشتيها و پليديها را از راه ميل و رغبتى كه عواطف بشرى به آن دارد، در نظر آدميان مى آرايد و بدين وسيله گمراهشان مى كند. مثلا زنا را كه يكى از گناهان است از آنجا كه مطابق ميل شهوانى انسان است ، آن قدر در نظرش مى آرايد تا به تدريج پليدى و زشتى آن كاسته مى شود و بزرگى گناه كوچك جلوه مى نمايد و توجه به عواقب آن زايل مى شود؛ و به جايى مى رسد كه تصديق به خوبى آن مى كند و مرتكبش مى شود. (٣٣٨)

((يعدهم و يمنيهم و ما يعدهم الشيطان الا غرورا.)) (٣٣٩)

(آرى ،) شيطان به آنان وعده مى دهد، و ايشان را در آرزوها مى افكند، و جز فريب به آنان وعده نمى دهد.

البته تصرفات شيطان در ادراك انسان تصرف طولى است ، نه تصرف عرضى ، تا با استقلال انسان در كارهايش منافات داشته باشد. او فقط مى تواند در ادراك انسان به واسطه امور دنيايى از راه فريب و آراستن امور تصرف نمايد و باطل را به جاى حق نشاند و باطل را به لباسى حق جلوه دهد و كارى كند كه انسان با هر چيز كه ارتباط برقرار مى كند، به وجه باطل آن چيز نظر داشته باشد تا او را بفريبد و از حق بگرداند كه در نتيجه از هيچ چيز بهره اى درست و در جهت كمال خود نمى برد. چنين انسانى خود را در هستى مستقل مى بيند و همين فكر او را به كلى از حق و زندگى حقيقى غافل مى سازد. وقتى انسان كارش به جايى رسيد كه از هر چيز وجهه باطل آن را درك كرد، و از وجهه حق آن غافل شد، رفته رفته دچار غفلتى ديگر مى گردد كه ريشه همه گناهان است و آن غفلت از مقام حق تبارك و تعالى است .

بنابراين خود را مستقل ديدن ، و از پروردگار خود غافل شدن ، و جميع اوهام و افكار باطل و هر شرك و ستمى كه مترتب و متفرع بر آن است ، همه اينها از تصرفات شيطان است ، گرچه چنين شخصى از آنجا كه خود را مستقل مى داند، اين اوهام و افكار را نيز از خود مى پندارد، زيرا معنى فريب شيطان خوردن و در تحت ولايت او درآمدن همين است كه انسان گمراه بشود و نداند چه كسى او را گمراه كرده است . (٣٤٠)

((انه يراكم هو و قبيله من حيث لاترونهم انا جعلنا الشياطين اولياء للذين لايؤ منون .)) (٣٤١)

در حقيقت ، او و قبيله اش ، شما را از آنجا كه آنها را نمى بينيد، مى بينند. ما شياطين را سرپرستان كسانى قرار داديم كه ايمان نمى آورند.

بنابراين مشيت الهى بر اين است كه فرشتگان و شياطين بتوانند انسان را در جهات درست و نادرستى يارى كنند و در تربيت انسان نقشى مؤ ثر و فعال داشته باشند؛ و نيز گمراهى انسان به دست شيطان ، جزاى انتخاب و خواست تباه بشر است ، و اينكه شيطان اهل گمراهى را گمراه مى كند نيز در چارچوب اذن خدا و مشيت او و به عنوان مجازات خداوند در مورد اهل گمراهى است . اين سنت همه جانبه و هميشگى اوست .

### اراده انسان

از مهمترين عوامل مؤ ثر در تربيت اراده خود آدميان به نحو اقتضاست ، انسان موجودى است كه در ابتداى آفرينشش پاك از هر اقتضايى است ، نه اقتضاى سعادت دارد و نه اقتضاى شقاوت و نسبتش به اين دو امر يكسان است ، هم مى تواند راه خير و اطاعت را كه راه فرشتگان است كه جز فرمانبردارى از آنان ساخته نيست اختيار كند و هم راه شر و معصيت را كه راه ابليس و لشكريان اوست كه جز مخالفت و نافرمانى چيزى ندارند. انسان به هر راه در زندگى اش ميل كند، به همان راه مى افتد و اهل آن راه كمكش مى كنند و آنچه را دارند در نظرش جلوه مى دهند و او را به سرمنزلى كه راهشان بدان منتهى مى گردد راهنمايى مى كنند، و آن سرمنزل يا بهشت است يا دوزخ ، يا سعادت است يا شقاوت . (٣٤٢)

سعادت عبارت است از رسيدن هر شخصى با حركت ارادى خود به كمالى كه در خلقت او نهاده شده است . (٣٤٣) و شقاوت دور شدن انسان است از مسير كمال با حركت ارادى خود و تباه ساختن استعدادهاى الهى خويش .

((انا هديناه السبيل اما شاكرا و اما كفورا.)) (٣٤٤)

ما راه را به انسان نشان داديم ، خواه شاكر باشد (و پذيرا گردد)، يا ناسپاس .

خداى متعال انسان را به مسيرى كه او را به غايت مطلوب يعنى حق مى رساند، راه نموده و ارائه طريق كرده است ؛ مسيرى كه بر انسان واجب است كه در زندگى دنيايى اش آن را بپيمايد تا با پيمودن آن به سعادت دنيا و آخرت برسد. و البته راهى كه خداى سبحان انسان را بدان هدايت كرده راهى است اختيارى و شكر و كفرى كه بر هدايت مذكور مترتب است ، در اختيار انسان قرار داده شده است و هر انسانى به هر يك از آن دو كه بخواهد مى تواند متصف شود و اكراه و اجبارى در كار نيست . (٣٤٥)

سعادت و شقاوت آدمى به دست خود اوست و انسان خود نقشى مهم و مؤ ثر در سرنوشت خويش دارد. امام خمينى (ره ) در اين باره مى فرمايد:

((آنچه كه بر سر انسان مى آيد از خير و شر، از خود آدم است . آنچه كه انسان را به مراتب عالى انسانيت مى رساند، كوشش خود انسان (است ) و آنچه كه انسان را به تباهى در دنيا و آخرت مى كشد خود انسان و اعمال خود انسان است . اين انسان است كه خداى تبارك و تعالى به طورى خلق فرموده است كه راه راست و كج را مى تواند انتخاب كند...)) (٣٤٦)

مقدرات انسان قبل از هر چيز و هر كس در دست خود انسان است و هر گونه تغيير و دگرگونى در خوشبختى و بدبختى مردمان در درجه نخست به خود ايشان بازگشت مى كند. (٣٤٧) قضاى الهى چنين است كه آنچه به انسان مى رسد بازگشت به خود انسان مى كند و نتيجه و محصول ميل و اراده و عملكرد خود اوست .

((ان الله لايغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم .)) (٣٤٨)

در حقيقت ، خداوند حال قومى را تغيير نمى دهد تا آنان حال خود را تغيير دهند.

انسان مى تواند در نفسانيات خود دگرگونى ايجاد كند و حال خود را تغيير دهد و سعادت و شقاوت خود را ترسيم نمايد. امام خمينى (ره ) در اين باره مى نويسد:

((انسان هر انسانى كه باشد مادام كه در عالم طبيعت است و با ماده اولى قابل تطور و دگرگونى و اختلاف دمساز است ، قابليت تطور و دگرگونى و تغيير دارد، يا به سوى سعادت و كمالات شايسته آن ، و يا به سوى شقاوت و امور مخالف با اصل فطرتش ؛ و همه اين امور به سبب كسب و عمل انسان است .

بنابراين انسان شقى و فاسدالعقيده ، و بداخلاق و زشت كردار مى تواند به سبب كسب و عمل خود و رياضت و مشقتى كه تحمل مى كند شخصى كاملا سعادتمند و مؤ من شود و تمام عقايد و اخلاق و اعمال خود را به سمت ديگر متحول سازد، و همين گونه است حال انسان سعادتمند كه مى تواند به سبب كسب و عمل خود شقى و بدبخت شود. و اين از آن روست كه ماده اولى قابليت تحول و دگرگونى دارد، و آنچه به وى افاضه شده است بعد از تطوراتش در مراتب طبيعت از نطفه تا آنجا كه قابليت افاضه روح بر آن مى شود همان نفس اوليه و اصلى است كه شايسته كمالات و اضداد آن است ، و چون كمالات نفسانى را كسب كرد، آن ماده اولى و اصلى باطل نمى شود و آن كمالات ذات و ذاتيات آن نمى شود و ممكن است دچار دگرگونى شود و تغيير كند، همان طور كه در طول تاريخ در موارد متعدد مشاهده شده كه كافر و بداخلاق و زشت كردار، مؤ من و خوش اخلاش و نيك كردار شده است و بالعكس .

بنابراين ، انسان در تغيير اخلاق و عقايد فاعل مختار است و اين امكان براى او هست كه با اختيار خود عقايد حقه و اخلاق فاضله و ملكات حسنه را تحصيل كند. البته گاهى اين امر به رياضت نفس و تحمل مشقتهاى علمى و عملى نياز دارد. و دليل بر امكان اين تغيير، دعوت پيامبران و بنيانگذاران دين عليهم الصلاة و السلام و ارائه راه درمان (انسانها) به وسيله ايشان است ، زيرا اينان اطباى جانها و روحها بوده اند. پس اينكه معروف شده است كه فلان اخلاق از ذاتيات و فطريات است و تغيير در آن و تخلف از آن ناممكن است ، سخنى نادرست است ، زيرا هيچ يك از عقايد و اخلاق و ملكات ذاتى انسان نيست ، بلكه همه آنها از عوارض وجود و غير ذاتى و جعلى است ، چنانكه مشاهده مى كنيم كه عقايد و اخلاق و ملكات بتدريج در انسان حاصل مى شود و با تكرار تدريجى رو به كمال مى رود؛ و اينها امورى است كه كامل و ناقص مى شود، و هيچ چيز از ذات و ذاتيات اين چنين نيست .)) (٣٤٩)

بدين ترتيب اراده عاملى بسيار مهم در شكل گيرى عقايد و اخلاق و ملكات انسان است و راه رسيدن انسان به خواسته هايش بر او باز است . امير مؤ منان على عليه‌السلام فرموده است :

((من طلب شيئا ناله او بعضه .)) (٣٥٠)

آن كه چيزى را جويد، بدان يا به برخى از آن رسد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سايه حق بر سر بنده بود  |  | عاقبت جوينده يابنده بود  |
| گفت پيغمبر كه چون كوبى درى  |  | عاقبت زان در برون آيد سرى (٣٥١)  |
| چون نشينى بر سر كوى كسى  |  | عاقبت بينى تو هم روى كسى  |
| چون ز چاهى مى كنى هر روز خاك  |  | عاقبت اندر رسى در آب پاك (٣٥٢)  |

البته اراده انسان در دوران جوانى و قوت وجود براى تربيت انسان مؤ ثرتر است و هر چه وجود آدمى رو به ضعف و سستى مى رود، اراده نيز كاستى مى گيرد و كار اصلاح دشوارتر مى شود؛ (٣٥٣) هر چند كه انسان بايد پيوسته و تحت هر اوضاع و احوالى اراده اصلاح داشته باشد و تلاش كند و نااميد نگردد. از امير مؤ منان على عليه‌السلام وارد شده است :

((عليك بالجد و ان لم يساعد الجسد.)) (٣٥٤)

بر تو باد به كوشش و جديت ، اگرچه پيكر همراهى نكند.

از امام صادق عليه‌السلام نيز خبرى وارد شده است كه پرده از اين حقيقت برمى دارد كه اراده انسان تا چه اندازه مؤ ثر در تربيت و كارساز است . آن حضرت فرموده است :

((ما ضعف بدن عما قويت عليه النية .)) (٣٥٥)

هيچ پيكرى در برابر اراده قوى ضعيف نيست .

بنابراين سعادت و شقاوت انسان تحت تاءثير اراده اوست و آدمى نمى تواند بار تباهى خود را بر دوش عوامل ديگر بگذارد و هر كس ‍ در گرو كسب و عمل خويش است .

((و لاتزر وازرة وزر اخرى و ان تدع مثقلة الى حملها لايحمل منه شى ء و لو كان ذاقربى انما تنذر الذين يخشون ربهم بالغيب و اقاموا الصلاة و من تزكى فانما يتزكى لنفسه و الى الله المصير.)) (٣٥٦)

هيچ كس بار گناه ديگرى را برندارد، و اگر گرانبارى كسى را به برداشتن بار خويش بخواند، چيزى از آن برداشته نمى شود، هر چند از نزديكان (وى ) باشد. جز اين نيست كه تو كسانى را بيم مى دهى (بيم دادن تو تنها در كسانى تاءثير مى كند) كه از پروردگارشان در نهان مى ترسند و نماز برپا مى دارند؛ و هر كه پاكيزگى جويد تنها براى خود پاكيزگى مى جويد، و فرجام (كارها) به سوى خداست .

تا انسان اراده اصلاح نداشته باشد و تا در دلى خدا ترسى بيدار نشود، عوامل بيرونى تاءثيرى نخواهد كرد. خوشبختى و بدبختى انسان به خود او باز مى گردد. امير مؤ منان على عليه‌السلام فرموده است :

((السعيد من وعظ بغيره و الشقى من انخدع لهواه و غروره .)) (٣٥٧)

خوشبخت كسى است كه از ديگران پند پذيرد (و خود را به پاكى پرورش دهد) و بدبخت كسى است كه فريب هواى نفس خويش ‍ خورد (و به ناپاكى گرايد).

بدين ترتيب مجموعه عوامل ياد شده به نحو اقتضا بر انسان تاءثير مى گذارد و شاكله انسان را به وجود مى آورد و آنچه از انسان ظهور و بروز مى كند بر اساس اين شاكله است . (٣٥٨)

براى اينكه ساختار تربيتى انسان سامانى درست بيابد و بتوان به اهداف كلى تربيت دست يافت و به سوى غايت تربيت سير كرد، بايد هر حركت و فعل تربيتى مبتنى بر اصولى علمى استوار باشد كه در بحث بعد به مهمترين آنها مى پردازيم .

## بخش چهارم : اصول تربيت

### اصل اعتدال

هر حركت و فعل تربيتى بايد بر اعتدال استوار باشد و از حد وسط بيرون نرود و به افراط و تفريط كشيده نشود تا حركت و فعلى مطلوب باشد. آيين تربيتى دين به اعتدال در هر امرى فرا مى خواند و مجموعه قوانين و مقررات و آداب دينى به گونه اى است كه مردمانى متعادل تربيت شوند. خداى متعال ، امت اسلامى را امتى متعادل و ميانه معرفى مى كند و نمونه اى را كه اين امت بايد خود را با او تطبيق دهد و در پى او رود، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم معرفى مى نمايد.

((و كذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس و يكون الرسول عليكم شهيدا.)) (٣٥٩)

و اين چنين شما را امتى ميانه (متعادل ) ساختيم تا بر مردمان گواه باشيد و پيامبر بر شما گواه باشد.

امت ميانه يعنى امتى كه در هيچ امرى از امور، خواه نظرى و خواه عملى ، افراط و تفريط نمى كند و همه برنامه هايش در حد اعتدال است .

### جهتگيرى تربيتى اسلام

در قرآن كريم آياتى متعدد درباره اعتدال وارد شده است و جهتگيرى تربيتى اين كتاب الهى بر اين است كه انسانى تربيت كند كه در همه امور فردى ، خانوادگى ، اجتماعى ، سياسى ، نظامى ، اقتصادى و جز اينها متعادل باشد؛ انسانى كه مشى و راه رسمى متعادل داشته باشد، چنانكه از زبان ((لقمان حكيم )) به فرزندش ‍ آمده است :

((و اقصد فى مشيك .)) (٣٦٠)

در رفتارت ميانه رو باش .

انسان عاقل انسانى متعادل است و به هيچ وجه از مرزهاى اعتدال خارج نمى شود و گام در مسير افراط و تفريط نمى گذارد. به بيان امير مؤ منان عليه‌السلام انسان جاهل است كه جز در افراط و تفريط سير نمى كند، چنانكه فرموده است :

((لاترى الجاهل الا مفرطا او مفرطا.)) (٣٦١)

جاهل را نمى بينى مگر اينكه يا افراط مى كند يا تفريط.

راه تربيت درست كه آدمى را به صراط مستقيم سعادت مى رساند راهى معتدل است ، چنانكه مربيان الهى متربيان خود را در همه وجود بدان دعوت مى كردند. امام باقرعليه‌السلام فرزند خود، حضرت صادق عليه‌السلام را به اعتدال فرا خوانده و فرموده است :

((يا بنى عليك بالحسنة بين السيئتين تمحوهما.)) (٣٦٢)

فرزندم ، بر تو باد (كه مراقب باشى ) به نيكويى (اعتدال ) ميان دو بدى (افراط و تفريط) كه بديها را از بين مى برد.

حضرت صادق عليه‌السلام گويد كه از آن حضرت پرسيدم كه اين امر چگونه است ؛ و امام باقرعليه‌السلام فرمود:

((مثل قول الله : ((و لاتجهز بصلاتك و لاتخافت بها)) (٣٦٣) لاتجهز بصلاتك سيئة و لاتخافت بها سيئة . ((و ابتغ بين ذلك سبيلا)) (٣٦٤) حسنة . و مثل قوله : ((و لاتجعل يدك مغلولة الى عنقك و لاتبسطها كل البسط)) (٣٦٥) و مثل قوله : ((و الذين اذا انفقوا لم يسرفوا و لم يقتروا)) (٣٦٦) فاسرفوا سيئة و اقتروا سيئة ((و كان بين ذلك قواما)) (٣٦٧) حسنة ؛ فعليك بالحسنة بين السيئتين .)) (٣٦٨)

مانند اين سخن خداوند: ((نماز خويش را به آواز بلند مخوان و آن را آهسته هم مخوان )) كه به آواز بلند و آهسته خواندن همان بدى است و ((ميان اين دو راهى (معتدل ) برگزين )) همان نيكويى است . و مانند اين سخن خداوند ((هرگز دستت را به گردنت مبند و آن را يكسره مگشاى )) و مانند اين سخن : ((و آنان كه چون هزينه كنند، نه اسراف كنند و نه تنگ گيرند)) كه اسراف كردن و تنگ گرفتن همان بدى است ((و ميان اين دو به راه اعتدال باشيد)) همان نيكويى است ؛ پس بر تو باد به نيكويى ميان اين دو بدى .

در اينجا امام باقرعليه‌السلام بر اساس آموزشهاى قرآن كريم ، راه اعتدال را نشان مى دهد و به عنوان نمونه آياتى را ذكر مى كند و هر گونه افراط و تفريط را نفى مى نمايد. در نخستين آيه مورد استناد امام عليه‌السلام، خداى سبحان به اعتدال در ديندارى فرمان مى دهد: ((و لاتجهز بصلاتك و لاتخافت بها)).

با توجه به سياق اين آيه و رواياتى كه از ائمه عليه‌السلام در معناى آن وارد شده است ، (٣٦٩) و نيز شاءن نزول آن ، (٣٧٠) آيه بيانگر اعتدال در عبادت و ديندارى و پرهيز از هرگونه افراط و تفريط در اين امور است ؛ و بيان ((و ابتغ بين ذلك سبيلا)) بايد دستورى كلى براى همه اعمال و رفتار و تمام برنامه هاى اجتماعى و سياسى و اقتصادى قرار گيرد. در دو آيه بعدى مورد استناد امام باقرعليه‌السلام خداوند به اعتدال در انفاق و به طور كلى اعتدال در امور اقتصادى فرمان مى دهد. (٣٧١)

پيشوايان دين در همه امور توصيه به اعتدال كرده اند تا پيروان آنان نسبت به اين امر خطير حساسيت لازم را پيدا كنند و در هيچ امرى پا را فراتر از اعتدال نگذارند. از جمله توصيه هاى آنان ، توصيه به اعتدال در دوستى و دشمنى است ، چنانكه در حديثى كه هم از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، (٣٧٢) و هم از امير مؤ منان عليه‌السلام (٣٧٣) روايت شده است بر اين امر تاءكيد كرده اند:

((احبب حبيبك هونا ما عسى ان يكون بغيضك يوما ما، و ابغض بغيضك هونا ما عسى ان يكون حبيبك يوما ما.))

دوست خود را دوست بدار از سر اعتدال ، شايد روزى از روزها دشمنت شود. و دشمنت را دشمن دار از روى ميانه روى ، شايد روزى از روزها دوستت گردد.

انسان عاقل ، چه در دوستى و چه در دشمنى ، مآل انديش است و از خواهش نفس پيروى نمى كند و از مرزهاى اعتدال بيرون نمى رود. پيروى از خواهش نفس و تابع احساسات شدن آدمى را به افراط و تفريط مى كشد.

بسيارى از جوانان در دوستى و دشمنى اهل افراط و تفريطند. هنگامى كه با كسى دوست مى شوند، آن قدر، احساس صميميت و محرم بودن مى كنند كه به دوست خود بى حساب اطمينان مى كنند و همه اسرار زندگى خويش را با وى در ميان مى گذارند، غافل از اينكه پيوند دوستى و رفاقت هميشه و در هر اوضاع و احوالى محكم و پايدار نمى ماند و ممكن است پيشامدها و حوادث ، رشته رفاقت و دوستى را پاره كند و آن دوستى به دشمنى مبدل شود. بنابراين لازم است رفقاى يكدل در دوران رفاقت و دوستى همواره از افراط بپرهيزند و در حدود عقل با يكديگر يگانه و همراز باشند. (٣٧٤) امام صادق عليه‌السلام در اين باره برخى اصحاب خود را چنين نصيحت كرده است :

((لاتطلع صديقك من سرك الا ما لو اطلع عليه عدوك لم يضرك فان الصديق ربما كان عدوك .)) (٣٧٥)

دوست خود را از اسرارت آگاه مكن ، مگر آن سرى كه اگر فرضا دشمن بداند به تو زيان نمى رسد، زيرا دوست كنونى تو ممكن است (روزى ) دشمن تو گردد.

زندگى اجتماعى زمان به درستى سامان مى يابد كه بر روابطى معتدل استوار باشد، زيرا هر گونه افراط و تفريط در روابط اجتماعى سبب تزلزل فرد و جامعه و سير آنها به سوى تباهى مى شود. انسان خردمند و زيرك در اداره امور، در مديريت ، در رهبرى و به طور كلى در هر ارتباط اجتماعى رفتارى متعادل دارد و ديگران را بر اساس ‍ اعتدال حركت مى دهد. امير مؤ منان على عليه‌السلام فرموده است :

((الفقيه كل الفقيه من لم يقنط الناس من رحمة الله ، و لم يؤ يسهم من روح الله ، و لم يؤ منهم من مكر الله .)) (٣٧٦)

داناى فهميده و زيرك كسى است كه مردم را از آمرزش خدا ماءيوس ‍ نسازد، و از مهربانى او نوميدشان نكند، و از عذاب ناگهانى وى ايمنشان ندارد.

### اعتدال بيم و اميد

اميد بيش از اندازه فرد را گستاخ ، و بيم بيش از اندازه فرد را متوقف مى سازد، پس مربى بايد در هر فعل تربيتى بر مدار اعتدال سير كند و متربى را در اعتدال بيم و اميد سير دهد. از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است كه گفت : پدرم عليه‌السلام مى فرمود:

((انه ليس من عبد مؤ من الا (و) فى قلبه نوران : نور خيفة و نور رجاء، لو وزن هذا لم على هذا و لو وزن هذا لم يزد على هذا.)) (٣٧٧)

هيچ بنده مؤ منى نيست مگر آنكه در دلش دو نور است : نور بيم و نور اميد كه اگر اين وزن شود، از آن بيشتر نباشد و اگر آن وزن شود، از اين بيشتر نباشد.

بهترين زمينه براى رشد و تعالى اعتدال بيم و اميد است چنانكه در خبرى از امير مؤ منان عليه‌السلام آمده است :

((خير الاعمال اعتدال الرجاء و الخوف .)) (٣٧٨)

بهترين كارها اعتدال بيم و اميد است .

خداى تبارك و تعالى آدميان را در چنين زمينه اى به سوى كما سير مى دهد، چنانكه در كتاب الهى كنار آيات عذاب (بيم ) آيات تشويق (اميد) قرار دارد و شاءن فرستاده گرامى اش ((بشارت )) و ((انذار)) است :

((انا ارسلناك بالحق بشيرا و نذيرا.)) (٣٧٩)

ما تو را به راستى نويدرسان و بيم دهنده فرستاديم .

((و ما ارسلناك الا مبشرا و نذيرا.)) (٣٨٠)

و ما تو را جز مژده دهنده و بيم دهنده نفرستاديم .

((نبى عبادى انى انا الغفور الرحيم و ان عذابى هو العذاب الاليم .)) (٣٨١)

به بندگان من خبر ده كه منم آمرزنده مهربان ، و اينكه عذاب من عذابى است دردناك .

### بهترين راه تربيت

راه و رسم اعتدال كوتاهترين و استوارترين راه تربيت است ، راهى كه كتاب خدا و آيين پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر آن بنا شده است . على عليه‌السلام در اين باره فرموده است :

((اليمين و الشمال مضلة و الطريق الوسطى هى الجادة عليها باقى الكتاب و آثار النبوة ؛ و منها منفذ السنة و اليها مصير العاقبة .)) (٣٨٢)

انحراف به راست و چپ گمراهى است و راه مستقيم و ميانه جاده وسيع حق است ، كتاب خدا و آيين رسول همين راه را توصيه مى كند، و سنت پيامبر نيز هب همين راه اشاره مى كند و سرانجام همين جاده ترازوى كردار همگان است و راه همه بدان منتهى مى شود.

سلامت فرد و جامعه در گرو تربيتى متعادل است ، زيرا هر گونه انحراف از اعتدال و افراط و تفريط در صفات و اعمال و رفتار، انحراف از حق است . پيشواى موحدان على عليه‌السلام فرموده است :

((من اراد السلامة فعليه بالقصد.)) (٣٨٣)

هر كه خواهان سلامت است ، پس بايد ميانه روى پيشه كند.

آفرينش انسان به گونه اى است كه هرگونه بيرون شدن از مرزهاى اعتدال او را آسيب مى رساند و از نظر تربيتى دچار توقف يا گستاخى مى سازد. به بيان امير مؤ منان عليه‌السلام:

((فكل تقصير به مضر و كل افراط له مفسده .)) (٣٨٤)

هر كمبود آن را زيان است و هر زيادى آن را تباهى است .

بنابراين بايد در همه وجوه فردى و اجتماعى راه اعتدال را سامان داد تا بتوان مردمان را به سوى اخلاق و رفتارى نيك و درست سير داد. على عليه‌السلام فرموده است :

((عليك بالقصد فانه اعون شى ء على حسن العيش .)) (٣٨٥)

بر تو باد به ميانه روى (در امور) زيرا ميانه روى يارى كننده ترين چيز براى خوب زندگى كردن است .

حكما اساس اخلاق را در اعتدال در خويها و صفات مى دانند و براى نجات و رستگارى انسان و رساندن او به سعادت ، راه اعتدال را توصيه مى كنند. (٣٨٦) ملا مهدى نراقى (ره ) در اين باره مى نويسد:

((بر هر خردمندى واجب است كه در اكتساب فضايل اخلاقى كه حد وسط و اعتدال در خويها و صفات است و از جانب شريعت (مقدس اسلام ) به ما رسيده است كوشا باشد و از رذايل كه افراط و تفريط است اجتناب كند؛ و اگر در اين راه كوتاهى و تقصير كند، هلاكت و شقاوت ابدى گريبانگيرش شود.)) (٣٨٧)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| همه اخلاق نيكو در ميانه است  |  | كه از افراط و تفريطش كرانه است  |
| ميانه چون صراط المستقيم است  |  | ز هر دو جانبش قعر حجيم است (٣٨٨)  |

### اصل تدرج و تمكن

((تدرج )) به معناى اندك اندك و آهسته آهسته پيش رفتن و پايه پايه نزديك شدن است ، (٣٨٩) و ((تمكن )) به معناى جاى گرفتن و جاگير شدن و پابرجا شدن و نيز توانايى و قدرت و قادر شدن بر چيزى است . (٣٩٠) هيچ انسانى جز بر اساس تمكن و توانايى اش و جز با حركتى تدريجى و مناسب به كمالات الهى دست نمى يابد، همچنان كه عكس اين مطلب نيز صادق است و هيچ انسانى يك مرتبه و دفعتا تباه نمى شود. خداى متعال در چند آيه از كتاب كريمش ‍ مردمان و مؤ منان را هشدار مى دهد كه گامهاى شيطان را پيروى نكنند، از جمله مى فرمايد:

((يا ايها الذين آمنوا لاتتبعوا خطوات الشيطان و من يتبع خطوات الشيطان فانه ياءمر بالفحشاء و المنكر.)) (٣٩١)

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، از پى گامهاى شيطان مرويد، و هر كه پاى بر جاى گامهاى شيطان نهد (بداند كه ) او به زشتكارى و كارهاى ناپسند وامى دارد.

خداوند فرمان مى دهد كه ((خطوات )) شيطان را پيروى نكنيد. ((خطوات )) جمع ((خطوة )) به معناى گام است ، (٣٩٢) و ((خطوات )) گامهايى است كه شيطان براى رسيدن به هدف خود و گمراه و تباه ساختن مردم برمى دارد. روش او روشى گام به گام است و اعمال شيطانى و انحرافها تدريجا در انسان نفوذ مى كند نه به صورت دفعى و ناگهانى .

تدرج و تمكن در تربيت امرى است كه در هر دو طرف صادق است و انسان بر اساس آن به سوى والايى يا تباهى سير مى كند.

### لزوم تدرج و تمكن در تربيت

سير تربيت يعنى تربيت كردن و تربيت پذيرى امرى تدريجى است و جز با استمرار و رعايت توانايى و قدرت افراد تحقق نمى يابد. اين امر در هر حركت و فعل تربيتى بايد مد نظر قرار گيرد تا تربيت به نتيجه رسد. ملاحظه تفاوتهاى فردى و اختلاف استعدادها در تربيت و سامان دادن تربيت با توجه به آن از مهمترين اصول تربيت است . انسانها از نظر طبيعى به هيچ روى يكسان نيستند، بلكه اختلاف وجودى ميان همه موجودات و در مراتب وجود از لوازم عالم وجود است . انسانها گونه گون و طور به طور آفريده شده اند و از استعدادها و ظرفيتهايى متفاوت برخوردارند كه همين تفاوت و گونه گونى مايه بقا و دوام و رشد جامعه انسانى است و اين امر از نشانه هاى قدرت و كمال خداى متعال است .

((مالكم لاترجون لله وقارا و قد خلقكم اطوارا.)) (٣٩٣)

شما را چه مى شود كه خداى را به بزرگى باور نداريد و حال آنكه شما را گونه گون (در مراحل و مراتب مختلف ) آفريده است .

اين قسم اختلاف ، اختلافى است كه در عالم انسانى چاره اى از آن نيست . اين اختلاف طبايع است كه منشاء اختلاف بنيه ها مى شود و بى گمان تركيبات بدنى باعث اختلاف در افراد و در نتيجه اختلاف در استعدادهاى جسمى و روحى مى شود و با ضميمه شدن اختلاف محيطها و آب و هواها، اختلاف سليقه ها و سنن و آداب و مقاصد و اعمال نوعى و شخصى در جوامع انسانى پديد مى آيد و در علم الاجتماع و مباحثش ثابت شده است كه اگر اين اختلافها نمى بود بشر يك چشم بر هم زدن قادر به زندگى نبود. (٣٩٤) به بيان امير مؤ منان عليه‌السلام:

((لايزال الناس بخير ما تفاوتوا فاذا استووا هلكوا.)) (٣٩٥)

خير مردم در تفاوت آنها (در استعدادها) است و اگر همه (در استعداد) مساوى باشند، هلاك شوند.

تربيت نيز اگر بر اساس ملاحظه ظرفيتها و استعدادها صورت نگيرد، نه تنها رشد دهنده نخواهد بود بلكه تباهگر و هلاك كننده خواهد بود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چارپا را قدر طاقت بار نه  |  | بر ضعيفان قدر قوت كار نه  |
| دانه هر مرغ اندازه ويست  |  | طعمه هر مرغ انجيرى كيست ؟  |
| طفل را گر نان دهى بر جاى شير  |  | طفل مسكين را از آن نان مرده گير  |
| چونكه دندانها برآرد بعد از آن  |  | هم به خود گردد دلش جوياى نان  |
| مرغ پر نارسته چون پران شود  |  | لقمه هر گربه دران شود  |
| چون برآرد پر بپرد او به خود  |  | بى تكلف بى صفير نيك و بد (٣٩٦)  |

### سنت الهى در تربيت

حكمت الهى چنين است كه با ما به مقدار توانايى ما رفتار مى كند و هيچ كس را بيش از توانايى اش تكليف نمى نمايد و اين اساس تربيت است .

((لايكلف الله نفسا الا وسعها.)) (٣٩٧)

خداوند هيچ كس را جز به قدر توانايى اش تكليف نمى كند.

((وسع )) به معنى تاب و توان است كه اصل آن به معنى گنجايش ‍ مكانى است ، سپس توانايى انسان را شبيه ظرفى براى افعال اختيارى او تصور كرده اند، گويا آنچه را كه انسان مى تواند انجام دهد، توانايى وى گنجايش آن را دارد و آنچه را نمى تواند انجام دهد توانايى اش گنجايش ندارد و اين مفهوم بر طاقت منطبق گرديده و وسع ناميده شده است . بنابراين وسع انسان عبارت است از طاقت و گنجايش توانايى وى ؛ (٣٩٨) و تربيت بايد كاملا با طاقت و گنجايش ‍ توانايى افراد متناسب باشد.

((لاتكلف نفس الا وسعها.)) (٣٩٩)

هيچ كس جز به مقدار وسعش مكلف نمى شود.

بنابراين بايد در تمام مراحل تربيت تمكن افراد در نظر گرفته شود و آنان را به تدريج به سوى كمال سوق داد، زيرا توقع بيش از اندازه و خارج از استعداد افراد، آنان را وامانده مى سازد و مطلوب تربيت حاصل نمى شود. يكى از وجوه فلسفه نزول تدريجى آيات قرآن رعايت همين اصل تربيتى بوده است ، زيرا اگر قرآن به صورت جمعى و يكباره بر مردم نازل مى شد، و احكام و قوانين آن دفعتا به مردم ابلاغ مى گشت ، مردمى كه قرنها بر خلاف جهت اين احكام و قوانين زندگى كرده بودند، يكمرتبه زير بار نمى رفتند و پذيرش اين تربيت براى آنان سخت دشوار، بلكه ناممكن بود، (٤٠٠) بنابراين نزول تدريجى آيات امكان آن تحول بزرگ تربيتى را ممكن ساخت كه قرآن كريم خود كتاب تربيت انسان است .

((قرآن به منظور يك ايده و مثل اعلايى كه بايد روى عمل و رفتار مردم پياده شود نازل شده است ، لذا همه جوانب امكان رفتار انسان را در نظر گرفته است . نه تنها همه قوانين متنوع قرآن يكباره به مردم ابلاغ نشد، بلكه در مورد يك قانون نيز به منظور خو گرفتن مردم به آن تدرج و آشنايى لحظه به لحظه را مورد توجه قرار داده است ، مثلا براى پايان دادن به يك رسم و عادت اجتماعى و ملى كه ناپسند و در عين حال سخت راسخ بود، زمينه امكان ترك آن را بتدريج فراهم آورد.

ما مى دانيم كه اقوام تازى عصر جاهلى به خمر و مسكرات و قمار آلوده بودند. قرآن براى از ميان بردن اين خوى و عادت نابخردانه ، در مرحله اول نظر آنان را به موضوع خمر و منشاء آن جلب مى نمايد و مى گويد:

((و من ثمرات النخيل و الاعناب تتخذون منه سكرا.)) (٤٠١)

و از ميوه درختان خرما و انگور باده مستى بخش مى گيرند.

و سپس با لحنى آرام و مؤ ثر، آنان را به انديشيدن صحيح و تفكرى سنجيده رهنمون مى گردد و مى گويد:

((يساءلونك عن الخمر و الميسر قل فيهما اثم كبير و منافع للناس و اثمهما اكبر من نفعهما.)) (٤٠٢)

درباره شراب و قمار، از تو مى پرسند، بگو: در آن دو، گناهى بزرگ ، و سودهايى براى مردم است ، ولى گناهشان از سودشان بزرگتر است .

خداى متعال در اين آيه به مردم هشدار مى دهد كه از منطق و عقل خود به دقت بهره بردارى كنند، به اين معنى كه مى گويد: در شراب و قمار منافع و مضارى وجود دارد كه مضار آنها به مراتب ، بيشتر و مهمتر از منافع آنهاست ، و بديهى است كه فرد عاقل از كارى كه زيان آن بر سود آن مى چربد خوددارى مى كند. و اصولا بايد انسان امور را بسنجد و ارزيابى كند و سپس با توجه به منافع آن دست به كار گردد.

خداوند متعال در مرحله سوم براى بر حذر داشتن مردم از اين آلودگى ، محدوديتهاى زمانى شرب خمر به وجود مى آورد، چون مردم مكلف به نماز شده بودند و بايد اين فريضه را در شبانه روز پنج بار اقامه مى نمودند، طبق آيه :

((يا ايها الذين آمنوا لاتقربوا الصلاة و انتم سكارى حتى تعلموا ما تقولون .)) (٤٠٣)

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، در حال مستى به نماز نزديك نشويد تا زمانى كه بدانيد چه مى گوييد.

فرصت شرابخوارى را محدود كرد، چون بر حسب اين آيه ، نبايد مردم به هنگام نماز، مست باشند. بديهى است كه يك فرد مسلمان در فواصل ميان نمازهاى پنجگانه ، ناگزير از شرابخوارى مى پرهيزد، تا خود را شايسته نمازگزارى سازد؛ و شايد كمتر اتفاق افتاده كه يك مسلمان فرصتى براى نوشيدن خمر ميان نمازهاى پنجگانه شبانه روزى به دست آورده باشد و در عين حال به هنگام نماز مست نباشد.

قرآن كريم پس از آنكه لحظه به لحظه خود را به هدف نزديك ديد، در مرحله چهارم ، آخرين گام را در اين زمينه برداشته و با لحن قاطع و خالى از هر گونه مجامله مى گويد:

((يا ايها الذين آمنوا انما الخمر و الميسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه لعلكم تفلحون . انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم العداوة و البغضاء فى الخمر و الميسر و يصدكم عن ذكر الله و عن الصلاة فهل انتم منتهون .)) (٤٠٤)

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، شراب و قمار و بتها و تيرهاى قرعه پليدند و از عمل شيطانند. پس ، از آنها دورى گزينيد، باشد كه رستگار شويد. همانا شيطان مى خواهد با شراب و قمار، ميان شما دشمنى و كينه ايجاد كند، و شما را از ياد خدا و از نماز بازدارد. پس ‍ آيا شما دست برمى داريد؟

ما در تاريخ مى بينيم كه در اين مرحله ، رسم و عادت شرابخوارى از ميان ملت عرب رخت بربست ، و همان طورى كه آيه ، درخواست كرد، تازيان از شرابخوارى دست برداشتند، لذا پس از اين به انتظار آن به سر مى بردند كه حد و مجازات شرابخوارى به آنها اعلام گردد.)) (٤٠٥)

### راه و رسم پيامبر و اوصيايش

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در تربيت مسلمانان بر همين اساس رفتار مى كرد، چنانكه از ((ابوعبدالرحمان سلمى )) (٤٠٦) روايت كرده اند كه گفت : برخى از اصحاب پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه به ما قرآن مى آموختند مى گفتند: اصحاب ، قرآن را ده آيه ، ده آيه از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرامى گرفتند و تا زمانى كه آن ده آيه را به درستى فرانمى گرفتند و به آنها عمل نمى كردند، به ده آيه بعد نمى پرداختند. (٤٠٧)

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سخن گفتن با مردمان و هدايت آنان ظرف عقل و گنجايش وجودى ايشان را رعايت مى كرد و خود مى فرمود:

((انا معاشر الانبياء امرنا ان نكلم الناس على قدر عقولهم .)) (٤٠٨)

ما گروه پيامبران ماءموريم كه با مردمان در حدود خردهايشان سخن گوييم .

مربيان الهى در تربيت مردمان كاملا پايبند اين اصل بودند و بر رعايت آن بسيار تاءكيد مى كردند، (٤٠٩) و از پيروان خود مى خواستند كه مردمان را بر اساس تدرج و تمكن به سوى خدا سير دهند. امام صادق عليه‌السلام به يكى از اصحاب خود كه اين اصل را به خوبى درك نمى كرد و آن را در رفتار خود پاس نمى داشت فرمود:

((ان من المسلمين من له سه ، و منهم من له سهمان ، و منهم من له ثلاثة اسهم ، و منهم من له اربعة اسهم ، و منهم من له خمسة اسهم . و منهم من له ستة اسهم ، و منهم من له سبعة اسهم . فليس ينبغى ان يحمل صاحب السهم على ما عليه صاحب السهمين ، و لاصاحب السهمين على ما عليه صاحب الثلاثة ، و لا صاحب الثلاثة على ما عليه صاحب الاربعة ، و لا صاحب الاربعة على ما عليه صاحب الخمسة ، و لا صاحب الخمسة على ما عليه صاحب الستة ، و لا صاحب الستة على ما عليه صاحب السبعة .)) (٤١٠)

همانا برخى از مسلمانان يك سهم (از ايمان ) و برخى دو سهم ، و برخى سه سهم ، و برخى چهار سهم ، و برخى پنج سهم ، و برخى شش سهم ، و برخى هفت سهم را دارند. پس سزاوار نيست كه صاحب يك سهم را بر آنچه صاحب دو سهم دارد، وادارند، و نه صاحب دو سهم را بر آنچه صاحب سه سهم دارد، و نه صاحب سه سهم را بر آنچه صاحب چهار سهم دارد، و نه صاحب چهار سهم را بر آنچه صاحب پنج سهم دارد، و نه صاحب پنج سهم را بر آنچه صاحب شش سهم دارد، و نه صاحب شش سهم را بر آنچه صاحب هفت سهم دارد.

مشخص است كه رعايت تدرج و تمكن در تربيت از چه اهميتى برخوردار است كه امام عليه‌السلام با اين شكل آن را توضيح مى دهد. در ادامه اين حديث ، امام صادق عليه‌السلام مثالى بيان كرده است كه لزوم توجه به اين اصل را به تمام معنا روشن مى كند. حضرت چنين مثال زده است : مردى (مسلمان ) همسايه اى نصرانى داشت . او را به اسلام دعوت كرد و آن قدر از اسلام تعريف كرد كه آن مرد نصرانى پذيراى اسلام شد. سحرگاه نزد تازه مسلمان رفت و در خانه او را زد. همسايه نصرانى پرسيد: كيست ؟ گفت : من فلان شخصم ، پرسيد: چه كارى دارى ؟ گفت : وضو بگير و جامه ات را بپوش و همراه ما به نماز بيا. تازه مسلمان وضو گرفت و جامه اش را پوشيد و همراه او شد. تا آنجا كه مى شد نماز گزاردند و سپس نماز صبح را به جا آوردند و در مسجد ماندند تا صبح روشن شد. تازه مسلمان برخاست تا به خانه اش رود. اما همسايه اش گفت : كجا مى روى ؟ روز كوتاه است و چيزى تا ظهر باقى نمانده است . پس او را همراه خود در مسجد نگاه داشت تا نماز ظهر را هم به جا آورد. باز تازه مسلمان برخاست كه برود. همسايه مسلمانش گفت : ميان ظهر و عصر زمانى كوتاه است . پس او را نگاه داشت تا نماز عصر را هم به جا آورد. تازه مسلمان برخاست تا به منزلش برود. همسايه مسلمانش گفت : اكنون آخر روز است و از اولش هم كوتاهتر است . پس او را نگاه داشت تا نماز مغرب را هم گزارد. باز خواست به منزلش برود. به او گفت : يك نماز بيش نمانده است . نگاهش داشت تا نماز عشا را هم خواند. آن گاه از هم جدا شدند.

چون سحرگاه شد، نزد تازه مسلمان رفت و در خانه او را زد، پرسيد: كيست ؟ گفت : منم ، فلان شخص . پرسيد: چه كارى دارى ؟ گفت : وضو بگير و جامه ات را بپوش و همراه ما به نماز بيا. تازه مسلمان گفت : براى اين دين شخصى بيكارتر از من پيدا كن كه من فردى مستمند و عيالوارم !

سپس امام صادق عليه‌السلام فرمود: آن مسلمان ، فردى را كه وارد اسلام كرده بود. بدين ترتيب از اسلام بيرون كرد. (٤١١)

بنابراين لازمه فعل تربيتى درست زمينه فراهم كردن و به تدريج وسع افراد را بيشتر كردن و آن گاه انتظار داشتن است . البته اينكه تربيت بايد بر اساس توانايى افراد و بتدريج صورت بگيرد به معناى توقف در تواناييهاى پايين و حركت نكردن و تلاش نكردن در جهت وسع بيشتر نيست ، بلكه بايد تلاش كرد كه ظرف وجودى و گنجايش ‍ توانايى افراد را بتدريج افزايش داد و آنان را به سمت مقصد تربيت سوق داد.

انسان موظف است كه هر چه بيشتر استعدادهاى كمالى خود را رشد دهد و به هيچ وجه در حد وضع موجودش توقف نكند؛ و اساسا سلوك انسانى امرى تدريجى است كه با هدايت مربى و تلاش متربى سامان مى يابد.

### اصل تسهيل و تيسير

((تسهيل )) و ((تيسير)) به معناى آسان كردن و سهل گردانيدن است ، (٤١٢) و مراد آن است كه در هر حركت تربيتى راههاى آسان و ميسر به روى متربى گشوده شود تا ميل و رغبت به رفتن فراهم شود و با متربى از سر ملايمت و مدارا رفتار شود تا بتواند راه را بر خود هموار سازد و طى طريق كند و به مقصود دست يابد.

### سنت الهى در تربيت

خداى رحمان راه خير و سعادت انسان را هموار و آسان كرده است و با وجود اين ، انسان حق را مى پوشاند و به راه حق نمى رود!

((قتل الانسان ما اكفره من اى شى ء خلقه من نطفة خلقه فقدره ثم السبيل يسره .)) (٤١٣)

كشته باد انسان ، چه ناسپاس است ! او را از چه چيز آفريده است ؟ از نطفه اى خلقش كرد و اندازه مقررش بخشيد. سپس را را بر او آسان گردانيد.

كتاب هدايت و سعادت انسان (قرآن كريم ) نيز آسان قرار داده شده است تا حرجى بر مردمان در فهم و دريافت آن نباشد.

((و لقد يسرنا القرآن للذكر فهل من مدكر.)) (٤١٤)

و هر آينه قرآن را براى يادآورى و پند گرفتن آسان ساختيم ، پس آيا يادآرنده و پند گيرنده اى هست ؟

خداى رحمان كتاب عزيزش را به گونه اى قرار داده است كه فهم مقاصدش براى عامه و خاصه ، براى فهمهاى ساده و عميق آسان باشد و هر كس به اندازه فهم و ادراك خود از آن بهره ببرد. (٤١٥) سنت تربيت الهى چنين است و خداى مهربان شريعت خود را سهل و آسان قرار داده است تا همگان به كمالات الهى متصف شوند. چنانكه فرموده است :

((يريد الله بكم اليسر و لا يريد بكم العسر.)) (٤١٦)

خداوند براى شما آسانى مى خواهد و براى شما دشوارى نمى خواهد.

((و ما جعل عليكم فى الدين من حرج .)) (٤١٧)

و در دين بر شما سختى قرار نداده است .

### آيين تربيت در اسلام

آيين تربيت در اسلام بر تكاليف شاق بنا نشده است ، زيرا آيينى است متعادل كه بر فطرت آدمى استوار شده است ، (٤١٨) و سختيهاى ظاهرى آن نيز به دليل آنكه با فطرت هماهنگ و سازگار است ، در ذائقه جان آدمى شيرين و گواراست و همين موجب مى شود كه صفات الهى و خصلتهاى نيك به آسانى و راحتى كسب شود. راه و رسم آيين تربيت محمدى تنها بر امور سهل و آسان بنا شده است و از خشونت و تندى به دور است . (٤١٩) پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود فرموده است :

((بعثنى بالحنيفية السهلة السمحة .)) (٤٢٠)

خداوند مرا بر شريعت و دين حنيف و آسان و ملايم مبعوث كرده است .

آيين تربيت الهى سهل و آسان بنا گذاشته شده است و چنين آيينى بهترين آيين است ، نه آن آيينى كه به سبب دشوارى اش مردمان را گريزان مى سازد. از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده است كه مى فرمود:

((يا ايها الناس ، ان دين الله يسر.)) (٤٢١)

اى مردم ، همانا دين و آيين خدا آسان است .

((ان خير الدين عند الله الحنيفية السمحة .)) (٤٢٢)

همانا بهترين دين و آيين نزد خدا، شريعت حنيف و ملايم است .

آنان كه آيين تربيتى خود را بر امور شاق بنا مى كنند و سبب مى شوند كه مردم از دين و ديندارى گريزان شوند، از راه و رسم پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دورند كه آن حضرت فرموده است :

((بعثت بالحنيفية السمحة او السهلة و من خالف سنتى فليس منى .)) (٤٢٣)

من بر دين حنيف ملايم يا آسان مبعوث شده ام و هر كس با راه و رسم من مخالفت ورزد از من نيست .

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود در آيين تربيتى اش مظهر ملايمت و آسانگيرى بود كه جز بر اين اساس نمى توان دل مردمان را نرم كرد و آنان را به سوى خدا سير داد. (٤٢٤) خداى رحمان فرستاده گرامى اش را با اين راه و رسم تربيتى معرفى مى كند و مى فرمايد:

((فبما رحمة من الله لنت لهم و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك .)) (٤٢٥)

پس به (بركت ) رحمت الهى ، با آنان نرمخو (و پرمهر) شدى ، و اگر تندخو و سخت دل بودى قطعا از پيرامون تو پراكنده مى شدند.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اصحاب و پيروان خود را راه و رسمى ملايم و به دور از تندى فرامى خواند و مى فرمود:

((يسروا و لاتعسروا، و بشروا و لاتنفروا.)) (٤٢٦)

بر مردم آسان بگيريد و سخت مگيريد، و نويد دهنده باشيد و مردم را فرارى مدهيد و در آنان نفرت ايجاد مكنيد.

### بهترين راه و رسم تربيت

ملايمت و مدارا بهترين شيوه براى نرم كردن دلها، و همراه ساختن جانها در مسير تربيت است . از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است كه فرمود:

((من كان رفيقا فى امره نال ما يريد من الناس .)) (٤٢٧)

هر كه در امور خويش ، ملايمت در پيش گيرد، به آنچه از مردم مى خواهد مى رسد.

هيچ چيز چون ملايمت و رحمت ، و آسانگيرى و نرمى در تربيت دل آدمى و رشد صحيح عواطف انسانى مؤ ثر نيست ، زيرا بدين وسيله است كه عواطف آدمى تلطيف و تعديل مى شود و كورى ناشى از غلظت و خشونت به بينايى ناشى از لطافت و رقت تبديل مى گردد. از اين رو بهترين راه ورود به قلبها و تربيت انسانها ايجاد ميل و رغبت است كه جز بر اساس آيينى ملايم فراهم نمى شود، زيرا راه و رسمهاى خشن در تربيت قلب را كور و به دور از بصيرت مى گرداند و عواطف انسانى را زايل مى سازد. امير مؤ منان عليه‌السلام در بيانى نورانى فرموده است :

((ان للقلوب شهوة و اقبالا و ادبارا، فاتوها من قبل شهوتها و اقبالها، فان القلب اذا اكره عمى .)) (٤٢٨)

دلها را ميلى است و روى آوردنى و پشت كردنى ، پس دلها را آن گاه به كار گيريد كه خواهان است و روى در كار، زيرا دل اگر به ناخواه به كارى وادار شود، كور گردد.

پيشوايان حق پيروان خود را به رعايت تسهيل و تيسير در تربيت مى خواندند و آنان را از سختگيريهاى نابجا حتى در عبادتهاى مستحب پرهيز مى دادند. امير مؤ منان عليه‌السلام در نامه اى كه به ((حارث همدانى )) از خواص اصحاب خود مى نويسد، وى را چنين توصيه مى كند:

((و خادع نفسك فى العبادة ، و ارفق بها و لاتقهرها. و خذ عفوها و نشاطها الا ما كان مكتوبا عليك من الفريضة لابد من قضائها و تعاهدها عند محلها.)) (٤٢٩)

نفس خود را براى عبادت و بندگى برانگيز و با آن مدارا كن و مقهورش مدار، و بر آن آسان گير و به هنگامى كه نشاط و فراغتش ‍ بود، روى به عبادت آر، جز در آنچه به تو واجب است كه بايد آن را به جاى آرى و در وقت آن بگزارى .

براى سير دادن خود به مراتب بالاتر از واجبات الهى بايد انگيزه و رغبت ايجاد كرد و آن گاه نفس را به حركت واداشت كه دل را بايد به ملايمت و مدارا رام كرد و راه برد. به بيان پيشواى موحدان على عليه‌السلام:

((ان للقلوب اقبالا و ادبارا، فاذا اقبلت فاحملوها على النوافل ، و اذا ادبرت فاقتصروا بها على الفرائض .)) (٤٣٠)

همانا دلها را روى آوردنى و پشت كردنى است ، پس چون دل روى آرد آن را به مستحبات واداريد، و چون روى برگرداند، بر انجام واجباتش بسنده داريد.

اولياى خدا تاءكيد كرده اند كه آيين تربيت دينى آيينى متين و ملايم است و براى تربيت مردمان بر اين آيين ، بايد اين ويژگى جوهرى حفظ شود و بر خلاف آن عمل نشود تا نتيجه تربيت همان شود كه اين آيين مى طلبد. بنيانگذار اين آيين فرموده است :

((ان هذا الدين متين فاوغلوا فيه برفق و لاتكرهوا عبادة الله الى عباد الله فتكونوا كالراكب المنبت الذى لاسفرا قطع و لاظهرا ابقى .)) (٤٣١)

همانا اين دين و آيين محكم و متين است ، پس با ملايمت در آن در آييد و عبادت خدا را به بندگان خدا با كراهت تحميل نكنيد و گرنه مانند سوار درمانده اى مى شويد كه نه مسافتى بپيمايد و نه مركبى برايش بماند.

مثال آنان كه آيين ملايم اسلام را نمى شناسند و متربيان خود را بر خلاف اصل تسهيل و تيسير راه مى برند مثال سواركارى است كه به سبب نادانى آن قدر سريع حركت مى كند كه هنوز مسافتى طى نكرده مركب خود را از دست مى دهد و هرگز به مقصد نمى رسد؛ و اين جز به سبب ناپختگى و بى بصيرتى نيست .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سخت گيرى و تعصب خامى است  |  | تا جنينى كار خون آشامى است (٤٣٢)  |

راه و رسم تربيتى پيشوايان حق بر تسهيل و ترغيب ، و ملايمت و متانت قرار داشت و آنان تاءكيد داشتند كه پيروانشان بر همين راه روشن روند و مردمان را بر اين اساس تربيت كنند. امام صادق عليه‌السلام اين حقيقت را به يكى از اصحاب خود به نام ((عمار بن ابى احوص )) چنين بيان كرده است :

((فلاتخرقوا بهم . اما علمت ان امارة بنى امية كانت بالسيف و العسف و الجور، و ان امارتنا بالرفق و التاءلف و الوقار و التقية و حسن الخلطة و الورع و الاجتهاد، فرغبوا الناس فى دينكم و فيما انتم فيه .)) (٤٣٣)

بر مردم فشار نياوريد، آيا نمى دانى كه حكومتدارى و روش اداره امور بنى اميه به زور شمشير و فشار و ستم بود ولى حكومتدارى و روش ‍ اداره امور ما به نرمى و مهربانى و متانت و تقيه و حسن معاشرت و پاكدامنى و كوشش است ؟ پس كارى كنيد كه مردم به دين شما و مسلكى كه داريد رغبت پيدا كنند.

اين امر در سالهاى نخستين زندگى و دوران كودكى از اهميتى بيشتر برخوردار است ، زيرا وجود آدمى لطيف تر است و به تسهيلى بيشتر نياز دارد. رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امام صادق عليه‌السلام در اين باره سخنى والا و راهگشا فرموده اند كه بايد سرلوحه همه رفتارهاى تربيتى قرار گيرد. ثقة الاسلام كلينى (ره ) به اسناد خود از امام صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

((رحم الله من اعان ولده على بره . (قال : قلت : كيف يعينه على بره ؟) قال : يقبل ميسوره ، و يتجاوز عن معسوره ، و لايرهقه ، و لايخرق به .)) (٤٣٤)

خداوند رحمت كند كسى را كه فرزند خود را در نيكى و نيكوكارى يارى كند. (راوى حديث گويد: پرسيدم : چگونه فرزند خود را در نيكى و نيكوكارى يارى كند؟) حضرت فرمود: آنچه را كه در توان اوست از او بپذيرد، و آنچه را كه برايش طاقت فرساست از او نخواهد، و او را به تكليف مافوق طاقتش واندارد، و او را دچار سرگشتگى و شرمندگى نسازد.

بنابراين فعل تربيتى رشد دهنده و سير دهنده به سوى نيكى از سختگيرى و خشونت به دور و بر سهل گيرى و ملايمت استوار است .

### اصل زهد

همان طور كه در بحث مانع و مقتضى اصل تربيت گذشت ، انسان جز با ((زهد)) يعنى پشت كردن به تعلقات پست و ترك دلبستگيهاى نفسانى پيش نمى رود و به كمالى حقيقى دست نمى يابد. ((زهد)) كه ترك دنياى مذموم و دل كندن از آن است ، (٤٣٥) ركنى اساسى در تربيت دينى است و تا انسان از وابستگيهاى پست و حيوانى جدا نشود به امرى آخرتى واصل نمى گردد، چنانكه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است :

((لا تنالون الآخرة الا بترككم الدنيا و التعرى منها؛ اوصيكم ان تحبوا ما احب الله و تبغضوا ما ابغض الله .)) (٤٣٦)

به آخرت دست نمى يابيد مگر با ترك دنيا و دل كندن از آن ؛ شما را سفارش مى كنم دوست بداريد آنچه را خدا دوست مى دارد و دشمن داريد آنچه را خدا دشمن مى دارد.

### راه و رسم اولياى خدا در تربيت

راه و رسم اولياى خدا در تربيت بر زهد استوار بود و آنان تلاش ‍ مى كردند دلبستگيهاى دنيايى را در افراد بكاهند و دوستى آخرت را در آنان بيفزايند و مردمان را با دل كندن از دنيا به سوى خدا سير دهند كه زهد هموار كننده راه تربيت به سوى خداست ، امير مؤ منان على عليه‌السلام فرموده است :

((العلم يرشدك الى ما امرك الله به و الزهد يسهل لك الطريق اليه .)) (٤٣٧)

علم و دانش تو را بدانچه خداوند فرمان داده است راه مى نمايد، و زهد و ترك دنيا راه به سوى آن را برايت هموار و آسان مى كند.

مادام كه دوستى دنيا دل آدمى را پر كرده باشد، دوستى آخرت و شيرينى ايمان در آن وارد نمى شود و تا انسان به زهد تربيت نگردد بهره اى از آخرت حقيقى و بهشت لقا نخواهد داشت . در حديث نبوى آمده است :

((حرام على قلوبكم ان تعرف حلاوة الايمان حتى تزهدوا.)) (٤٣٨)

شناختن شيرينى ايمان بر دلهاى شما حرام است تا نسبت به دنيا زاهد شويد و بدان پشت كنيد.

و در حديث علوى آمده است :

((من لم يزهد فى الدنيا لم يكن له نصيب فى جنة الماءوى .)) (٤٣٩)

هر كه در دنيا زهد نورزد براى او بهره اى در بهشت نيست .

بنابراين مكتبى مى تواند مردمان را به آخرت حقيقى برساند كه زهد در همه اركان و وجوهش حاكم باشد و پيروانش را از وابستگى به مظاهر فريبنده دنيا آزاد سازد كه ريشه و اساس ديندارى در آزاد شدن از دنياست ، به بيان امير مؤ منان عليه‌السلام:

((الزهد اصل الدين .)) (٤٤٠)

زهد اصل دين است .

بارزترين صفت تربيت شدگان الهى پشت كردن به دنياست ، چنانكه از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده است كه فرمود:

((ما اتخذ الله نبيا الا زاهدا.)) (٤٤١)

خداوند هيچ پيامبرى را برنگزيد مگر آنكه زاهد بود.

نمونه هاى جاويد تربيت الهى ، پارسايانى تمام عيار بودند و هرگز دل به دنيا و مظاهر آن نسپردند و اسير اوهام نشدند. آنان زاهدانى كامل بودند و مردمان را به زهد حقيقى نه زهد منفى و انزواگرايانه و بريدن از جامعه و پشت كردن به كار و تلاش و مبارزه فرامى خواندند.

آنچه در تربيت اسلامى به عنوان اصلى اساسى مطرح است چنين زهدى است ، نه رهبانيت و كناره گيرى از مردم و جامعه . امام صادق عليه‌السلام فرموده است :

((ان الله تبارك و تعالى اعطى محمدا، صلى‌الله‌عليه‌وآله، شرائع نوح و ابراهيم و موسى و عيسى ، عليهم‌السلام، التوحيد و الاخلاص و خلع الانداد و الفطرة الحنيفية السمحة و لارهبانية و لاسياحة .)) (٤٤٢)

همانا خداى تبارك و تعالى شريعتهاى نوح و ابراهيم و موسى و عيسى عليه‌السلام را به محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عطا كرد و آن شرايع يكتاپرستى است و اخلاص و ترك بت پرستى و فطرت حنيفيه آسان و اينكه گوشه گيرى و دورى از جامعه در آن نيست .

### زهد اسلامى

زهد اسلامى زهدى كاملا مثبت و اجتماعى است و به هيچ وجه در آن رنگ و بويى از نگاه منفى به عالم وجود (مظهر اسماى حسناى الهى ) و رهبانيت وجود ندارد.

زهد اسلامى همان چيزى است كه به تمامه در زندگى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اوصياى آن حضرت جلوه دارد.

((زهد اسلامى غير از رهبانيت است . رهبانيت ، بريدن از مردم و رو آوردن به عبادت است . بر اساس اين انديشه كه كار دنيا و آخرت از يكديگر جداست ، دو نوع كار بيگانه از هم است . از دو كار يكى را بايد انتخاب كرد، يا بايد به عبادت و رياضت پرداخت تا در آن جهان به كار آيد و يا بايد متوجه زندگى و معاش بود تا در اين جهان به كار آيد. اين است كه رهبانيت بر ضد زندگى و بر ضد جامعه گرايى است ، مستلزم كناره گيرى از خلق و بريدن از مردم و سلب هر گونه مسئوليت و تعهد از خود است . اما زهد اسلامى در عين اينكه مستلزم انتخاب زندگى ساده و بى تكلف است و بر اساس پرهيز از تنعم و تجمل و لذت گرايى است ، در متن زندگى و در بطن روابط اجتماعى قرار دارد و عين جامعه گرايى است ، براى خوب از عهده مسئوليتها برآمدن است و از مسئوليتها و تعهدهاى اجتماعى سرچشمه مى گيرد.

فلسفه زهد در اسلام آن چيزى نيست كه رهبانيت را به وجود آورده است . در اسلام مساءله جدا بودن حساب اين جهان با آن جهان مطرح نيست . از نظر اسلام نه خود آن جهان و اين جهان از يكديگر جدا و بيگانه اند و نه كار اين جهان با كار آن جهان بيگانه است . ارتباط دو جهان با يكديگر از قبيل ارتباط ظاهر و باطن شى ء واحد است ، از قبيل پيوستگى دو رويه يك پارچه است ، از قبيل پيوند روح و بدن است كه چيزى است حد وسط ميان يگانگى و دوگانگى . كار اين جهان با كار آن جهان نيز عينا همين طور است ، بيشتر جنبه اختلاف كيفى دارد تا اختلاف ذاتى ، يعنى آنچه بر ضد مصلحت آن جهان است و ضد مصلحت اين جهان نيز هست ، و هر چه بر وفق مصالح عاليه زندگى اين جهان است بر وفق مصالح عاليه آن جهان نيز هست . لهذا يك كار معين كه بر وفق مصالح عاليه اين جهان است ، اگر از انگيزه هاى عالى و ديده هاى مافوق طبيعى و هدفهاى ماوراى مادى خالى باشد آن كار صرفا دنيايى تلقى مى شود و به تعبير قرآن به سوى خدا بالا نمى رود، اما اگر جنبه انسانى كار از هدفها و انگيزه ها و ديدهاى برتر و بالاتر از زندگى محدود دنيايى بهره مند باشد، همان كار، كار آخرتى شمرده مى شود.

زهد اسلامى كه : چنانكه گفتيم در متن زندگى قرار دارد، كيفيت خاص بخشيدن به زندگى است و از دخالت دادن پاره اى از ارزشها براى زندگى ناشى مى شود.

زهد اسلامى چنانكه از نصوص اسلامى برمى آيد، بر سه پايه اصلى كه از اركان جهان بينى اسلامى است استوار است :

١. بهره گيرى مادى از جهان و تمتعات طبيعى و جسمانى ، تنها عامل تاءمين كننده خوشى و بهجت سعادت انسان نيست . براى انسان به حكم سرشت خاص ، يك سلسله ارزشهاى معنوى مطرح است كه با فقدان آنها تمتعات مادى قادر به تاءمين و بهجت و سعادت نيست .

٢. سرنوشت سعادت فرد، از سعادت جامعه جدا نيست ، انسان ، از آن جهت كه انسان است يك سلسله وابستگيهاى عاطفى و احساس ‍ مسئوليتهاى انسانى درباره جامعه دارد كه نمى تواند فارغ از آسايش ‍ ديگران آسايش و آرامش داشته باشد.

٣. روح ، در عين نوعى اتحاد و يگانگى با بدن در مقابل بدن اصالت دارد؛ كانونى است در برابر كانون جسم ، منبع مستقلى است براى لذات و آلام . روح نيز به نوبه خود بلكه بيش از بدن نيازمند به تغذيه و تهذيب و تقويت و تكميل است . روح از بدن و سلامت آن و نيرومندى آن بى نياز نيست ، اما بدون شك غرقه شدن در تنعمات مادى و اقبال تمام به لذت گرايى جسمانى مجال و فراغتى براى بهره بردارى از كانون روح و منبع بى پايان ضمير، باقى نمى گذارد و در حقيقت نوعى تضاد ميان تمتعات روحى و تمتعات مادى اگر به صورت غرقه شدن و محو شدن و فانى شدن در آنها باشد وجود دارد.

مساءله روح و بدن مساءله رنج و لذت نيست . چنين نيست كه هر چه مربوط به روح است رنج است و هر چه مربوط به بدن است لذت . لذات روحى بسى صافتر، عميقتر، بادوامتر از لذات بدنى است . روآورى يك جانبه به تمتعات مادى و لذات جسمانى در حاصل جمع ، از خوشى و لذت و آسايش واقعى بشر مى كاهد، لهذا آن گاه كه مى خواهيم به زندگى روآوريم و از آن بهره بگيريم و بدان رونق و صفا و شكوه و جلال ببخشيم و آن را دلپسند و زيبا سازيم ، نمى توانيم از جنبه هاى روحى صرف نظر كنيم .

با توجه به اين سه اصل است كه مفهوم زهد اسلامى روشن مى شود، و با توجه به اين سه اصل است كه روشن مى گردد چگونه اسلام رهبانيت را طرد مى كند، اما زهدگرايى را در عين جامعه گرايى و در متن زندگى و در بطن روابط اجتماعى مى پذيرد.)) (٤٤٣)

زهد اسلامى دل كندن از پستيها و ترك وابستگيها در عين حفظ ارزشهاى فردى و اجتماعى و تلاش در راه رسيدن به اهدافى متعالى است . در حديثى از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است كه گفت : ((از جبرئيل پرسيدم كه تفسير زهد چيست ؟)) پس جبرئيل چنين گفت :

((الزاهد يحب من يحب خالقه و يبغض من يبغض خالقه ، و يتحرج من حلال الدنيا و لايلتفت الى حرامها، فان حلالها حساب و حرامها عقاب ؛ و يرحم جميع المسلمين كما يرحم نفسه ، و يتحرج من الكلام كما يتحرج من الميتة التى قد اشتد نتنها، و يتحرج عن حطام الدنيا و زينتها كما يتجنب النار ان تغشاه ، و ان يقصر امله ، و كان بين عينيه اجله .)) (٤٤٤)

زاهد آن را دوست مى دارد كه آفريدگارش دوست مى دارد، و آن را دشمن مى دارد كه آفريدگارش دشمن مى دارد، و از حلال دنيا دورى مى كند و به حرام آن روى نمى كند، زيرا حلال آن حسابرسى دارد و حرامش عذاب دارد؛ و به همه مسلمانان دلسوزى و مهربانى مى كند، همان گونه كه به خود مى كند، و از سخن (بيهوده ) دورى مى كند، همان گونه كه از مردارى كه بوى گندش برآمده ، دورى مى كند، و از بهره ناچيز دنيا و پيرايه آن دورى مى كند، همان گونه كه پرهيز مى كند كه آتش او را در بر گيرد، و اينكه آرزوى خود را كوتاه مى كند، و مرگ خود را در پيش چشم مى بيند.

زهد حقيقى انسان را از درون و بيرون اصلاح مى كند به گونه اى كه در عين وارستگى ، تلاشگر و پركار و دلسوز و مهربان مى شود. چون آرزوهاى پست از دل آدمى بيرون رود عرصه براى خلوص و ايثار گشوده مى شود. از امير مؤ منان عليه‌السلام وارد شده است كه فرمود:

((الزهد تقصير الآمال و اخلاص الاعمال .)) (٤٤٥)

زهد كوتاه كردن آرزوها و خالص كردن كردارهاست .

انسانى كه ميل به دنيا ندارد و آرزويش را هم نمى كند، به خلوص در عمل دست مى يابد و مى تواند خود را در برابر كششهاى حيوانى نگه دارد و نعمتهاى خدا را پاس دارد و براى رسيدن به كمالى الهى به كار گيرد. پيشواى وارستگان على عليه‌السلام مى فرمايد:

((ايها الناس ! الزهادة قصر الاءمل ، و الشكر عند النعم ، و التورع عند المحارم .)) (٤٤٦)

اى مردم ! زهد يعنى كوتاهى آرزو، و شكر در برابر نعمت ، و پارسايى در برابر گناهان .

زهد اسلامى بهترين و كارآمدترين وسيله براى ساختن فرد و جامعه در جهت اهداف تربيت است و هيچ چيز مانند بى رغبتى به دنيا در تربيت مؤ ثر نيست . چه نيكو فرموده است امير مؤ منان على عليه‌السلام:

((ان من اعون الاخلاق على الدين الزهد فى الدنيا.)) (٤٤٧)

مددكارترين اخلاق به دين بى رغبتى نسبت به دنياست .

در نتيجه آن نظام تربيتى مى تواند مردمان را به سعادت اين جهانى و آن جهانى برساند كه اساس تربيت را بر زهد قرار دهد، زيرا تربيتى كه راه زهد را نمى گشايد درهاى همه بديها را بر مردمان مى گشايد و آنان را از سعادت حقيقى محروم مى سازد. امام صادق عليه‌السلام فرموده است :

((جعل الشر كله فى بيت و جعل مفتاحه حب الدنيا، و جعل الخير كله فى بيت و جعل مفتاحه الزهد فى الدنيا.)) (٤٤٨)

همه بدى در خانه اى نهاده شده است و كليدش را دوستى دنيا قرار داده اند، و همه نيكى در خانه اى نهاده شده است و كليدش را زهد و پشت كردن به دنيا قرار داده اند.

### سيري در تربيت اسلامي

### ثمرات زهد

خير و بركتى كه از زهد برمى خيزد همه وجوه زندگى آدمى را در بر مى گيرد و او را به كمالات فردى و اجتماعى و سياسى متصف مى سازد، چنانكه در سخنان نورانى پيشوايان معصوم عليه‌السلام ثمراتى شگفت براى زهد وارد شده است كه اين حقيقت را تبيين مى كند.

### علم ، حكمت ، بصيرت ، هدايت

علم حقيقى و حكمت نورانى كه صنع خداست و روشن و روشنگر است ، در دلى ظهور مى كند كه به زهد آراسته شده باشد، چنانكه در موعظه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابوذر غفارى (ره ) آمده است :

((يا اباذر! ما زهد عبد فى الدنيا الا اثبت الله الحكمة فى قلبه ، و انطق بها لسانه .)) (٤٤٩)

اى اباذر! هيچ بنده اى در دنيا زهد پيشه نكرد مگر آنكه خداوند حكمت را در دلش جاى داد و زبانش را به آن گويا ساخت .

رفع كورى و ظهور بينايى و دريافت حقايق هستى جز به زهد فراهم نمى شود و تا مانع اصلى كمال (دنيا) پس زده نشود، علم حقيقى و هدايت و بصيرت روى نمى كند، چنانكه على بن ابى طالب عليه‌السلام از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده است كه فرمود:

((من زهد فى الدنيا علمه الله تعالى بلا تعلم و هداه بلا هداية و جعله بصيرا و كشف عنه العمى .)) (٤٥٠)

هر كه در دنيا زهد پيشه كند، خداى متعال به او علم بى تعلم و هدايت بى واسطه عنايت كند و او را بينا سازد و كورى اش را برطرف نمايد.

### آرامش ، آسودگى ، بى نيازى ، آزادى

آرامش و آسودگى و بى نيازى حقيقى جز با زهد فراهم نمى شود كه همه اضطرابها، دغدغه ها و نگرانيها از دنياست ، زيرا دنيا به هر ميزانى كه در دل آدمى جاى گيرد به همان ميزان وابستگى و پريشانى خاطر و اندوه و نگرانى به بار مى آورد و با پشت كردن به دنيا همه اينها زدوده مى شود. پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است :

((الزهد فى الدنيا يريح القلب و البدن ، و الرغبة فى الدنيا تطيل الهم و الحزن .)) (٤٥١)

زهد در دنيا موجب راحت و آرامش قلب و بدن است و شيفتگى در آن موجب دراز شدن پريشانى و اندوه است .

امام صادق عليه‌السلام نيز در اين باره فرموده است :

((الرغبة فى الدنيا تورث الغم و الحزن و الزهد راحة القلب و البدن .)) (٤٥٢)

شيفتگى در دنيا مايه غم و اندوه است و زهد در دنيا آسايش جسم و جان است .

هر كه خواهان آزادى حقيقى است بايد آن را در زهد بجويد زيرا تا انسان از خود و دلبستگيهايش آزاد نشود، طعم آزادى حقيقى را نخواهد چشيد. زهد آدمى را از اسارت خود آزاد و وارسته مى سازد و در نتيجه از همه اسارتهاى دنيايى آزادش مى گرداند. پيشواى آزادگان ، على عليه‌السلام فرموده است :

((من زهد فى الدنيا اعتق نفسه .)) (٤٥٣)

هر كه در دنيا زهد بورزد، خود را آزاد ساخته است .

### اصلاح ، قوت ، عزت ، عظمت

اصلاح حقيقى امور و كسب قوت و عزت و عظمت در سايه زهد است ، زيرا منشاء تباهى و ضعف و ذلت و انحطاط دنياست و هر كه از بندگى دنيا به درآيد و به حقيقت هستى تكيه نمايد به همه والاييها دست مى يابد. پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره اصلاح و افساد امور مسلمانان و عظمت و انحطاط ايشان فرموده است :

((ان صلاح اول هذه الامة بالزهد و اليقين ، و هلاك آخرها بالشح و الامل .)) (٤٥٤)

صلاح و درستى اين امت در ابتدا با زهد (اعراض از دنيا) و يقين (به آخرت ) بود و هلاكت و نابودى اش در پايان به بخل و آرزوست .

روزى كه مسلمانان به دنياى دون پشت كردند، عزت و عظمت به آنان روى كرد، و چون در پى دنيا روان شدند و به يكديگر بخل ورزيدند و هر كس جز به خود و دنياى حقير خويش نينديشيد و دلداده پستيها شدند، به زبونى و انحطاط كشيده شدند كه قدرت حقيقى با پشت كردن به دنيا روى مى كند، نه با پشت دادن به دنيا.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر كه او دنياى دون را كم گرفت  |  | همچو صبح از صدق خود عالم گرفت (٤٥٥)  |

### اصل تعقل

به كارگيرى عقل و استفاده از آن تعقل ناميده مى شود؛ (٤٥٦) و اساس ‍ تربيت صحيح و تعقل است كه آدمى با تعقل آيات حق را درمى يابد و به كمالات الهى متصف مى شود.

((و كذلك يبين الله لكم آياته لعلكم تعقلون .)) (٤٥٧)

بدين گونه ، خداوند آيات خود را براى شما بيان مى كند، كه تعقل كنيد.

### شاءن عقل

عقل موهبتى است الهى و نورى رحمانى كه پيامبر درونى انسان شمرده مى شود، (٤٥٨) و به حسب ذات مايل به خيرات و كمالات و خواستار عدل و احسان است . اين عقل ملاك تكليف و ثواب و عقاب است ؛ و بدان حق از باطل ، و خير از شر، و راه از بيراهه تميز داده مى شود؛ و به وسيله آن زشت و زيبا، و كمال و پستى ، و راستى و نادرستى تشخيص داده مى شود. (٤٥٩) عقل نورى است كه در پرتو آن خداوند پرستيده مى شود و بهشت به دست مى آيد. شخصى از امام صادق عليه‌السلام پرسيد: ((عقل چيست ؟)) حضرت فرمود:

((العقل ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان .)) (٤٦٠)

عقل آن چيزى است كه خداى رحمان بدان پرستش شود و بهشت بدان حاصل شود.

آن شخص گويد: ((گفتم : پس آنچه معاويه داشت چه بود؟ فرمود:

((تلك النكراء، تلك الشيطنة ، و هى شبيهة بالعقل و ليست بالعقل .)) (٤٦١)

آن نيرنگ است ، آن شيطنت است ، آن شبيه عقل است ولى عقل نيست .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عقل مى دانى چه باشد اى پسر  |  | آنكه باشد سوى جنت راهبر  |
| عقل مى دانى چه باشد اى رفيق  |  | آنكه برهاند تو را از هر مضيق (٤٦٢)  |

اگر عقل به تيرگيهاى نفسانى پوشيده نگردد، حق و باطل را در علوم نظرى ، و خير و شر، و نفع و ضرر را در علوم عملى تشخيص مى دهد و به حق و خير و نفع دل مى بندد، (٤٦٣) و آدمى را از كجى باز مى دارد و به خير رهنمون مى گردد كه گفته اند عقل از ((عقال )) گرفته شده است و به معناى بستن و نگهداشتن و بند كردن و بازايستادن و جلوگيرى كردن است ، چنانكه گويند: ((عقل البعير بالعقال )) يعنى بستن شتر با پايبند؛ و ((عقل لسانه )) يعنى زبانش را نگه داشت و از سخن گفتن خوددارى كرد؛ (٤٦٤) و بر اين اساس ادراكى را كه انسان به آن دل مى بندد و چيزى را كه با آن ادراك مى كند ((عقل )) ناميده اند؛ (٤٦٥) و همچنين عقل را از آن جهت بدين نام خوانده اند كه انسان را از زشتيها و كجيها و ناراستيها بازمى دارد و به راه راست مى خواند و بر دوستى استوار نگه مى دارد.

خداى سبحان انسان را به گونه اى آفريده است كه در آغاز پيدايش ، خودش را ادراك كند، و او را با حواس ظاهرى و باطنى مجهز كرده است تا ظواهر اشيا و همچنين معانى روحى را كه به وسيله آنها با اشياى خارجى ارتباط برقرار مى كند، مانند اراده ، و حب و بغض ، و بيم و اميد و مانند اينها ادراك نمايد و در آنها تصرفاتى از قبيل ترتيب و تفصيل و تخصيص و تعميم انجام دهد و در امور نظرى و آنچه خارج از مرحله عمل است قضاوتهاى نظرى و در امور عملى و آنچه مربوط به عمل است قضاوتهاى عملى بنمايد، و همه اينها طبق موازينى صورت مى گيرد كه آفرينش اصلى انسان تشخيص مى دهد و اين همان عقل است . ولى گاهى برخى از قواى انسان بر برخى ديگر چيره مى شود و حكم ساير قوا را ضعيف يا باطل مى سازد، مانند چيرگى شهوت و غضب كه در اين صورت انسان از صراط اعتدال خارج مى شود و در دره هاى افراط و تفريط سقوط مى كند. در اينجا عامل عقلى عمل خود را به سلامت انجام نمى دهد، مانند يك قاضى كه از روى مدارك جعلى و شهادتهاى دروغين بر خلاف حق حكم مى دهد، اگر چه قصد آن نداشته باشد كه حكم به ناحق بدهد كه چنين فردى هم قاضى است و هم نيست . انسان نيز چنين است كه به سبب آنكه احساسات درونى اش مطالبى بى واقعيت را به صورت معلومات در نظرش آرايش مى دهد، قضاوتهايى نادرست مى كند و آنها را از سر مسامحه به عقل نسبت مى دهد كه در حقيقت مربوط به عقل نيست ، زيرا در اين موارد انسان از سلامت فطرت و روش صحيح خارج شده است . در منطق قرآن كريم ، عقل آن نيرويى است كه انسان در دين خود از آن بهره مند مى شود و او را به معارف حقيقى و اعمال شايسته راهبرى مى كند و در صورتى كه از اين مسير منحرف گردد ديگر عقل ناميده نمى شود، گرچه در امور دنيوى عمل خود را انجام دهد. (٤٦٦)

### تربيت عقلانى

اگر انسان تربيت عقلانى بيابد و اهل تعقل شود و به نداى عقل خود گوش فرا دهد و به آنچه در نتيجه تعقل بدان مى رسد عمل كند اهل سعادت مى شود. خداوند از زبان اهل دوزخ اين حقيقت را چنين بيان فرموده است :

((و قالوا لو كنا نسمع او نعقل ما كنا فى اصحاب السعير.)) (٤٦٧)

و گويند: اگر شنيده (و پذيرفته ) بوديم يا تعقل كرده بوديم ، در ميان دوزخيان نبوديم .

مراد از ((سمع ))، استجابت دعوت فرستادگان الهى و التزام به مقتضاى سخن ايشان است كه خيرخواهان امين اند، و منظور از ((عقل ))، التزام به مقتضاى دعوت به حق ايشان است تا در آن تعقل كنند و به راهنمايى عقل دريابند كه دعوت آنان حق است و انسان بايد در برابر حق خاضع باشد. پس دوزخيان مى گويند كه اگر ما در دنيا فرستادگان الهى را در نصايح و مواعظشان اطاعت كرده بوديم ، يا در حجت حق آنان تعقل مى كرديم ، امروز در زمره اهل جهنمى كه مخلد در آتشند نمى بوديم . (٤٦٨)

انسان با تعقل هدايت مى يابد و با تعقل خود را در مسير هدايت نگه مى دارد و شاءن تربيتى فرستادگان الهى اين بوده است كه پوشش ‍ عقلها را پس بزنند و مردمان را تربيت عقلانى كنند تا پيروى درست و سلوك حقيقى تحقق يابد. امير مؤ منان عليه‌السلام فرموده است كه خداوند هر چند گاه فرستادگانش را در ميان مردم برانگيخت ، و پيامبرانش را به سوى ايشان پى در پى روانه داشت تا اجراى پيمانهاى فطرى را از آنان بخواهند، و عقلهاى دفن شده را برانگيزند. (٤٦٩)

چون عقل برانگيخته شود و انسان تربيت عقلانى بيابد، حق را تشخيص مى دهد و پيامبران الهى را اطاعت مى كند و آدمى را به سعادت مى رساند. امام صادق عليه‌السلام به ((هشام بن حكم )) از اصحاب گرانقدر خود كه متكلمى بى بديل بود، (٤٧٠) فرمود:

((يا هشام ، ان الله تبارك و تعالى بشر اهل العقل و الفهم فى كتابه فقال : ((فبشر عباد الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه اولئك الذين هداهم الله و اولئك هم اولوا الالباب .)) (٤٧١)...)) (٤٧٢)

اى هشام ، خداى تبارك و تعالى صاحبان عقل و فهم را در كتاب خود مژده داده و فرموده است : ((پس بشارت ده به آن بندگان من كه به سخن گوش فرامى دهند و بهترين آن را پيروى مى كنند)).

انسان با تربيت عقلانى مى تواند به تميز برسد، يعنى توان جدا كردن حق و باطل را بيابد و عقل نقشى غربال كننده داشته باشد. استاد شهيد مرتضى مطهرى مى نويسد:

((از اين آيه و حديث كاملا پيداست كه يكى از بارزترين صفات عقل براى انسان همين تميز و جدا كردن است ؛ جدا كردن سخن راست از سخن دروغ ، سخن ضعيف از سخن قوى ، سخن منطقى از سخن غير منطقى ، و خلاصه غربال كردن . عقل آن وقت براى انسان عقل است كه به شكل غربال دربيايد، يعنى هر چه را كه وارد مى شود سبك سنگين كند، غربال كند، آنهايى را كه به درد نمى خورد دور بريزد و به دردخورها را نگاه دارد.)) (٤٧٣)

تربيت عقلانى بايد انسان را به تشخيص درست برساند، به گونه اى كه بتواند مصالح و مفاسد را به خوبى تميز دهد و خير و صلاح را برگزيند. تلاش تربيتى همه اولياى خدا در همين جهت بوده است . در حديثى از حضرت مسيح عليه‌السلام چنين نقل شده است :

((خذوا الحق من اهل الباطل و لاتاءخذوا الباطل من اهل الحق ، كونوا نقاد الكلام .)) (٤٧٤)

حق را بگيريد هر چند از اهل باطل ، و باطل را مگيريد هر چند از اهل حق ، سخن شناس و سخن سنج و تميز دهنده باشيد.

تربيت عقلانى آدمى را مقتضاى دريافت حقايق هستى مى كند، زيرا عقل واسطه دريافت حقايق و بهترين وسيله زندگى مادى و معنوى و تكامل روانى و روحى و پيوند انسان با ملكوت هستى است . امام صادق عليه‌السلام در ادامه سخن خود به ((هشام ابن حكم )) مى فرمايد:

((يا هشام ، ان الله تبارك و تعالى اكمل للناس الحجج بالعقول ، و نصر النبيين بالبيان و دلهم على ربوبيته بالادلة فقال : ((و الهكم اله واحد لا اله الا هو الرحمن و الرحيم ان فى خلق السماوات و الارض ‍ و اختلاف الليل و النهار و الفلك التى تجرى فى البحر بما ينفع الناس ‍ و ما انزل الله من السماء من ماء فاحيا به الارض بعد موتها و بث فيها من كل دابة و تصريف الرياح و السحاب المسخر بين السماء و الارض لآيات لقوم يعقلون .)) (٤٧٥)...)) (٤٧٦)

اى هشام ، همانا خداى تبارك و تعالى به واسطه عقل حجت را بر مردم تمام كرده و پيامبران را به وسيله بيان يارى كرده و به سبب براهين به ربوبيت خويش راهنمايى شان كرده و فرموده است : ((و خداى شما خدايى است يگانه كه جز او خدايى نيست ، و اوست بخشايشگر مهربان ، همانا در آفرينش آسمانها و زمين ، و آمد و شد شب و روز، و كشتيهايى كه در دريا به سود مردم روان مى شوند، و آبى كه خدا از آسمان فرو فرستاده و با آن زمين را پس از مردگى اش ‍ زنده كرده و در آن هر گونه جنبنده اى پراكنده كرده است ، و (نيز در) گردانيدن بادها، و ابرى كه ميان آسمان و زمين آرميده است ، نشانه هايى است براى مردمى كه تعقل مى كنند)).

بدين ترتيب انسان با عقل به دريافتى درست از هستى مى رسد و با اين سير به آخرت روى مى كند و زندگى اين جهانى را در خدمت آخرت مى گيرد، چنانكه امام صادق عليه‌السلام در ادامه سخن خويش ‍ تربيت عقلانى را اين گونه توصيف مى كند:

((ثم وعظ اهل العقل و رغبهم فى الآخرة فقال : ((و ما الحياة الدنيا الا لعب و لهو و للدار الآخرة خير للذين يتقون افلاتعقلون .)) (٤٧٧)...)) (٤٧٨) پس خداوند صاحبان عقل را اندرز داده و به آخرت تشويقشان كرده و فرموده است : ((و زندگى دنيا جز بازى و سرگرمى نيست ، و قطعا سراى آخرت براى كسانى كه پرهيزگارى مى كنند بهتر است . آيا تعقل نمى كنيد؟)).

اما اگر اين تربيت عقلانى صورت نگيرد و موهبت عظيم و نيروى شگفت عقل در نتيجه پيروى هواى نفس و تسويلات شياطين مهجور شود، انسان اسير حيوانيت خود مى شود و از هر جنبنده اى پليدتر و خطرناكتر مى گردد كه خداى سبحان فرموده است :

((ان شر الدواب عند الله الصم البكم الذين لايعقلون .)) (٤٧٩)

همانا بدترين جنبندگان نزد خداوند كران و گنگانى اند كه تعقل نمى كنند.

آنان كه در مسير عدم تعقل گام بردارند مجازاتشان اين است كه گرفتار تاريك دلى و بى ايمانى و رجس و پليدى مى شوند و همه زيركى و توان خود را در اين جهت به كار مى گيرند؛ و همه تباهگريها از اينجاست .

((و يجعل الرجس على الذين لا يعقلون .)) (٤٨٠)

و (خداوند) بر كسانى كه تعقل نمى كنند، پليدى را قرار مى دهد.

براى هدايت و سعادت آدمى ، بايد او را تربيت عقلانى كرد به گونه اى كه بر وجود آدمى عقل الهى و خرد نورانى حاكم باشد و عقل مكسبى و خرد تجربى در خدمت آن .

### عقل معاد و عقل معاش

آدمى را دو عقل است ، عقلى كلى ، ايمانى و هدايتگر كه بدان ((عقل معاد)) گفته مى شود و عقلى جزوى ، مكسبى و حسابگر كه ((عقل معاش )) ناميده مى شود. از امير مؤ منان عليه‌السلام چنين وارد شده است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| راءيت العقل عقلين  |  | فمطبوع و مسموع  |
| و لاينفع مسموع  |  | اذا لم يك مطبوع  |
| كما لاتنفع الشمس  |  | و ضوء العين ممنوع (٤٨١)  |

عقل را دو گونه يافتم : عقل ذاتى و سرشتى ، و عقل شنوده و اكتسابى ،

و تا عقل ذاتى و سرشتى نباشد، عقل شنوده و اكتسابى را سودى نيست ،

همان طور كه نور خورشيد به چشمى كه نور ندارد بهره نمى رساند.

آدمى از عقلى فراگرفته و اكتسابى و تجربى بهره مند است كه راهبر او در امور جزئى و زندگى دنيايى است و نيز از عقلى سرشتى و موهبتى و نورانى بهره مند است كه راهبر او در امور كلى و زندگى اخروى است ؛ و آنچه در تربيت مهم است برقرار كردن نسبتى درست ميان اين دو است .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عقل دو عقل است اول مكسبى  |  | كه درآموزى چو در مكتب صبى  |
| از كتاب و اوستاد و فكر و ذكر  |  | از معانى وز علوم خوب و بكر  |
| عقل تو افزون شود بر ديگران  |  | ليك تو باشى ز حفظ آن گران  |
| لوح حافظ باشى اندر دور و گشت  |  | لوح محفوظ است كو زين در گذشت  |
| عقل ديگر بخشش يزدان بود  |  | چشمه آن در ميان جان بود  |
| چون ز سينه آب دانش جوش كرد  |  | نه شود گنده نه ديرينه نه زرد (٤٨٢)  |

عقل مكسبى و عقل معاش مصالح حيوانيت آدمى را تاءمين مى كند. اين عقل براى بقا و كمال لازم است اما اگر اصل قرار گيرد، آدمى را به حيوانى تبديل مى كند كه همه همتش دنيايش مى شود و در اين راه حد و مرز نمى شناسد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عقل حيوانى چو دانست اختيار  |  | اين مگو اى عقل انسان شرم دار (٤٨٣)  |

عقل جزئى و عقل معاش به دليل آنكه مشوب به اوهام است نمى تواند آدمى را به سعادت حقيقى راهبر باشد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عقل جزوى آفتش وهم است و ظن  |  | ز آنك در ظلمات شد او را وطن (٤٨٤)  |

بنابراين راه آخرت و سير به سوى حقيقت را با عقل جزئى و عقل معاش نمى توان طى كرد و به عقلى والا و خردى دانا به راه آخرت و آشنا با پيام آوران حقيقت نياز است .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عقل جزوى همچو برق است و درخش  |  | در درخشى كى توان شد سوى وخش (٤٨٥)  |

آن عقلى كه مى تواند سعادت حقيقى انسان را تاءمين كند، عقل كلى ، عقل ايمانى ، عقل هدايتگر و عقل معاد است . انسان فاقد اين عقل ، گرچه در كسب و معاش و حسابگرى اين جهانى موفق باشد، در هدايت نيست و از حقيقت بهره اى ندارد و به سعادت راه نمى برد و آخرت ندارد. انسان تا به عقل ايمانى نرسد، به معرفت حقيقى و هدايت و سعادت دست نمى يابد. اين دو عقل هر دو لازم است ولى تقدم با عقل معاد است و آن بايد اصل قرار گيرد و همه تلاشهاى اين جهانى در جهت سعادت آن جهانى باشد كه در اين صورت تربيت حقيقى جلوه مى كند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| غير اين عقل تو حق را عقلهاست  |  | كه بدان تدبير اسباب سماست  |
| كه بدين عقل آورى ارزاق را  |  | زآن دگر مفرش كنى اطباق را (٤٨٦)  |

همت تربيتى بايد بر اين باشد كه قواى گوناگون انسان (وهم و غضب و شهوت و...) و عواطف و احساسات آدمى تحت حاكميت عقل معاد درآيند كه اگر اينها زير پوشش عقل هدايت باشند هر كدام در جاى خود واقع مى شوند و هماهنگى و موزونى كامل ميان قوا و عواطف و احساسات آدمى برقرار مى شود. در اين صورت است كه انسان در عين رحمت و محبت از صلابت و شدت برخوردار مى شود و هر يك را در جاى خود و بدرستى به كار مى گيرد. (٤٨٧)

((محمد رسول الله و الذين معه اشداء على الكفار رحماء بينهم .)) (٤٨٨)

محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرستاده خداست ، و كسانى كه با اويند، بر كافران سرسخت و در ميان خود مهربانند.

مدرسه تربيتى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مدرسه اى است كه متربيان خود را بر اين اساس تربيت مى كند و آنان را به معاش و معادى نيكو مى رساند. به بيان امير مؤ منان عليه‌السلام:

((افضل الناس عقلا احسنهم تقديرا لمعاشه و اشدهم اهتماما باصلاح معاده .)) (٤٨٩)

برترين مردم از نظر عقل نيكوترين ايشان است در برنامه ريزى و اداره معاشش و با همت ترين ايشان است در به اصلاح آوردن معادش .

### اصل تفكر

تفكر صحيح در تربيت اسلامى جايگاهى ويژه دارد و بر هيچ امرى چون آن تاءكيد نشده است . اين تاءكيد و انگيختن مردمان به تفكر چنان است كه از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين روايت شده است :

((فكر ساعة خير من عبادة سنة .)) (٤٩٠)

ساعتى انديشيدن از يك سال عبادت بهتر است .

### اساس تربيت اسلامى

نظام تربيتى اسلام بر تفكر صحيح استوار است و مقصد آن است كه تربيت شدگان اين نظام اهل تفكر صحيح باشند و پيوسته بينديشند، چنانكه آن نمونه اعلايى كه همه جهتگيريهاى تربيتى بايد به سوى او باشد يعنى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين گونه بود. در خبر امام مجتبى عليه‌السلام از ((هند بن ابى هاله تميمى )) (٤٩١) آمده است :

((كان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دائم الفكرة .)) (٤٩٢)

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همواره تفكر مى كرد.

بنابراين سير تربيت بايد به گونه اى باشد كه متربى به تفكر صحيح راه يابد و انديشيدن درست شاكله او شود تا زندگى حقيقى بر او رخ بنمايد، زيرا نيروهاى باطنى انسان و حيات حقيقى او با تفكر فعال مى شود و با گشودن دريچه تفكر، درهاى حكمت و راهيابى به حقيقت بر او گشوده مى شود. از اين رو در اسلام ، تفكر، زندگى دل و حيات قلب معرفى شده است ، چنانكه امير مؤ منان عليه‌السلام فرموده است :

((التفكر حياة قلب البصير.)) (٤٩٣)

انديشيدن زندگى دل بيناست .

تفكر اساس حيات انسانى است ، زيرا انسانيت انسان و ادراك او از عالم و آدم و پروردگار عالميان و اتصالى كه با حق برقرار مى كند به نحوه تفكر اوست . با تفكر است كه استعدادهاى پنهان آدمى از قوه به فعل درمى آيد و زمينه حركت كمالى او فراهم مى شود. (٤٩٤) به بيان امام خمينى (ره ):

((تفكر مفتاح ابواب معارف و كليد خزائن كمالات و علوم است و مقدمه لازمه حتميه سلوك انسانيت است .)) (٤٩٥)

انسان جز با تفكر نمى تواند دريچه هاى معارف و حقايق را بر خود بگشايد و جز با تفكر نمى تواند به درستى سلوك نمايد. علامه طباطبايى (ره ) در اين باره مى نويسد:

((بى ترديد زندگى انسان يك زندگى فكرى است و جز با ادراك كه فكر مى ناميم قوام نمى يابد، و از لوازم بناى زندگى بر فكر اين است كه هر چه صحيحتر و تمامتر باشد، زندگى بهتر و محكمتر خواهد بود. بنابراين به هر سنت و آيينى پايبند باشيم و در هر راه رفته شده و يا ابتدايى كه قدم برداريم ، زندگى پابرجا مربوط به فكر صحيح و قيم و مبتنى به آن است و به هر اندازه كه فكر صحيح باشد و از آن بهره گرفته شود، زندگى هم قوام و استقامت خواهد داشت .)) (٤٩٦)

قرآن كريم كه كتاب تربيت انسان است ، مردمان را به تفكر مى خواند و از پيروى كوكورانه و بدون تفكر پرهيز مى دهد و درستى و سلامت و قوام زندگى را نتيجه تفكر صحيح معرفى مى كند.

((فبشر عباد الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه اولئك الذين هداهم الله و اولئك هم اولوا الالباب .)) (٤٩٧)

پس بندگان مرا مژده ده ، آنان كه سخن را مى شنوند و بهترين آن را پيروى مى كنند، اينانند كه خداوند راهشان نموده است ، و ايشانند خردمندان .

امام صادق عليه‌السلام ((اولوالالباب )) (خردمندان ) را اهل تفكر معرفى كرده و فرموده است :

((ان اولى الالباب الذين عملوا بالفكرة .)) (٤٩٨)

همانا اولوالالباب (خردمندان ) آنانند كه تفكر مى كنند.

قرآن كريم كتاب تفكر است و مردمان را بر اين اساس به سوى حق سير مى دهد.

((كتاب انزلناه اليك مبارك ليدبروا آياته و ليتذكر اولوا الالباب .)) (٤٩٩)

(اين قرآن ) كتابى است فرخنده و با بركت كه آن را به سوى تو فرو فرستاديم تا در آيات آن بينديشند، و تا خردمندان پند گيرند.

((ان فى خلق السماوات و الارض و اختلاف الليل و النهار لآيات لاولى الالباب الذين يذكرون الله قياما و قعودا و على جنوبهم و يتفكرون فى خلق السماوات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب النار.)) (٥٠٠)

همانا در آفرينش آسمانها و زمين و آمد و شد شب و روز خردمندان را نشانه هاست ؛ همان كسان كه ايستاده و نشسته و بر پهلوها خفته خداى را ياد مى كنند و در آفرينش آسمانها و زمين مى انديشند (و مى گويند:) پروردگارا، اين را به گزاف و بيهوده نيافريدى . تو پاكى از اينكه كارى به گزاف و بيهوده كنى پس ما را از عذاب آتش دوزخ نگاه دار.

بدين ترتيب قرآن كريم مى كوشد انسان را به فكر وادارد و از راه فكر صلاح و فساد او را بدو تفهيم و بر اساس تفكر صحيح او را سير دهد و به اهداف تربيت واصل نمايد.

((چون انسان يك موجود متفكر است ، يعنى با انديشه كار مى كند، و با انديشه زندگى مى كند، و اگر سود و زيانى مى بيند از راه افكار و انديشه اش بهره مند يا متضرر مى شود، لذا وحى آسمانى كه براى هدايت انسان آمد، مى كوشد كه از راه فكر، منافع مادى و معنوى او را به او تفهيم كند و همچنين امور زيانبار به حال وى را هم براى او تشريح كند، تا هر چه در سعادت او نقش دارد، از راه فكر به او بفهماند و از راه دل در او شوقى ايجاد كند كه با فكر بفهمد و با دل به آن گرايش پيدا كند و هر چه به حال او زيانبار است از راه فكر توجيهش كند كه به زيان آن امر پى ببرد و از راه دل هم منزجر باشد، چون مهمترين هدف نزول وحى الهى تربيت انسان است و تربيت انسان هم جز از راه فكر ميسر نيست ، زيرا انسان مانند درختى نيست كه با آب و هوا تغذيه شود، مانند حيوان نيست كه با مرتع و دامگاه رشد كند، بلكه موجودى است انديشمند؛ تا فكرش تاءمين نشود، نمى توان او را هدايت كرد...

چون انسان ، همان طور كه اشاره شد، موجودى است متفكر، اگر بخواهد منحرف گردد از راه فكر منحرف مى شود و اگر بخواهد هدايت شود، از راه انديشه و فكر هدايت مى يابد. شيطان اگر بخواهد در انسان راه پيدا كند، تنها راه نفوذ شيطنت ، انديشه اوست . فرشته اگر بخواهد در انسان راه پيدا كند، تنها عامل نفوذى فرشتگان ، راه انديشه اوست . خدا اگر بخواهد شيطان را بر يك انسان تبهكار مسلط كند از راه افكار و انديشه اش ، شيطنت را نسبت به او اغرا مى كند؛ و اگر خواست فرشتگان را به حمايت از مؤ من پارسا اعزام كند، آنها را از راه فكر و انديشه به حمايت مؤ من وارسته اعزام مى كند. انسان را جز قلمرو فكر و فهم و انديشه راهى براى تكامل نيست .

دشمن انسان اگر بخواهد به وى آسيب برساند، از راه فكر وارد مى شود. دوست اگر بخواهد سودى به او برساند، از راه انديشه وارد مى شود، لذا خداى سبحان تاءييد فرشته ها را از راه انديشه بيان مى كند، و دشمنى شيطانها را هم از راه انديشه معرفى مى كند؛ و استدلالهاى قرآن كريم را هم كه ضامن هدايت مردم است از راه انديشه تبيين مى كند...

براى تحصيل سعادت انسان هيچ امرى مهمتر از طرز تفكر صحيح او نيست .)) (٥٠١)

### راه و حقيقت تفكر

راه تفكر راهى منطقى است كه بر امور فطرى استوار است و حتى دو نفر در آن اختلاف و نزاعى ندارند؛ و اگر اختلاف و نزاعى هست از قبيل مشاجره در بديهيات است و به تصور نكردن معناى درست محل نزاع از جانب يكى از طرفين يا هر دو برمى گردد كه علتش در كار نبودن تفاهم درست است ، ما وقتى به تمام اشكالات و تشكيكات و شبهاتى كه بر اين راه منطقى كرده اند رجوع مى كنيم ، مى بينيم آنان در بيان مقاصد و تحصل نتيجه هايى كه گرفته اند، بر همين قواعد منطقى تكيه كرده اند و وقتى قسمتى از آن مقدمات يا هياتها و شكلها را كه فرياد بى فايده بودن آنها را بلند كرده اند برگردانيم ، ديگر كلامشان منتج نخواهد بود و خود نيز بدان راضى نخواهند شد و اين بهترين گواه است كه آنان به فطرت خود اين اصول منطقى را قبول دارند و تسليم آن اصولند و خود آنها را به كار مى برند. (٥٠٢)

((و جحدوا بها و استيقنتها انفسهم .)) (٥٠٣)

و آنها را انكار كردند در حالى كه دلهايشان بدانها يقين داشت .

اما اينكه چگونه مى توان پى برد كه اين روش منطقى و فطرى در تفكر صحيح است ، سه راه در برابر ما وجود دارد:

راه اول : قرآن كريم به ما فرمان مى دهد كه بينديشيم ، ولى نمى گويد چگونه بينديشيد. پس معلوم مى شود اين راه فطرى عقلا را امضا كرده است .

راه دوم : روش خود قرآن كريم اين است كه بر روش عقلا كه از بديهى به نظرى مى رسند يا روش منطقى سخن مى گويد.

راه سوم : تصريح كردن معصومين عليه‌السلام به آن مبادى اوليه ، مانند ((بطلان جمع بين نقيضين ))، ((بطلان رفع نقيضين )) و ((ثبوت يكى از دو نقيض با زوال نقيض ديگر)) كه در كتاب ((توحيد صدوق )) به آن اشاره شده است . (٥٠٤)

بدين ترتيب معناى فكر، احضار دو معرفت است در نفس ، تا به وسيله آنها به معرفتى سوم دست يافته شود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و الفكر حركة الى المبادى  |  | و من مبادى الى المراد (٥٠٥)  |

فكر عبادت از دو حركت است : از مطلوب به سوى مقدمات و از مقدمات به سوى مطلوب .

به عنوان مثال اگر كسى ميل به زندگى دنيايى دارد و مى خواهد حيات دنيوى را برگزيند پرسشى برايش مطرح است و آن اينكه نمى داند آيا ((آخرت )) سزاوارتر است در برگزيدن يا ((دنيا)). دو راه در برابر او قرار دارد. نخست آنكه از افرادى بشنود كه آخرت سزاوارتر است براى انتخاب و برگزيدن ، پس اين مطلب را تصديق كند و بدون آنكه به حقيقت مساءله واقف بوده و بصيرت داشته باشد، آن را پى بگيرد، به اين عمل تقليد مى گويند و اين معرفت نيست . اما راه دوم آن است كه بداند و معرفت پيدا كند به اينكه :

اولا، آنچه باقى تر است ، براى برگزيدن سزاوارتر است .

ثانيا، آخرت باقى تر است .

سپس با اين دو مقدمه معرفتى به معرفتى سوم دست يابد و آن اينكه :

ثالثا، آخرت سزاوار انتخاب و برگزيدن است .

البته ممكن نيست كه انسان به معرفت سوم دست يابد مگر با معرفت اول و دوم . مجموعه اين عمل را فكر مى نامند. (٥٠٦)

بنابراين ((تفكر)) تجزيه و تحليل معلوماتى است كه انسان در ذهن خود اندوخته است . ((تفكر)) سير در فرآورده هايى است كه ابتدائا براى ذهن پيدا شده است . ((تفكر)) همانند شناورى است . شناگر براى شنا كردن به آب احتياج دارد، بايد آبى باشد تا شناگر در آن شنا كند؛ براى انسان نيز بايد معلوماتى باشد تا فرد قادر به ((تفكر)) باشد. كسى كه از وضع ريشه ، ساقه ، برگ و گلبرگ و همچنين از كيفيت تنفس و رشد و نمو گلى اطلاع دارد، مى تواند به قدرت علمى كه دارد در آن بينديشد، و حكمت و تقدير و تدبير الهى را در آن ببيند و بيابد، ولى كسى كه از گل فقط حجم ظاهرى و شكل آن را مى بيند و بيش از اين اطلاعى ندارد، قادر به تفكر درباره آن نيست . پس مايه تفكر معرفت و علم است : (٥٠٧) و جالب آنكه ثمره اش نيز علم و معرفت است .

اهل منطق ((فكر)) را چنين تعريف مى كنند: ((فكر عبارت است از اجراى عملياتى عقلى در معلومات موجود براى رسيدن به مطلوب ، و مطلوب هم همان علم به مجهول غايت است .)) (٥٠٨)

انسان هيچ وقت خالى و فارغ از تفكر نيست ، و از همين روست كه مى گوييم تفكر فطرى انسان است و قرآن كريم انسان را به روش ‍ فطرى صحيح تفكر مى خواند و سبك خود قرآن و سيره معصومين چنين است . قرآن كريم راه و روشى را به ما نشان داده است كه به وسيله آن راه و روش به مجهولاتمان پى ببريم ، و يا به همان روش ‍ عقلا، بدون رد، روشى را امضا كرده كه همان روش منطقى است . روش عقلا اين است كه روى فطرتى كه دارند از بديهى به نظرى پى مى برند و البته از هر بديهى هم نمى شود به هر نظرى پى برد. ميان اين معلوم و آن مجهول بايد رابطه اى برقرار باشد. نياز به يك ترازو داريم كه بدانيم چگونه بايد انديشيد و آن ترازو را منطق مى نامند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هذا هو القسطاس مستقيما  |  | و يوزن الدين به قويما (٥٠٩)  |

اين است همان ترازوى راست و درستى كه دين به آن سنجيده و محكم مى شود.

اگرچه قرآن كريم صريحا نمى گويد كه بايد چنين انديشيد، ولى روش ‍ عقلا را امضا كرده است و با ما هم با همين روش سخن گفته است ؛ (٥١٠) و اين راه تفكر است . اما تفكر حقيقى گذشتن از كثرت ، و شهود حق در تمام موجودات است . اين تفكر جز با گذشتن از ظواهر و كثرات و رسوخ به باطن امور و پى بردن به فقر ذاتى و عدم ماهوى موجودات در قبال حق ميسر نيست . اين نحوه از تفكر با دل آگاهى تحقق مى پذيرد و جز با سيرى معنوى از ظاهر و باطن ، حاصل نمى شود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تفكر رفتن از باطل سوى حق  |  | به جزو اندر بديدن كل مطلق (٥١١)  |

حقيقت تفكر ديدن عالم و آدم است با توجه به اصل و مبداء حقيقى آنها، رويت نسبت اشيا و امور با حق است كه خداوند فرموده است :

((سنريهم آياتنا فى الآفاق و فى انفسهم حى يتبين لهم انه الحق .)) (٥١٢)

آيات و نشانه هاى خود را در آفاق و در وجود انسانها به آنان مى نمايانيم تا برايشان روشن و آشكار شود كه او حق است .

### مجارى تفكر

در نظام تربيتى اسلام مردمان به تفكر در خداشناسى ، انسان شناسى ، جهان شناسى و تاريخ ‌شناسى دعوت مى شوند تا از اين راه ، زندگى اين جهانى و زندگى آن جهانى شان اصلاح گردد و سير از ظلمات به سوى نور و اتصاف به اسماى حسنا و صفات علياى الهى برايشان ميسر شود. قرآن كريم كتاب تفكر در اين مجارى و كسب بصيرت و هدايت و حكمت به سبب اين تفكر است كه به ذكر آياتى در اين باره بسنده مى شود.

((الله لا اله الا هو الحى القيوم .)) (٥١٣)

خداى يكتا كه جز او خدايى نيست ، زنده و پاينده است .

((هو الله الذى لا اله الا هو عالم الغيب و الشهادة هو الرحمن الرحيم . هو الله الذى لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤ من المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون . هو الله الخالق البارى المصور له الاسماء الحسنى يسبح له ما فى السماوات و الارض و هو العزيز الحكيم .)) (٥١٤)

اوست خداى يكتا كه جز او خدايى نيست ؛ داناى نهان و آشكار؛ اوست بخشاينده و مهربان . اوست خداى يكتا كه جز او خدايى نيست ؛ فرمانرواى (به سزا و راستين )، پاك از هر عيب وضعى كه در خور نباشد ايمنى بخش ، نگاهبان (بر همه چيز)، تواناى بى همتا، بر همه چيره ، در خور كبريا و يا بزرگى . پاك و منزه است خداى از آنچه (با او) انباز مى گيرند. اوست خداى آفريدگار، هستى بخش ، نگارنده صورتها؛ او راست نامهاى بهين ؛ آنچه در آسمانها و زمين است او را به پاكى مى ستايند، و اوست تواناى بى همتا و داناى با حكمت .

((و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طين ثم جعلناه نطفة فى قرار مكين ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فكسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارك الله احسن الخالقين .)) (٥١٥)

و هر آينه ما آدمى را از خلاصه و چكيده اى از گل آفريديم . سپس او را نطفه اى ساختيم در قرارگاهى استوار يعنى زهدان مادر. آن گاه نطفه را خون بسته اى ساختيم و آن خون بسته را پاره گوشتى كرديم و آن پاره گوشت را استخوانها گردانيديم ، و بر آن استخوانها پوشانيديم ؛ سپس او را به آفرينشى ديگر باز آفريديم . پس بزرگ و بزرگوار است خداى يكتا كه نيكوترين آفرينندگان است .

((فلينظر الانسان مم خلق .)) (٥١٦)

پس آدمى بايد بنگرد كه از چه آفريده شده است .

((و فى الارض آيات للموقنين و فى انفسكم افلا تبصرون .)) (٥١٧)

و در زمين اهل يقين را نشانه هاست ؛ و نيز در خودتان آيا نمى نگريد؟

((اولم يتفكروا فى انفسهم ما خلق الله السماوات و الارض و ما بينهما الا بالحق و اجل مسمى .)) (٥١٨)

آيا در خودشان به تفكر نپرداخته اند؟ خداوند آسمانها و زمين و آنچه را كه ميان آن دو است ، جز بحق و تا هنگامى معين نيافريده است .

((قل انظروا ماذا فى السماوات و الارض .)) (٥١٩)

بگو: بنگريد كه در آسمانها و زمين چيست ؟

((اولم يسيروا فى الارض فينظروا كيف كان عاقبة الذين من قبلهم كانوا اشد منهم قوة و اثاروا الارض و عمروها اكثر مما عمروها و جاءتهم رسلهم بالبينات فما كان الله ليظلمهم ولكن كانوا انفسهم يظلمون .)) (٥٢٠)

آيا در زمين نگرديده اند تا ببينند كسانى كه پيش از آنان بودند، چگونه بوده است ؟ آنها بس نيرومندتر از ايشان بودند، و زمين را زير و رو كردند و بيش از آنچه آنها آبادش كردند آن را آباد ساختند، و پيامبرانشان دلاليل آشكار برايشان آوردند. بنابراين خدا بر آن نبود كه بر ايشان ستم كند، ليكن خودشان بر خود ستم مى كردند.

تفكر صحيح در اين مجارى آدمى را به تصحيح زندگى و معرفت حقيقى و درگاه بندگى مى رساند و اين بهترين راه اتصاف به صفات الهى است .

تفكر صحيح در عظمت خداوند آدمى را به خشيت الهى و اطاعت خدا وامى دارد؛ و انديشيدن در وضع دنيا و فناى آن و لذتهاى ناپايدارش ، انسان را به پارسايى مى كشاند؛ و تفكر در سرانجام صالحان و نيكان ، انسان را به پيروى از آنان وامى دارد؛ و انديشه در سرانجام تباهكاران و بدكرداران موجب پرهيز كردن از كردار و رفتار ايشان مى شود. انديشيدن در عيبهاى نفس و آفات آن ، آدمى را به اصلاح خود برمى انگيزد؛ و تفكر در اسرار عبادات و هدفهاى آن سبب مى شود كه در راه به جا آوردن درست و كامل آنها تلاش نمايد؛ و فكر كردن در درجات والاى آخرت ، انسان را به تحصيل آنها وامى دارد؛ و انديشيدن در احكام و مسائل شرعى آدمى را به عمل كردن بدانها مى خواند؛ و تفكر در اخلاق نيكو و خويهاى پسنديده انسان را به كسب آنها تشويق مى كند و انديشه در اخلاق زشت و خويهاى ناپسند، انسان را به پرهيز از آنها مى خواند و... (٥٢١) خلاصه آنكه هيچ چيز چون تفكر راه سعادت اين جهانى و آن جهانى را بر انسان نمى گشايد.

### سيري در تربيت اسلامي

### اصل تدبر

((تدبر)) به معناى نظر در عواقب امور و عاقبت انديشى است ، (٥٢٢) و در آيين تربيتى اسلام تلاش بر اين است كه آدميان اهل تدبر بار آيند و از ظواهر امور عبور كنند و عاقبت انديش شوند، زيرا هيچ چيز مانند توقف در ظواهر امور و غفلت از عواقب و نينديشيدن در فرجام كارها، آدمى را از سير به سوى كمال باز نمى دارد.

((يعلمون ظاهرا من الحياة الدنيا و هم عن الآخرة هم غافلون .)) (٥٢٣)

از زندگى دنيا، ظاهرى را مى شناسند و از آخرت غافلند.

### جايگاه تدبر در تربيت

انسانى كه اهل تدبر نيست در ظواهر هستى مى ماند و راه به حقيقت عالم نمى برد. اين عدم تدبر در تمام زندگى و رفتار انسانى تاءثير مى گذارد. انسان ظاهربين ((انفاق )) را كاستى و زيان مى شمرد و عاقبت انديش آن را افزايش و تجارتى پرسود مى خواند؛ آن ((رباخوارى )) را مايه افزايش درآمد و خوشبختى مى داند و اين رمز سربلندى مى بيند؛ آن ((شهادت )) را رفتن و نابودى مى داند و اين پيوستن و جاودانگى مى بيند. (٥٢٤)

اگر تدبر نباشد، جهالت بر همه چيز زندگى انسان سايه مى افكند كه تفاوتى ميان ندانستن و دانستنى كه از ظواهر امور فراتر نمى رود نيست ؛ (٥٢٥) و آن كه اهل تدبر نباشد پيوسته در جهالت و اشتباه خواهد بود.

خوارج نهروان نمونه برجسته عدم تدبرند. آنان مردمانى بودند كه از دين و ديندارى جز ظاهرى خشك نمى فهميدند، جاهل و نادان بودند و به هيچ وجه عاقبت انديشى نمى كردند، تنگ نظر و كوته بين بودند و در افقى بسيار پست فكر مى كردند، اسلام و مسلمانى را در چهار ديوارى انديشه هاى محدود خود محصور كرده بودند؛ (٥٢٦) و در نتيجه همين عدم تدبر بود كه سياست قرآن بر سر نيزه كردن به راحتى فريبشان داد.

در آخرين روز پيكار ((صفين )) در حالى كه جنگ داشت به نفع على عليه‌السلام خاتمه مى يافت و نزديك بود ريشه نفاق و بيداد ((معاويه )) بركنده شود و براى هميشه طومار ستمگرى آنها برچيده شود، ((معاويه )) با مشورت ((عمروعاص )) دست به نيرنگى ماهرانه زد و دستور داد قرآنها را بر سر نيزه ها بلند كنند و فرياد كنند كه مردم ! ما اهل قبله و قرآنيم ، بياييد آن را در ميان خويش ‍ حكم قرار دهيم ! بدين ترتيب مقدس مآبان بى تدبير سپاه على عليه‌السلام فريب خوردند و دست از جنگ شستند و حضرت را وادار به پذيرش ‍ حكميت كردند. اما بى تدبيريشان به همين جا ختم نشد و نظر على عليه‌السلام در تعيين حكم را نيز نپذيرفتند و مقدس مآب بى تدبرى چون خود يعنى ((ابوموسى اشعرى )) را حكم قرار دادند و پس از آنكه ((ابوموسى اشعرى )) فريب ((عمروعاص )) حاكم سپاه شام را خورد و اعلام كرد كه ما پس از مشورت صلاح امت را در آن ديديم كه نه على باشد و نه معاويه و ديگر مسلمانان خود مى دانند هر كه را خواستند انتخاب كنند، و ((عمروعاص )) اعلام كرد كه من ((معاويه )) را به خلافت نصب مى كنم ، خوارج رسوايى كار خود را ديدند، اما باز هم تدبر نكردند و نفهميدند خطايشان در كجا بوده است . پس على عليه‌السلام را محكوم كردند و از او جدا شدند و بعدها رو در روى حق بتمامه ايستادند و جنايتها كردند و بر امام حق شمشير كشيدند و در نبرد نهروان به خاك و خون كشيده شدند. (٥٢٧)

امير مؤ منان عليه‌السلام پيش از جنگ سخنانى به آنان گفته است كه بيانگر اين حقيقت است كه اگر تدبر در كار نباشد انسان به كجا كشيده مى شود. از جمله سخنان امام بديشان چون به تعيين حكم خرده گرفتند، اين جملات بود:

((الم تقولوا عند رفعهم المصاحف حيلة و غيلة ، و مكرا و خديعة : اخواننا و اهل دعوتنا، استقالونا و استرحوا الى كتاب الله سبحانه ، فالراى القبول منهم و التنفيس عنهم ؟ فقلت لكم : هذا امر ظاهره ايمان ، و باطنه عدوان ، و اوله رحمة ، و آخره ندامة .)) (٥٢٨)

آيا هنگامى كه از روى حيلت و خيانت ، و فريب و نيرنگ ، قرآنها را برافراشتند، نگفتيد برادران ما و همدينان مايند. از ما، گذشت از خطا طلبيدند، و به كتاب خدا گراييدند. پس نظر ما اين است كه سخنشان را بپذيريم و دست از آنان برداريم . اما من به شما گفتم كه اين امر ظاهرش پذيرفتن داورى قرآن است و باطنش دشمنى با خدا و ايمان . آغازش رحمت است و فرجامش ندامت .

### تربيت اسلامى و شاءن مؤ من

تلاش تربيتى مربيان الهى در اين جهت بود كه مردمانى اهل تدبر تربيت كنند به گونه اى كه بياموزند پيش از هر تصميم و قبل از هر اقدام در عاقبت آن بينديشند و سپس تصميم بگيرند و اقدام كنند، از امير مؤ منان عليه‌السلام در اين باره چنين توصيه شده است :

((تفكر قبل ان تعزم و تدبر قبل ان تهجم .)) (٥٢٩)

پيش از آنكه تصميم بگيرى فكر كن و پيش از آنكه وارد (كارى ) شوى تدبر كن .

((فكر قبل ان تقدم .)) (٥٣٠)

پيش از اينكه گام (در كارى ) نهى فكر كن .

راه و رسم تربيتى اولياى خدا بر اين اساس بود. از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است كه فرمود: مردى نزد پيامبر آمد و عرض كرد: اى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، مرا نصيحت كن و به من اندرزى ده ! حضرت فرمود: اگر نصيحت كنم ، عمل مى كنى ؟ مرد گفت : آرى ، اى رسول خدا، دوباره پيامبر فرمود: اگر نصيحت كنم ، عمل مى كنى ؟ مرد پاسخ داد: آرى ، و باز پيامبر سخن خويش را تكرار كرد و مرد نيز اعلام آمادگى كرد. پس پيامبر با ارزشترين نصيحتها را كه اين همه بر آن تاءكيد كرده بود، چنين بيان كرد:

((فانى اوصيك اذا هممت بامر فتدبر عاقبته ، فان يك رشدا فامضه و ان يك غيا فانته عنه .)) (٥٣١)

من تو را سفارش و نصيحت مى كنم به اينكه هر زمان تصميم گرفتى كارى انجام دهى ، در عاقبت آن كار بينديشى ، پس اگر عاقبت آن رشد بود (و كارى درست و صحيح بود) انجامش دهى و اگر عاقبت آن گمراهى و تباهى بود، از آن دست بكشى و رهايش كنى .

همچنين از امام باقرعليه‌السلام روايت شده است كه مردى نزد پيامبر آمد و تقاضاى آموختن چيزى كرد. حضرت او را به قطع اميد از آنچه در دست مردمان است اندرز داد كه اين روحيه بى نيازى نقد است . مرد تقاضا كرد تا حضرت افزون بر آن مطلبى بياموزد. پيامبر او را به پرهيز از طمع كه فقر نقد است ، توصيه كرد. مرد چيزى بالاتر تقاضا كرد و حضرت فرمود:

((اذا هممت بامر فتدبر عاقبته ، فان يك خيرا و رشدا فاتبعه ، و ان يك غيا فدعه .)) (٥٣٢)

هر زمان كه تصميم به انجام دادن كارى گرفتى ، در عاقبت آن بينديش ، پس اگر خير و رشد بود، آن را دنبال كن ، و اگر گمراهى و تباهى بود، از آن اجتناب ورز.

شاءن مؤ من عاقبت انديشى است و حقيقت اين است كه آدمى بهره اى درست از زندگى اين جهانى و زندگى آن جهانى نمى برد مگر آنكه عاقبت انديش تربيت شود. امام صادق عليه‌السلام فرموده است :

((ان صاحب الدين فكر و ابصر العاقبة فامن الندامة .)) (٥٣٣)

ديندار مى انديشد و پايان كار را مى نگرد، پس از پشيمانى و ندامت در امان مى ماند.

مؤ من چون بخواهد سخنى گويد، اقدامى كند و وارد كارى شود عاقبت را در نظر مى گيرد و پايان كار را مى نگرد تا بدانجا كه تدبر خلق و خوى او شود كه ايمان و عمل صالح جز به تدبر پايدار نمى ماند. امير مؤ منان عليه‌السلام فرموده است :

((ان لسان المؤ من من وراء قلبه ، و ان قلب المنافق من وراء لسانه ، لان المؤ من اذا اراد ان يتكلم بكلام تدبره فى نفسه ، فان كان خيرا ابداه ، و ان كان شرا واراه . و ان المنافق يتكلم بما اتى على لسانه لايدرى ماذا له ، و ماذا عليه .)) (٥٣٤)

همانا زبان مؤ من در پس دل اوست و دل منافق در پس زبان اوست ، زيرا مؤ من چون بخواهد سخنى بر زبان آرد، در آن تدبر نمايد؛ اگر نيك باشد، اظهارش كند، و اگر بد باشد پنهانش دارد. ولى منافق آنچه بر زبانش بيايد مى گويد و پيش از آن نمى انديشد كه چه به سود اوست و چه به زيان اوست .

در تربيت اسلامى تلاش مى شود كه فرد به بصيرت برسد و در ظواهر امور متوقف نگردد و قشريگرا تربيت نشود و در هر كار به پيش روى خود توجه كند تا به درستى گام بردارد و سلوك نمايد كه اقتضاى ايمان حقيقى همين است ؛ به بيان على عليه‌السلام:

((المؤ منون هم الذين عرفوا ما امامهم .)) (٥٣٥)

مؤ منان آنانند كه آنچه را در پيش روى دارند بشناسند.

### ثمرات تدبر

انسانى كه به تدبر خو بگيرد و در عاقبت هر كار بينديشد، مى تواند از سرمايه هاى وجود خود بدرستى بهره ببرد و از پشيمانى در امان بماند. امير مؤ منان عليه‌السلام در وصيت خود به فرزندش ((محمد حنفيه )) اين حقيقت را بدو گوشزد مى كند و مى فرمايد:

((التدبير قبل العمل ، يؤ منك من الندم .)) (٥٣٦)

چاره انديشى پيش از دست زدن به كار، تو را از پشيمانى ايمن خواهد داشت .

بسيارى از خطاها و لغزشها با تدبر پيشگيرى مى شود و مادام كه انسان اهل تدبر نباشد در معرض گرفتاريهاست . على عليه‌السلام در وصيت خود به فرزندش امام حسن عليه‌السلام چنين فرموده است :

((من تورط فى الامور بغير نظر فى العواقب فقد تعرض ‍ للنوائب .)) (٥٣٧)

كسى كه بدون دقت در عاقبت كار، دست به كارى زند، خود را در معرض گرفتاريها قرار دهد.

و نيز از آن حضرت چنين وارد شده است :

((التدبير قبل الفعل يؤ من العثار.)) (٥٣٨)

چاره انديشى پيش از دست زدن به كار، از لغزش ايمن مى سازد.

((الفكر فى الامر قبل ملابسته يؤ من الزلل .)) (٥٣٩)

انديشيدن در (عواقب ) هر كارى پيش از انجام دادن آن از لغزش ايمن مى سازد.

بنابراين بهترين راه و رسم در تربيت صحيح سوق دادن افراد به تدبر و عاقبت انديشى است كه در اين صورت به كمترين لغزش دچار مى شوند و از مهلكه ها و مصيبتها در امان مى مانند، چنانكه در سخنان نورانى امير مؤ منان على عليه‌السلام وارد شده است :

((من نظر فى العواقب سلم من النوائب .)) (٥٤٠)

هر كه در عاقبت امور نظر كند از مصيبتها سالم مى ماند.

((من فكر فى العواقب امن المعاطب .)) (٥٤١)

هر كه در عاقبت كارها بينديشد از هلاكتها ايمن گردد.

### اصل كرامت

كرامت به معناى بزرگوارى ، (٥٤٢) و نزاهت از پستى و فرومايگى و برخوردارى از اعتلاى روحى است ؛ (٥٤٣) و خداى تبارك و تعالى انسان را مفتخر به آفرينشى كريم كرده است تا در زمينه كرامت نفس ‍ به كمالات الهى دست يابد.

((و لقد كرمنا بنى آدم .)) (٥٤٤)

و به راستى ما فرزندان آدم را گرامى داشتيم .

انسان داراى كرامتى ذاتى است و اين برترين سرمايه وجودى را مى تواند شكوفا كند يا از دست بدهد. انسان روحا و فطرتا به سمت كرامت گرايش دارد و از دنائت بيزار است و كمال آدمى در اين است كه كرامتش رشد يابد و از امور پست دور گردد. (٥٤٥)

### كرامت محور تربيت

خداى متعال كريم است و به آدمى گوهر كرامت بخشيده است و او را بر اساس كرامت تربيت مى كند.

((تبارك اسم ربك ذى الجلال و الاكرام .)) (٥٤٦)

خجسته باد نام پروردگار شكوهمند و بزرگوارت .

خداى سبحان داراى صفت كرامت است ، و خدايى كه كريم است ، معلم انسانهاست و برنامه خود را هم به دست سفراى كريم داد.

((بايدى سفرة كرام بررة .)) (٥٤٧)

به دست فرشتگانى كريم و نيكوكار.

يعنى اين فرشتگان كه حاملان پيام و مسير وحى اند، كريمند. يعنى وحى الهى از مجراى كرامت عبور كرده و به شما رسيده است و در بين راه هيچ گونه آسيبى نديده است ، زيرا سفراى وحى ، گذشته از كرامت ، داراى وصف ممتاز امانتند. پس خداى اكرم مبداء قرآن است خود قرآن نيز كتابى است كريم . مسيرى هم كه اين كتاب از آن مى گذرد، معبر كرامت است ، و انسان كاملى كه اين كتاب را تحويل گرفته است تا معلم شما باشد و معارف آن را به شما بياموزد، او هم كريم است .

((انه لقول رسول كريم .)) (٥٤٨)

(قرآن ) سخن فرستاده اى كريم است .

بنابراين همه مبادى و علل و لوازمى كه در متن يا حاشيه اين كتاب قرار دارند، همراه با كرامتند؛ و اين خود، شاهد قطعى است بر اينكه خداى سبحان مى خواهد انسانها را همانند فرشته ها به مقام والاى كرامت برساند، لذا برنامه انبيا تكريم انسانهاست . و نشانه اش آن است كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآلهفرمود:

((انما بعثت لاتمم مكارم الاخلاق .)) (٥٤٩)

من مبعوث شدم تا راه انبياى پيشين را تتميم كنم ، آنها آمدند و انسانها را با كرامت آشنا كردند، و چون دين من تام و كامل است ، بلكه اتم و اكمل اديان است ، پس كار من هم ، تتميم مكارم اخلاقى است . (٥٥٠)

رسالت همه پيام آوران الهى اين بوده است كه نفوس آدميان را به كرامت برسانند و آنان را از لئامت و حقارت نفس برهانند؛ و رسالت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين بود كه اين كرامت را به كمال برساند. (٥٥١) بنابراين محور تربيت پيامبر بر كرامت انسانها و دعوت به كرامتهاى اخلاقى قرار داشت . شيخ طوسى (ره ) به اسناد خود از على عليه‌السلام روايت كرده است كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

((عليكم بمكارم الاخلاق فان الله عز و جل بعثنى بها.)) (٥٥٢)

بر شما باد كه (كسب ) كرامتهاى اخلاقى كه همانا خداى عز و جل مرا بدانها برانگيخته است .

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كريم ترين خلق خدا و گرامى ترين پيام آور الهى ، اساس رسالتش بر كرامت مردمان بود. ((ابن عباس )) گفته است : ((خداى متعال موجودى را گرامى تر از محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيافريد و لباس ‍ هستى نپوشانيد و من نشنيده ام كه خداوند جز به وجود گرامى او به كسى ديگر سوگند ياد كرده باشد.)) (٥٥٣)

آن كريم ترين انسانها، (٥٥٤) همه دوران رسالت خود را در دعوت به كرامتهاى اخلاقى گذراند و مردمان را با رشد كرامتهايشان به سوى خدا متحول ساخت ، چنانكه ((اكثم بن صيفى )) (٥٥٥) معروف به حكيم عرب در دوران جاهليت وقتى پسر خود را فرستاد تا احوال دعوت پيامبر را بررسى كند و از وى در اين باره جويا شد، او احوال دعوت پيامبر را چنين توصيف كرد:

((راءيته ياءمر بمكارم الاخلاق .)) (٥٥٦)

او را در حالى ديدم كه به مكارم اخلاق فرمان مى داد.

كمال آدمى و اصلاح رفتارى او در گرو رشد كرامت وى است و انسان در زمينه كرامت به فضايل ديگر دست مى يابد و انسان بى كرامت از همه فضايل محروم مى ماند و در گنداب تباهيها غرق مى شود. از اين روست كه اوصياى پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر آن تاءكيدها كرده اند. از امير مؤ منان على عليه‌السلام چنين وارد شده است :

((عليكم بمكارم الاخلاق فانها رفعة .)) (٥٥٧)

بر شما باد به مكارم اخلاق زيرا آن است كه سبب والايى است .

حسين عليه‌السلام مظهر كرامتهاى انسانى ، در خطبه اى فرموده است :

((ايها الناس ، نافسوا فى المكارم .)) (٥٥٨)

مردم ! در كسب مكارم (اخلاق ) بر يكديگر پيشدستى كنيد.

برنامه هاى تربيتى بايد به گونه اى تنظيم شود كه نه تنها با كرامت انسانى منافات نداشته باشد، بلكه در جهت رشد، تكميل و اتمام آن باشد.

### راه كرامت

كرامت انسان در طاعت خداست . بايد به انسان آموخت كه جز در برابر خدا سر خم نكند و جز او را بندگى ننمايد تا گوهر كرامتش ‍ آسيب نبيند و به رشد و كمال خود برسد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آدم از بى بصرى بندگى آدم كرد  |  | گوهرى داشت ولى نذر قباد و جم كرد  |
| يعنى در خوى غلامى ز سگان خوارتر است  |  | من نديدم كه سگى پيش سگى سر خم كرد (٥٥٩)  |

انسان با اطاعت خداى كريم به اعتلاى روحى مى رسد و از پستى و فرومايگى پاك مى شود. در كتاب شريف ((مصباح الشريعه )) از امام صادق عليه‌السلام چنين نقل شده است :

((الكرامة فى طاعته و الهوان فى معصيته .)) (٥٦٠)

كرامت در فرمانبردارى خدا و خوارى در نافرمانى اوست .

كرامت حقيقى در اطاعت و بندگى است و آن مزيتى كه مزيت حقيقى است و آدمى را بالا مى برد و به سعادت حقيقى اش كه همان زندگى پاك و ابدى در جوار رحمت پروردگار است مى رساند، پروا داشتن از خدا و پاس داشتن حرمتهاى الى و تقواپيشگى است . (٥٦١) خداى سبحان تقوا را راه تحصيل كرامت معرفى كرده و با كرامت ترين مردمان را با تقواترينشان اعلام كرده و فرموده است :

((ان اكرمكم عند الله اتقاكم .)) (٥٦٢)

هر آينه گرامى ترين شما نزد خدا پرهيزگارترين شماست .

انسان با پرهيزگارى كرامت ذاتى خود را حفظ مى كند و رو به كمال مى برد و خداوند تقوا و فجور آدمى را بدو الهام كرده است تا راه كرامت بر وى هموار شود.

((و نفس و ما سواها فالهمها فجورها و تقواها.)) (٥٦٣)

سوگند به نفس آدمى و آن كه آن را راست و درست ساخت . پس ‍ بدكارى و پرهيزگارى اش را به وى الهام كرد.

((پس هر انسانى را به فجور و تقواى نفسانى ملهم كرد كه ناظر به مسائل اخلاقى و گرايشهاى عمل صالح است . خداوند هم انسان را با بينش توحيدى و الهى آفريد كه فرمود: ((فطرة الله التى فطر الناس ‍ عليها)) (٥٦٤) و هم با گرايش اخلاقى كه فرمود: ((فالهمها فجورها و تقواها.)) (٥٦٥). پس خداى سبحان ، انسان را طورى آفريد كه اگر گرد نائب دنياطلبى روى چهره آينه جانش ننشيند، هم خدا را مى بيند، هم خدا را مى طلبد. هم تقوا را مى شناسد، هم راه فجور را؛ و هم از فجور مى رهد و به تقوا مى رسد. وقتى به تقوا رسيد كريم مى شود، چون مدار كرامت ، تقواست ... در غير محور تقوا، كرامت نيست . بنابراين مايه كرامت كه تقواست ، به نهاد انسانى الهام شده است ، همچنان كه فجور كه مايه دنائت است ، اعلام شده است .)) (٥٦٦)

بنابراين بايد زمينه و عوامل شكوفا شدن كرامت آدمى را فراهم كرد و گرايش او را به كرامت رشد داد و با روشهايى كريمانه با انسان رفتار كرد. خداى متعال فرمان مى دهد كه در همه امور رفتارى كريمانه داشته باشيد تا مردم با كرامت رشد كنند و از دنائت دور شوند.

((و قل لعبادى يقولوا التى هى احسن .)) (٥٦٧)

و به بندگانم بگو: آنچه را كه بهتر است بگويند.

((قولوا للناس حسنا.)) (٥٦٨)

و با مردم (به زبان ) خوش سخن بگوييد.

خداوند راه و رسم كريمان را توصيف مى كند تا راه كرامت به خوبى روشن گردد و روشهاى كريمانه مشخص شود.

((و عباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما و الذين يبيتون لربهم سجدا و قياما... و الذين لايدعون مع الله الها آخر... و الذين لايشهدون الزور و اذا مروا باللغو مروا كراما.)) (٥٦٩)

و بندگان خداى رحمان كسانى اند كه بر زمين با فروتنى و نرمى راه مى روند، و چون نادانان ايشان را (به سخنى ناروا) مخاطب سازند، به ملايمت و بزرگوارى پاسخ مى دهند. و آنان كه شب را براى پروردگار خويش در سجده و به نماز ايستاده به روز آرند... و آنان كه با خداى يكتا خداى ديگر نخوانند (نپرستند)... و آنان كه گواهى دروغ (باطل و به ناحق ) ندهند و چون با لغو و بيهودگى رو به رو شوند با بزرگوارى بگذرند.

براى آنكه انسان كريم شود بايد كرامت ببيند؛ در خانواده ، در مدرسه ، در جامعه و غيره . راه و رسم پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در تربيت مردمان بر كرامت بخشيدن به آنان استوار بود. حضرت حسين عليه‌السلام گويد از پدرم از مجلس رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسش كردم ، فرمود:

((كان (رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) لايجلس و لايقوم الا على ذكر. لايوطن الاماكن و ينهى عن ايطانها. و اذا انتهى الى قوم جلس حيث انتهى به المجلس و ياءمر بذلك . يعطى كل جلسائه بنصيبه ، لايحسب ان احدا اكرم عليه منه . من جالسه او قاومه فى حاجة صابره حتى يكون هو المنصرف . و من ساءله حاجة لم يرده الا بها او بميسور من القول . قد وسع الناس منه بسط و خلقه ، فصار لهم ابا. و صاروا فى الحق عنده سواء. مجلسه مجلس حلم و حياء و صبر و امانة ، لاترفع فيه الاصوات ، و لاتؤ بن فيه الحرام ، و لاتنثى فلتاته ، متعادلين يتفاضلون فيه بالتقوى ، متواضعين ، يوقرون فيه الكبير، و يرحمون فيه الصغير، و يؤ ثرون ذاالحاجة ، و يحفظون او يحوطون الغريب .)) (٥٧٠)

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هيچ مجلسى نمى نشست و برنمى خاست مگر به ياد خدا جايگاهى مخصوص براى خود تعيين نمى كرد و از اين كار منع مى كرد. چون به گروهى كه نشسته بودند مى پيوست همان جا كه رسيده بود (پايين مجلس ) مى نشست و ديگران را هم به اين رفتار فرمان مى داد. به تمام همنشينان خود توجه داشت به گونه اى كه هيچ كس احساس نمى كرد كه كسى در نظر پيامبر از او گرامى تر است . هركس براى عرض حاجتى او را مى نشاند يا بر پا نگه مى داشت ، تحمل مى كرد تا خود آن شخص برگردد. هر كس نيازى داشت ، او را رد نمى كرد تا آنكه نيازش را برآورد يا با گفتارى ملايم روانه اش سازد. گشاده رويى و خوش خلقى پيامبر چنان مردم را فراگرفته بود كه او را چون پدر (ى مهربان ) براى خود مى دانستند. همگان نزد او در حق يكسان بودند. محضر و مجلس او سراسر گذشت ، حيا، راستى و امانت بود، و در آن صداها بلند نمى شد (و داد و قال نبود) و حرمت همگان محفوظ بود. و لغزش و اشتباه كسى فاش نمى شد؛ اهل مجلس همه با هم عادلانه رفتار مى كردند، و كسى با كسى جز با تقوا برترى نداشت ؛ همگان فروتن بودند، و سالخوردگان را احترام مى كردند، و با خردسالان مهربان بودند، و نيازمندان را بر خود ترجيح مى دادند، و افراد غريب را نگهدارى و رسيدگى مى كردند.

مربيان الهى تاءكيد داشتند كه همه رفتارها بر اساس كرامت باشد تا جايى كه از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است كه فرمود:

((من اتاه اخوه المسلم فاكرمه فاكرمه فانما اكرم الله عز و جل .)) (٥٧١)

هر كه نزد برادر مسلمانش رود و او وى را گرامى دارد، همانا خداى عز و جل را گرامى داشته است .

پيشوايان حق به هيچ وجه اجازه تحقير كردن به كسى نمى دادند و مسلمانان را از اينكه يكديگر را سبك كنند و كوچك بشمارند، پرهيز مى دادند تا روابط انسانى روابطى مبتنى بر كرامت باشد و زمينه رشد كرامتها فراهم شود. از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده است كه فرمود:

((لاتحقرن احدا من المسلمين فان صغيرهم عندالله كبير.)) (٥٧٢)

مبادا فردى از مسلمانان را كوچك بشمارند و تحقير كنيد كه كوچك آنان نزد خدا بزرگ است .

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر حفظ و رشد كرامتها از دوران كودكى بسيار تاءكيد مى كرد، زيرا به نيروى كرامت است كه مى توان افرادى سالم ، مستقل ، آزاد، با شرافت و صاحب فضيلت تربيت كرد، آن حضرت مى فرمود:

((اكرموا اولادكم و احسنوا آدابكم .)) (٥٧٣)

فرزندان خود را كرامت كنيد و با آداب نيكو با آنها معاشرت نماييد.

اگر كودك كرامت ببيند و شخصيت حقيقى اش احترام شود، از پستى و فرومايگى دور مى شود و به اعتلاى روحى مى رسد و راست و مستقيم و با فضيلت مى گردد. البته كرامت كودكان بايد همه جانبه و واقعى باشد. پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است :

((اذا سميتم الولد فاكرموه و اوسعوا له فى المجلس و لاتقبحوا له وجها.)) (٥٧٤)

وقتى نام فرزندتان را مى بريد او را گرامى بداريد و در مجلس خود براى او جاى باز كنيد و احترامش نماييد و نسبت به او رو ترش ‍ نكنيد.

اين همه تاءكيد براى آن است كه همه فضيلتها در زمينه كرامت شكوفا مى شود و همه رذيلتها در زمينه دنائت .

### نتايج كرامت و يا حقارت نفس

بهترين و استوارترين اساس براى تربيت ، كرامت انسانها و نزاهت آنها از حقارت نفس است . انسان به سبب كرامتش از دنياى دون كه ريشه همه پستيها و گناهان است آزاد مى شود و خود را برتر از آن مى يابد كه تن به حقارتهاى دنيايى دهد. دنيا در چشم انسان حقير بزرگ مى نمايد و چنين انسانى تسليم دنيا مى شود؛ و دنيا در چشم انسان كريم خرد مى نمايد و چنين انسانى هرگز دل به دنيا نمى بندد. از امام باقرعليه‌السلام روايت شده است كه فرمود:

((فمن كرمت عليه نفسه صغرت الدنيا فى عينه ، و من هانت عليه نفسه كبرت الدنيا فى عينه .)) (٥٧٥)

هر كه كرامت نفس داشته باشد، دنيا در چشمش كوچك است ؛ و هر كه حقارت نفس داشته باشد، دنيا در چشمش بزرگ است .

انسان به ميزانى كه پست و حقير مى شود، به پستيها و حقارتها ميل مى كند، از اين رو بهترين راه دور كردن انسان از امور پست سير دادن او به امور والا، كرامت بخشيدن به انسان و رشد كرامتهاى اوست . زين العابدين عليه‌السلام فرموده است :

((من كرمت عليه نفسه هانت عليه الدنيا.)) (٥٧٦)

هر كه كرامت نفس داشته باشد، دنيا نزد او حقير و ناچيز است .

بدين ترتيب راهى استوار براى اتصاف آدميان به فضايل و كمالات وجود دارد و آن تربيتى است كه همه وجوهش بر كرامت بنا شود. انسان كريم بر اداره خويش توانا مى شود و تن به پستى و گناه نمى دهد. در سخنان نورانى امير مؤ منان عليه‌السلام چنين آمده است :

((الكريم من تجنب المحارم و تنزه عن العيوب .)) (٥٧٧)

كريم كسى است كه از حرامها دورى گزيند و از عيبها پاك باشد.

انسان وقتى كرامت ببيند، ميل به مكارم در او شكوفا مى شود و خود را برتر از آن مى بيند كه به سوى حرامها كه پستى آور است ميل كند. پيشواى پارسايان على عليه‌السلام فرموده است :

((من احب المكارم اجتنب المحارم .)) (٥٧٨)

هر كه مكارم را دوست بدارد از محارم دورى مى كند.

كسى كه شخصيت انسانى و شرافت معنوى دارد، در پى اميال حيوانى و تمايلات نفسانى نمى رود و ارزشهاى انسانى و معنوى خود را بدين امور زير پا نمى گذارد، چنانكه امير مؤ منان عليه‌السلام فرموده است :

((من كرمت عليه نفسه هانت عليه شهوته .)) (٥٧٩)

هر كه كرامت نفس داشته باشد، شهوات و تمايلات نفسانى اش نزد او خوار و حقير است .

انسان كريم خدايى را كه كريم ترين است و كرامت موهبت اوست نافرمانى نمى كند و گوهر كرامت را به معصيت نمى آلايد. به بيان على عليه‌السلام:

((من كرمت عليه نفسه لم يهنها بالمعصية .)) (٥٨٠)

هر كه كرامت نفس داشته باشد، هرگز آن را با ارتكاب گناه و نافرمانى پست و موهون نمى سازد.

تاءكيدى كه در راه و رسم معصومان عليه‌السلام بر كرامت آدميان شده است به همين منظور است ؛ و اگر انسانها سبك شوند، تحقير گردند، مورد اهانت قرار گيرند و گرفتار حقارت نفس شوند، به هر پستى و آلودگى و تباهى تن مى دهند. در سخنان نورانى امير مؤ منان عليه‌السلام اين حقيقت مكرر وارد شده است ، چنانكه فرموده است :

((النفس الدنية لاتنفك عن الدناءات .)) (٥٨١)

نفس پست از پستيها جدا نمى شود.

((من هانت عليه نفسه فلاترج خيره .)) (٥٨٢)

هر كه نفسش خوار باشد، به خيرش اميدى نداشته باش .

از امام هادى عليه‌السلام نيز چنين روايت شده است :

((من هانت عليه نفسه فلاتاءمن شره .)) (٥٨٣)

هر كه نفسش خوار شود، از شر او ايمن مباش .

البته راه اصلاح انسانها و دور كردن آنان از پستيها نيز با كرامت ايشان است ، هر چند كه لازم است گاهى كرامت در صورت مجازات جلوه كند تا زمينه بيدارى و ترميم كرامت فراهم شود.

### اصل عزت

اصل عزت از مهمترين و بنيادى ترين اصول تربيتى است ، زيرا اساس ‍ تربيت بر عزت است و اگر فرد با عزت رشد يابد و تربيت شود، به حالتى دست مى يابد كه پيوسته و در هر اوضاع و احوالى راست و استوار باشد.

### معنا و مفهوم و حقيقت عزت

((عزت )) آن حالتى است در انسان كه نمى گذارد مغلوب كسى گردد و شكست بخورد؛ و اصل آن از اينجا گرفته شده است كه مى گويند: ((ارض عزاز)) يعنى زمين سخت و سفت ؛ و مى گويند: ((تعزز اللحم )) يعنى گوشت ناياب شده است كه نمى توان به آن دست يافت . (٥٨٤) بنابراين ((عزت )) در اصل به معناى صلابت و حالت شكست ناپذيرى است و بر همين اساس از باب توسعه در استعمال در معانى ديگر از جمله غلبه ، صعوبت ، سختى ، غيرت و حميت و مانند اينها به كار رفته است ، (٥٨٥) چنانكه در قرآن كريم در اين معانى آمده است . (٥٨٦) همچنين به كسى كه قاهر است و مقهور نمى شود ((عزيز)) گفته اند؛ (٥٨٧) و ((عزيز قوم )) هم آن كسى را گويند كه بر همه قاهر است و كسى بر او قاهر نيست ، زيرا مقامى دارد كه هر كه قصد او كند جلويش را مى گيرند و از دسترسى به او بازش ‍ مى دارند و در نتيجه مقهورش مى كنند و از همين روست كه هر چيز ناياب را ((عزيز الوجود)) مى گويند، زيرا هر چه بر انسان گران آيد و مشقت داشته باشد، حتما دستيابى به آن مشكل است ، پس عزيز است ؛ (٥٨٨) و اگر خداى متعال ((عزيز)) است ، از اين روست كه او ذاتى است كه هيچ چيز از هيچ جهت بر او قهر و غلبه ندارد و او بر همه چيز و از هر جهت قهر و غلبه دارد. (٥٨٩) خداوند عزيز على الاطلاق است و هر عزيز ديگرى در برابر او ذليل است ، زيرا به غير خداوند همه موجودات ذاتا فقير و در نفس خويش ذليلند و مالك هيچ چيز براى خود نيستند مگر آنكه خداى متعال از سر رحمت خويش بهره اى از عزت به آنان بخشد، (٥٩٠) همچنان كه فرموده است :

((و لله العزة و لرسوله و للمؤ منين .)) (٥٩١)

خداى راست عزت (بزرگى و ارجمندى ) و پيامبر او و مؤ منان راست .

بنابراين ((عزت )) بالاصالة از آن خداوند است و بالافاضة از آن مؤ منان و هر كه خواهان عزت است ، بايد از خداوند بخواهد، زيرا عزت به تمامه و بالاصالة از آن اوست .

((من كان يريد العزة فلله العزة جميعا.)) (٥٩٢)

هر كه بزرگى و ارجمندى خواهد، پس (بداند كه ) بزرگى و ارجمندى همه از آن خداست و به هر كه خواهد دهد.

هر كه از راه بندگى خدا عزت جويد، به عزت حقيقى رسد و خداوند او را استوار، نفوذناپذير، راسخ و شكست ناپذير سازد؛ و اين سنت اوست ، چنانكه امير مؤ منان عليه‌السلام فرموده است :

((فانه جل اسمه قد تكفل بنصر من نصره و اعزاز من اعزه .)) (٥٩٣)

خداوند كه بزرگ است نام او يارى هر كه او را يارى كند پذيرفته است و عزت بخشى هر كه او را عزيز دارد به عهده گرفته است .

بنابراين ، انسان با تربيتى الهى به عزتى حقيقى دست مى يابد و محكم و نفوذناپذير و راست قامت مى شود؛ و اين بهترين اساس ‍ تربيت است .

### نقش عزت در تربيت

تربيتى كه بنيادش بر ايجاد عزت در آدميان باشد، تربيتى است كه در تحكيم و تثبيت شخصيت انسانى آنان و حفظ ايشان در برابر وسوسه ها و معاصى موفق خواهد بود. هيچ چيز مانند فقدان عزت ، آدمى را مستعد تباهى نمى سازد، زيرا عزت است كه انسان را محكم و استوار و شكست ناپذير مى سازد و چون ذلت بر وجود آدمى حاكم شود، او را آماده پذيرش هر خوارى و پستى مى گرداند.

ريشه همه تباهگريها در ذلت نفس است . و از اين رو بهترين راه اصلاح فرد و جامعه عزت بخشى و عزت آفرينى است . اگر انسان به عزت الهى عزيز شود؛ از همه ناراستيها وارسته مى گردد و نفوذناپذير در برابر باطل و گناه ، و محكم و استوار در حق مى شود.

خودبينى و خودخواهى و تكبر كه سرآغاز تباهيهاى فردى و اجتماعى است ، معلول ذلت نفس است ، چنانكه در حديث امام صادق عليه‌السلام آمده است :

((ما من احد يتيه الا من ذلة يجدها فى نفسه .)) (٥٩٤)

هيچ كس به خوى (ناپسند) تكبر مبتلا نمى شود، مگر به سبب خوارى و ذلتى كه در درون خود احساس مى كند.

گردنكشى و ستمگرى افراد ريشه در حقارت نفس آنان دارد و انسان عزيز هرگز بيداد روا نمى دارد و گردنفرازى نمى نمايد. امام صادق عليه‌السلام فرموده است :

((ما من رجل تكبر او تجبر الا لذلة وجدها فى نفسه .)) (٥٩٥)

هيچ انسانى گردنفرازى يا گردنكشى نكرد مگر به سبب پستى و حقارتى كه در نفس خويش احساس مى كرد.

حتى نفاق و دورويى انسان كه هلاك كننده ترين بيمارى دل است ، ريشه در ذلت نفس دارد و انسان تا احساس حقارت و پستى نكند، روى و ريا نمى كند، امير مؤ منان عليه‌السلام فرموده است :

((نفاق المرء من ذل يجده فى نفسه .)) (٥٩٦)

نفاق و دورويى انسان ، ناشى از حقارت و ذلتى است كه فرد در وجود خود احساس مى كند.

بنابراين بسيارى از بيماريهاى دل آدمى و ناهنجاريهاى رفتارى ريشه در ذلت نفس دارد و با زدودن آن ، اينها نيز رنگ مى بازد و زدوده مى شود. پس بايد علل و اسباب و زمينه هاى ذلت فردى ، خانوادگى ، اجتماعى ، سياسى ، فرهنگى و اقتصادى را شناخت و آنها را محو ساخت و زمينه عزت فرد و جامعه را فراهم نمود. با توجه به اين امر است كه مى بينيم پيشوايان حق پيوسته براى محو آنچه مردمان را به ذلت مى كشاند تلاش مى كردند و عوامل ايجاد كننده عزت را سامان مى دادند، دعوت آنان به بندگى خداى يكتا و پرهيز از بندگى غير خدا و دعوت به آزادى ، پرهيزگارى و پارسايى دعوت به عزت بود.

مؤ من بايد محكم و استوار و نفوذناپذير باشد كه خداوند اجازه ذلت پذيرى و شكست عزت را به مؤ من نداده است . ((ابوبصير)) از امام صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه فرمود:

((ان الله تبارك و تعالى فوض الى المؤ من كل شى ء الا اذلال نفسه .)) (٥٩٧)

خداى تبارك و تعالى همه چيز را به مؤ من واگذارده است جز آنكه خود را ذليل كند.

مؤ من اجازه هر كارى دارد جز آنچه او را ذليل مى سازد كه در نتيجه از هر امر تباه و هر نافرمانى خدا خود را به دور نگه مى دارد كه تباهى و گناه ذلت آور است . عزت ثمره اسلام و ايمان و بندگى است . چنانكه امام صادق عليه‌السلام فرموده است :

((فالمؤ من ينبغى ان يكون عزيزا و لايكون ذليلا؛ يعزه الله بالايمان و الاسلام .)) (٥٩٨)

شايسته است كه مؤ من عزيز باشد و ذليل نباشد؛ خداوند مؤ من را به ايمان و اسلام عزت بخشيده است .

عزت ايمانى انسان را از كوه سخت تر مى سازد و او را پولادين مى نمايد تا جز در برابر حق خم نشود و هرگز استوارى و پايدارى خود را از دست ندهد. در حديثى از امام صادق عليه‌السلام چنين آمده است :

((ان الله عز و جل فوض الى المؤ من اموره كلها و لم يفوض اليه ان يكون ذليلا، اما تسمع قول الله عز و جل يقول : ((و الله العزة و لرسوله و للمؤ منين )) فالمؤ من يكون عزيزا و لايكون ذليلا. (ثم قال :) ان المؤ من اعز من الجبل ان الجبل يستقل منه بالمعاول و المؤ من لايستقل من دينه شى ء.)) (٥٩٩)

خداى عز و جل همه امور مؤ من را به خود او واگذارده است جز آنكه اجازه نداده است خود را ذليل كند. آيا نمى بينى كه خداوند مى فرمايد: ((خداى راست عزت (بزرگى و ارجمندى ) و پيامبر و مؤ منان راست )). پس مؤ من عزيز است و ذليل نيست . (سپس ‍ فرمود:) مؤ من از كوه سخت تر است ، زيرا كوه با كلنگ تراشيده و خرد مى شود ولى هرگز از دين مؤ من چيزى كم نمى شود.

مؤ من به عزت الهى عزيز است و حق ندارد كه عزت خود را زير پا بگذارد يا زمينه هاى فراهم آورد كه در برابر غير خدا ذليل شود. ((مفضل بن عمر)) گويد: امام صادق عليه‌السلام فرمود:

((لاينبغى للمؤ من ان يذل نفسه .))

سزاوار نيست كه مؤ من خود را خوار سازد.

((مفضل )) گويد: عرض كردم : چگونه خود را خوار مى سازد؟ فرمود:

((يدخل فيما يتعذر منه .)) (٦٠٠)

در كارى وارد مى شود كه مجبور به عذرخواهى مى گردد.

مشخص است كه پيشوايان حق تا چه اندازه بر حفظ عزت ايمانى تاءكيده داشتند و نمى خواستند اين گوهر گرانبهايى كه حافظ حريت و سلامت نفس مؤ من است به هيچ وجه آسيب ببيند. در خبرى ديگر ((داوود رقى )) گويد: شنيدم كه حضرت صادق عليه‌السلام مى فرمود: ((سزاوار نيست كه مؤ من خود را خوار سازد.)) عرض كردم : چگونه خود را خوار مى سازد؟ فرمود:

((يتعرض لما لايطيق .)) (٦٠١)

كارى مى پذيرد كه در حد توانايى او نيست .

عزت همچون دژى است كه حافظ عقيده و عمل مؤ من است و با شكسته شدن آن همه چيز مؤ من در معرض خطر قرار مى گيرد. بنابراين مؤ من بايد عزت خود را نگه دارد و تن به امورى ندهد كه آن را آسيب مى رساند. اين امر نزد مربيان الهى چنان اهميت داشت كه روايت شده است پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

((اطلبوا الحوائج بعزة الانفس .)) (٦٠٢)

نيازها و خواسته هاى خود را با عزت نفس بخواهيد.

طبيعى است كه انسان در تعاملى پيوسته با ديگران است اما آنچه مهم است اين است كه اين تعامل هرگز نبايد صورتى ذلت بار داشته باشد و مؤ من نبايد نياز خود را با زير پا گذاشتن عزتش تاءمين كند.

بنابراين در آيين تربيتى اسلام تلاش مى شود كه افراد با عزت رشد كنند و بياموزند كه عزت خود را زير پا نگذارند. بزرگ آموزگار عزت ، حضرت حسين عليه‌السلام فرموده است :

((موت فى عز خير من حياة فى ذل .)) (٦٠٣)

مرگ با عزت از زندگى در ذلت بهتر است .

البته نقش عزت در تربيت زمانى به درستى جلوه مى كند كه مانع اصلى تربيت يعنى دنياى مذموم كه همان دنياى خود آدمى و دلبستگيهاى پست نفسانى است طرد شود، زيرا اساس آنچه آدمى را به ذلت مى كشاند همين است . ((زيد بن صوحان عبدى )) از اصحاب گرانقدر امير مؤ منان عليه‌السلام از آن حضرت پرسيد:

((اى ذل اذل ؟))

كدام ذلت ، ذلت بارترين است ؟

حضرت فرمود:

((الحرص على الدنيا.)) (٦٠٤)

حرص بر دنيا.

هيچ چيز چون ميل به دنيا و طمع بدان آدمى را در چاه ذلت سرنگون نمى سازد. چنانكه از امام باقرعليه‌السلام چنين وارد شده است :

((لاذل كذل الطمع .)) (٦٠٥)

هيچ ذلتى چون ذلت طمع نيست .

آنان كه به عزت حقيقى دست يابند، هرگز در برابر باطل سر خم نمى كنند و شكست ناپذير مى شوند. حسين عليه‌السلام نمونه اعلاى چنين تربيتى است . نقل كرده اند كه چون ((حر بن يزيد رياحى )) فرمانده سپاه كوفه ، راه را بر حسين عليه‌السلام بست و از حركت كاروان او جلوگيرى كرد و او را هشدار داد كه اگر دست به شمشير ببرد و جنگى را آغاز كن قطعا كشته خواهد شد، حسين عليه‌السلام فرمود:

((ما اهون الموت على سبيل نيل العز و احياء الحق ، ليس ‍ الموت فى سبيل العز الا حياة خالدة ، و ليست الحياة مع الذل الا موت الذى لاحياة معه .)) (٦٠٦)

چقدر مرگ در راه رسيدن به عزت و احياى حق سبك و راحت است . مرگ در راه عزت ، جز زندگى جاويد نيست و زندگى با ذلت جز مرگى فاقد حيات نيست .

زندگى حقيقى جز با عزت معنا نمى يابد و جز در سايه عزت كسى به كمالى دست نمى يازد. از اين رو مهمترين اقدام تربيتى آشنا كردن دل و خو دادن خود به عوامل ايجاد كننده و پايدارنده عزت است .

### سيري در تربيت اسلامي

### راه عزت

براى اينكه عزت در جان آدمى ريشه بدواند و وجود او را فراگيرد و به صورت ساختارى پايدار درآيد، راهى جز بندگى خدا و پشت كردن به دنيا و در پوشش تقوا قرار گرفتن و دل كندن از غير خدا نيست . اينها اساسى ترين عواملى است كه راه تحقق عزت در وجود آدمى را هموار مى كند و او را ملبس به لباس عزت مى نمايد كه در ذيل به اين عوامل اشاره مى شود

.

### اطاعت خدا

بندگى و اطاعت خدا دروازه ورود به ساحت قدس پروردگارى است كه عزت به تمامه از آن اوست و هر كه خواهان عزت حقيقى است بايد آن را به وسيله اطاعت و بندگى بجويد. از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده است كه فرمود:

((ان ربكم يقول كل يوم : انا العزيز فمن اراد عز الدارين فليطع العزيز.)) (٦٠٧)

خداوند هر روز ندا مى دهد كه من پروردگار عزيز شمايم ، و هر كه خواهان عزت دو جهان است ، خداى عزيز را اطاعت كند.

اطاعت و بندگى ، ذره ناچيز و حقير را به بينهايت عزيز و قوى مرتبط مى كند و از او موجودى سرافراز، قوى و شكست ناپذير مى سازد. از امير مؤ منان عليه‌السلام وارد شده است كه فرمود:

((من اطاع الله عز و قوى .)) (٦٠٨)

هر كه اطاعت خدا كند عزت يابد و قوى گردد.

خداى متعال از سر رحمت و محبت خويش راه بندگى و اطاعت خود را بر آدميان گشوده است تا بدين وسيله به والاترين كمالات دست يابند. مادام كه انسان در بهشت اطاعت خداست از عزت الهى بهره مند است و تا به اراده خود از اين بهشت بيرون نشود، آسيبى بدو نمى رسد. بنابراين بهترين راه محكم و شكست ناپذير كردن متربيان سير دادن آنان در مسير اطاعت حق و سلوك بندگى است ، چنانكه پيام آور عزت ، رسول ختمى مرتبت به ((ابوامامه )) فرمود:

((يا ابا امامة ! اعز امر الله ، يعزك الله .)) (٦٠٩)

اى ابوامامه ، امر خدا را عزيز بدار تا خداوند تو را عزت بخشد.

عزيز داشتن امر خدا در اطاعت و فرمانبردارى اوست كه اين راهى روشن و كوتاه براى عزيز شدن است .

### تقواى الهى

تقواى الهى پوششى است كه آدمى را مصون و محكم و استوار مى سازد و او را از آسيب و سستى و ناراستى حفظ مى كند. ((تقوا)) از ((وقاية )) است و ((وقاية )) به معناى حفظ و نگهدارى چيزى است از هر چه كه به او ضرر و زيان و آسيب مى رساند و ((تقوا)) يعنى نفس را در وقاية (محافظ) قرار دادن از آنچه بيم مى رود بدان آسيب و زيان رساند. (٦١٠) بنابراين ((تقوا)) عامل اساسى كسب عزت است . پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است :

((من اراد ان يكون اعز الناس فليتق الله .)) (٦١١)

هر كه مى خواهد با عزت ترين مردمان باشد، پس تقواى الهى پيشه كند.

تقواى الهى چنان در عزت بخشى مؤ ثر است كه از امير مؤ منان عليه‌السلام وارد شده است كه فرمود:

((لا عز اعز من التقوى .)) (٦١٢)

هيچ عزتى عزت بخش تر از تقوا نيست .

خود نگهدارى سرافرازى مى آورد و پرده درى سرافكندگى ، تقوا راه مى نمايد و خودخواهى به گمرهى مى كشاند، پرهيزگارى ارجمند مى سازد و گناه خوار مى سازد، پارسايى آزاد مى كند و نافرمانى به اسارت درمى آورد. تقوا استوار مى سازد و بى تقوايى فرومى پاشد؛ و چه نيكو فرموده است امير مؤ منان على عليه‌السلام:

((التقوى تعز، الفجور يذل .)) (٦١٣)

تقوا عزت مى بخشد و تبهكارى ذليل مى سازد.

بنابراين نسبتى مستقيم و رابطه اى تنگاتنگ ميان تقوا و عزت وجود دارد، و هر چه بر آن افزوده شود، اين فزونى مى يابد.

### انقطاع

به ميزانى كه انسان به خدا تكيه مى كند و از غير خدا گسسته مى شود، به همان ميزان عزت مى يابد، زيرا عزت مختص خداست و جز با گسستن از غير خدا به دست نمى آيد. ((لقمان حكيم )) براى تربيت فرزند خود او را به انقطاع از دنيا و غير خدا و قطع طمع فراخوانده و چنين فرموده است :

((يا بنى ... فان اردت ان تجمع عز الدنيا فاقطع طمعك مما فى ايدى الناس ، فانما بلغ الانبياء و الصديقون ما بلغوا بقطع طمعهم .)) (٦١٤)

پسرم ... اگر خواهان آنى كه همه عزت اين جهانى را داشته باشى ، از آنچه در دست مردم است قطع طمع كن كه پيامبران و راستكرداران به آنچه دست يافتند، منحصرا به سبب قطع طمعشان بود.

راهى كه پيام آوران الهى در تربيت گشوده اند راه آزاد كردن انسانها از خود و خودخواهى و دنياطلبى است و چون اين جلوه از تربيت الهى در مردمان محقق شود، محكم و استوار و شكست ناپذير گردند. از پيشواى آزادگان ، على عليه‌السلام چنين وارد شده است :

((من سلا عن مواهب الدنيا عز.)) (٦١٥)

هر كه بخششهاى دنيا را از ياد برد عزت يابد.

((من يغلب هواه يعز.)) (٦١٦)

هر كه بر خواهش نفس خود چيره شود عزت يابد.

اولياى خدا از خود گسستند و به خدا پيوستند و به عزت رسيدند و شكست ناپذير شدند. اين سنت الهى است كه چون دنيا و طمعهاى دنيايى در درون آدمى غروب كند، خورشيد عزت طلوع مى نمايد و زندگى و سلوك انسانى نورانى مى شود و مادام كه اين حالت در انسان بماند، عزت الهى پايدار مى ماند. از امام باقرعليه‌السلام روايت شده است كه فرمود:

((اطلب بقاء العز باماتة الطمع .)) (٦١٧)

ماندگارى عزت را با ميراندن طمع بجوى .

اوصياى پيامبر كه جلوه هاى كامل عزت الهى در مدرسه پيامبرند، به سبب انقطاع كاملشان به كمال عزت رسيدند، و از همين روست كه در دعاى شعبانيه امير مؤ منان عليه‌السلام كه بنابر نقل ((ابن خالويه )) همه اوصياى پيامبر آن را مى خوانده اند، (٦١٨) چنين آمده است :

((الهى هب لى كمال الانقطاع اليك .)) (٦١٩)

خداى من ، مرا انقطاع كامل به سوى خود عطا فرما.

## بخش پنجم : روشهاى تربيت

### روش الگويى

انسان به فطرت خود كه عشق به كمال مطلق است ، الگو طلب و الگوپذير است و بدين سبب يكى از بهترين و كوتاهترين روشهاى تربيت ارائه نمونه و تربيت عملى است . در اين روش نمونه اى عينى و قابل تقليد و پيروى در برابر متربى قرار مى گيرد كه در صورت مقبوليت ، متربى تلاش مى كند در همه چيز خود را همانند الگوى مطلوب سازد و گام در جاى گام او نهد و بدو تشبه نمايد. اين روش به دليل عينى و محسوس بودنش و نيز به سبب ميل و گرايش ذاتى انسان به الگوگيرى ، روشى بسيار مؤ ثر و سريع در تربيت است ؛ و هر چه نمونه ارائه شده از كمال بيشتر و جاذبه فراگيرترى بهره مند باشد، اين روش از كارآيى بيشترى برخوردار خواهد بود. پس بهترين الگو، نمونه اى تام و تمام و انسانى كامل است . امير مؤ منان على عليه‌السلام در اين باره مى فرمايد:

((و لقد كان فى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآلهكاف لك فى الاسوة ... فتاءس بنبيك الاطيب الاطهر صلى‌الله‌عليه‌وآلهفان فيه اسوة لمن تاءسى ، و عزاء لمن تعزى . و احب العباد الى الله المتاءسى بنبيه ، و المقتص لاثره .)) (٦٢٠)

پيروى كردن از رفتار رسول خدا و الگوگيرى از پيامبر براى شما كافى است ... بنابراين از پيامبر پاك و پاكيزه ات پيروى كند، زيرا راه و رسمش سرمشقى است (نيكو) براى كسى كه بخواهد تاءسى جويد و انتسابى است (عالى ) براى كسى كه بخواهد منتسب گردد و محبوبترين بندگان نزد خداوند كسى است كه از پيامبرش سرمشق گيرد و قدم در جاى قدم او گذارد.

### نقش الگوها در تربيت

تربيت ابتدايى انسان به طور طبيعى با روش الگويى شكل مى گيرد. كودك در چند سال نخست زندگى خود، همه كارهايش را از الگوهاى پيرامون خود كه در درجه اول پدر و مادر اويند، الگوبردارى مى كند و با تقليد از آنان رشد مى كند و ساختار تربيتى اش سامان مى يابد. از اين رو روش الگويى در سازمان دادن شخصيت و رفتار كودك به شدت نقش دارد. تلقى كودكان از والدين در سالهاى نخست كودكى به نقش الگويى آنان در جهت مثبت يا منفى دامن مى زند، زيرا كودكان در اين ايام همه چيز خود را از والدين و وابسته به ايشان مى دانند، چنانكه در حديثى از امام كاظم عليه‌السلام آمده است :

((بروا اولادكم و احسنوا اليهم فانهم يظنون انكم ترزقونهم .)) (٦٢١)

به فرزندانتان خوبى كنيد و به آنان نيكى نماييد زيرا آنان گمان مى كنند كه شما ايشان را روزى مى دهيد.

پس از والدين ، شخصيتهايى كه داراى نفوذ معنوى اند، نقش الگويى بسزايى در تربيت بازى مى كنند، به گونه اى كه تمام ويژگيهاى فكرى و روحى و جلوه هاى رفتارى آنان مورد تقليد قرار مى گيرد، هر چه قدرت نفوذ الگوها بيشتر و زمينه پذيرش آماده تر باشد، نمونه بردارى كاملتر صورت مى گيرد. از امير مؤ منان عليه‌السلام روايت شده است كه فرمود:

((الناس بامرائهم اشبه منهم بآبائهم .)) (٦٢٢)

مردم به زمامداران خود شبيه ترند تا به پدران خود.

به همين دليل است كه نقش الگوها حساسترين نقش تربيتى است تا جايى كه الگوهاى صالح ، مردم را به صلاح مى رسانند، و الگوهاى فاسد مردم را به فساد مى كشانند. از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده است كه فرمود:

((صنفان من امتى اذا صلحا، صلحت امتى ؛ و اذا فسدا، فسدت امتى . (قيل : يا رسول الله ، و من هما؟ قال : (الفقهاء و الامراء.)) (٦٢٣)

دو گروه از امت من باشند كه چون صالح شوند، امتم صالح شود؛ و چون فاسد شوند، امتم فاسد شود. (گفتند: اى رسول خدا، آنان چه كسانى اند؟ فرمود:) فقيهان و زمامداران .

امام خمينى (ره ) در اين باره فرموده است : ((عوام و جاهل اگر معصيتى مرتكب شود، فقط خود را بدبخت كرده ، بر خويشتن ضرر وارد ساخته است ؛ ليكن اگر عالمى منحرف شود و به عمل زشتى دست زند، عالمى را منحرف كرده ، بر اسلام و علماى اسلام زيان وارد ساخته است . اينكه در روايت آمده كه اهل جهنم از بوى تعفن عالمى كه به علم خود عمل نكرده متاءذى مى شوند، (٦٢٤) براى همين است كه در دنيا بين عالم و جاهل در نفع و ضرر به اسلام و جامعه اسلامى فرق بسيار وجود دارد. اگر عالمى منحرف شد، ممكن است امتى را منحرف ساخته و به عفونت بكشد؛ و اگر عالمى مهذب باشد، اخلاق و آداب اسلامى را رعايت نمايد، جامعه را مهذب و هدايت مى كند... اگر عالم ورع و درستكارى در يك جامعه يا شهر و استانى زندگى كند، همان وجود او باعث تهذيب و هدايت مردم آن سامان مى گردد، اگرچه لفظا تبليغ و ارشاد نكند. ما اشخاصى را ديده ايم كه وجود آنان مايه پند و عبرت بوده ، صرف ديدن و نگاه به آنان باعث تنبه مى شد... وقتى بنا باشد عالمى مفسده جو و خبيث باشد، جامعه اى را به عفونت مى كشد؛ منتهى در اين دنيا بوى تعفن آن را شامه ها احساس نمى كند؛ ليكن در عالم آخرت بوى تعفن آن درك مى گردد. ولى يك نفر عوام نمى تواند چنين فساد و آلودگى در جامعه اسلامى به بار آورد. عوام هيچ گاه به خود اجازه نمى دهد كه داعيه امامت و مهدويت داشته باشد، ادعاى نبوت و الوهيت كند؛ اين عالم فاسد است كه دنيايى را به فساد مى كشاند: اذا فسد العالم ، فسد العالم .)) (٦٢٥)

متربيان چنان به الگوهاى خود وابستگى روحى پيدا مى كنند كه به طور كامل از ايشان رنگ مى پذيرند؛ و از اين روست كه لغزش و اشتباه الگوهاى اجتماعى غير قابل چشم پوشى است . شاعرى اين حقيقت را در قالب نظم كشيده و چنين سروده است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ايها العالم اياك الزلل  |  | و احذر الهفوة فالخطب جلل  |
| هفوة العالم مستعظمة  |  | ان هفا اصبح فى الخلق مثل  |
| و على زلته عمدتهم فب  |  | ها يحتج من اخطا و زل  |
| فهو ملح الارض ما يصلحه  |  | ان بدا فيه فساد او خلل (٦٢٦)  |

اى عالم ! از هر لغزشى بپرهيز و از اشتباه دروى گزين ، زيرا اشتباه چون تويى بزرگ (و غير قابل اغماض ) است .

لغزش و خطاى يك عالم ، آن چنان عظيم و بزرگ است كه اگر دچار آن گردد، در ميان مردم ضرب المثل و رايج مى شود.

مردم به لغزش يك عالم تكيه مى كنند و هر گونه خطا و لغزش خود را به لغزش عالم استناد مى نمايند.

عالم مانند نمك و ماده اى است كه هر گونه تعفن و فسادى را برطرف مى سازد؛ و اگر در خود نمك فسادى راه يابد هيچ عامل ديگرى نمى تواند آن را اصلاح كند.

((شيخ فريدالدين عطار نيشابورى )) در احوال ((ابوحنيفه )) پيشواى مذهب حنفى داستانى آمده است كه جدا از صحت و سقم آن ، بيانگر حقيقتى بزرگ در نقش كسانى است كه در منصب الگو بودن قرار مى گيرند، وى چنين آورده است :

((روزى (ابوحنيفه ) مى گذشت . كودكى را ديد كه در گل مانده بود. گفت : گوش دار تا نيفتى ! كودك گفت : افتادن من سهل است . اگر بيفتم ، تنها باشم ، اما تو گوش دار كه اگر پاى تو بلغزد، همه مسلمانان كه از پس تو درآيند بلغزند، و برخاستن همه دشوار بود!)) (٦٢٧)

در واقع عالم همچون كشتى اى است كه چون سالم باشد، كشتى نشينان را به سلامت به مقصد رساند و چون معيوب باشد، غرق شود و كشتى نشينان را نيز با خود غرق سازد. چنانكه امير مؤ منان عليه‌السلام فرموده است :

((زلة العالم كانكسار السفينة تغرق و تغرق معها غيرها.)) (٦٢٨)

لغزش عالم همچون شكست شدن كشتى است كه غرق مى شود و گروهى را نيز با خود غرق مى سازد.

در هر جامعه اى الگوهاى تربيتى نقش اصلى را در صلاح و فساد جامعه بازى مى كنند و هيچ چيز مانند انحرف الگوها، انسانها و جوامع را به تباهى نمى كشاند. سخن نورانى امير بيان ، على عليه‌السلام در اين باره سخنى جامع است :

((زلة العالم تفسد العوالم .)) (٦٢٩)

لغزش عالم عالمها را به فساد مى كشاند.

بنابراين الگوهاى پاك و بافضيلت ، انگيزه و ميل به پاكى و آراستگى به فضايل را در جوامع ايجاد مى كنند و الگوهاى ناپاك و بى فضيلت ، جوامع را به سوى ناپاكى و رذايل برمى انگيزند. آن همه تاءكيدى كه بر نقش الگوها شده است بدين خاطر است . الگوها چون مقبول واقع شوند ديگران را مطابق خود مى سازند، چنانكه هر هنرى كه استادى داشته باشد، جان شاگردش بدان هنر متصف مى شود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر هنر كه استا بدان معروف شد  |  | جان شاگردش بدان موصوف شد  |
| پيش استاد اصولى هم اصول  |  | خواند آن شاگرد چست با حصول  |
| پيش استاد فقيه آن فقه خوان  |  | فقه خواند، نه اصول اندر بيان  |
| پيش استادى ك او نحوى بود  |  | جان شاگردش ازو نحوى شود  |
| باز استادى كه او محو ره است  |  | جان شاگردش ازو محو شه است (٦٣٠)  |

### مسئوليت الگوها

هركس مى تواند در مرتبه خود، الگو و نمونه اى شايسته براى ديگران باشد و بالطبع اين امر زمانى مى تواند سامانى درست بيابد كه الگوها به مسئوليت خطير خود واقف باشند. امير مؤ منان على عليه‌السلام فرموده است :

((من نصب نفسه للناس اماما فليبدا بتعليم نفسه قبل تعليم غيره ، وليكن تاءديبه بسيرته قبل تاءديبه بلسانه ، و معلم نفسه و مؤ دبها احق بالاجلال من معلم الناس و مؤ دبهم .)) (٦٣١)

هر كه خود را پيشواى مردم سازد، بايد پيش از تعليم ديگران به تعليم خويش بپردازد، و بايد تربيت كردنش ، پيش از آنكه با زبانش ‍ باشد، با سيرت و رفتارش باشد؛ و آن كه خود را تعليم دهد و تربيت نمايد، شايسته تر به تعظيم است از آن كه ديگرى را تعليم دهد و تربيت نمايد.

الگوها زمانى مى توانند مسئوليت خود را به درستى انجام دهند كه به وظايف سنگين خود اهميت دهند، زيرا آنچه از آنان ظهور مى كند، پذيرفته مى شود و عده اى در پى ايشان مى روند كه اگر الگوها بر هدايت باشند، پيروان را هدايت كنند و اگر بر گمراهى باشند، ايشان را گمراه سازند. امام خمينى (ره ) در سفارش به طلاب و روحانيون فرموده است :

((شما كه امروز در اين حوزه ها تحصيل مى كنيد و مى خواهيد فردا رهبرى و هدايت جامعه را به عهده بگيريد، خيال نكنيد تنها وظيفه شما ياد گرفتن مشتى اصطلاحات مى باشد، وظيفه هاى ديگرى نيز داريد. شما بايد در اين حوزه ها خود را چنان بسازيد و تربيت كنيد كه وقتى به يك شهر يا ده رفتيد، بتوانيد اهالى آنجا را هدايت كنيد و مهذب نماييد. از شما توقع است كه وقتى از مركز فقه رفتيد، خود مهذب و ساخته شده باشيد، تا بتوانيد مردم را بسازيد و طبق آداب و دستورات اخلاقى اسلامى آنان را تربيت كنيد. اما اگر خداى نخواسته در مركز علم خود را اصلاح نكرديد، معنويات كسب ننموديد، به هر جا كه برويد العياذ بالله ، مردم را منحرف ساخته ، به اسلام و روحانيت بدبين خواهيد كرد.

شما وظايف سنگينى داريد. اگر در حوزه ها به وظايف خود عمل نكنيد و در صدد تهذيب خود نباشيد و فقط دنبال فراگرفتن چند اصطلاح بوده ، مسائل اصولى و فقهى را درست كنيد، در آتيه خداى نخواسته براى اسلام و جامعه اسلامى مضر خواهيد بود؛ ممكن است ، العياذ بالله ، موجب انحراف و گمراهى مردم شويد. اگر به سبب اعمال و كردار و رفتار نارواى شما يك نفر گمراه شده ، از اسلام برگردد، مرتكب اعظم كباير مى باشيد؛ و مشكل است توبه شما قبول گردد. چنانكه اگر يك نفر هدايت يابد، به حسب روايت ((بهتر است از آنچه آفتاب بر آن مى تابد.)) (٦٣٢)

مسئوليت شما خيلى سنگين است . وظايف شما غير از وظايف عامه مردم مى باشد؛ چه بسا امورى كه براى عامه مردم مباح است ، براى شما جايز نيست ، و ممكن است حرام باشد. مردم ارتكاب بسيارى از امور مباحه را از شما انتظار ندارند، چه رسد به اعمال پست نامشروع ، كه اگر خداى نخواسته از شما سربزند، مردم را نسبت به اسلام و جامعه روحانيت بدبين مى سازد. درد اينجاست : اگر مردم از شما عملى كه بر خلاف انتظار است مشاهده كنند، از دين منحرف مى شوند، از روحانيت برمى گردند، نه از فرد... وظايف اهل علم خيلى سنگين است ؛ مسئوليت علما بيش از ساير مردم مى باشد... در روايت است كه وقتى جان به حلقوم مى رسد، براى عالم ديگر جاى توبه نيست ، و در آن حال توبه وى پذيرفته نمى شود، زيرا خداوند از كسانى تا آخرين دقايق زندگى توبه مى پذيرد كه جاهل باشند. (٦٣٣) و در روايت ديگر آمده است كه هفتاد گناه از جاهل آمرزيده مى شود پيش از آنكه يك گناه از عالم مورد آمرزش قرار گيرد، (٦٣٤) زيرا گناه عالم براى اسلام و جامعه اسلامى خيلى ضرر دارد.)) (٦٣٥)

مسئوليت الگوها چنان سنگين است كه خداى متعال درباره زنان پيامبر، چون به آن حضرت منسوبند و مانند مردم عارى به شمار نمى آيند، فرمانهاى ويژه صادر كرده است ؛ اينكه زندگى و رفتار و كردار آنان در حد خودشان متوقف نمى شود و ممكن است ديگران به سبب نسبت ايشان به پيامبر، آنان را الگوى زندگى خود قرار دهند، تكليف ايشان را بسيار سخت كرده است . آنان بايد همانند پيامبر ساده زندگى كنند و هرگز از مرزهاى ساده زيستى فراتر نروند و چون بخواهند اين مرزها را بشكنند بايد از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جدا شوند و در پى كار خود روند. يعنى نه تنها پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با زندگى ساده خود الگويى نيكو براى همگان است ، بلكه خانواده و خاندان او نيز بايد الگوى خانواده ها و خاندانها باشند. (٦٣٦)

((يا ايها النبى قل لازواجك ان كنتن تردن الحياة الدنيا و زينتها فتعالين امتعكن و اسرحكن سراحا جميلا و ان كنتن تردن الله و رسوله و الدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منكن اجرا عظيما.)) (٦٣٧)

اى پيامبر، به همسرانت بگو: اگر خواهان زندگى دنيا و زينت آنيد، بياييد تا مهرتان را بدهم و خوش و خرم رهايتان كنم ؛ و اگر خواستار خدا و فرستاده او و سراى آخرتيد، پس (بدانيد كه ) خداوند براى نيكوكاران شما پاداشى بزرگ آماده كرده است .

البته پاداش نيكى و درستى ، و مجازات بدى و زشتى آنان نيز به دليل جايگاه ويژه و نسبتشان با پيامبر، دو چندان معرفى شده است .

((يا نساء النبى من ياءت منكن بفاحشة مبينة يضاعف لها العذاب ضعفين و كان ذلك على الله يسيرا و من يقنت منكن لله و رسوله و تعمل صالحا نوتها اجرها مرتين و اعتدنا لها رزقا كريما. يا نساء النبى لستن كاحد من النساء.)) (٦٣٨)

اى همسران پيامبر، هر كه از شما مبادرت به كار زشت آشكارى كند، عذابش دو چندان خواهد بود؛ و اين بر خدا آسان است و هر كه از شما خدا و فرستاده اش را فرمان برد و كار شايسته كند، پاداشش را دو چندان مى دهيم و برايش روزى نيكو فراهم خواهيم ساخت . اى همسران پيامبر، شما مانند هيچ يك از زنان ديگر نيستيد.

رفتار الگوهاى مقبول ، چه در جهت مثبت و چه در جهت منفى ، به صورت سنت و راه و رسمى پايدار درمى آيد و پيوسته تقليد و تكرار مى شود و در نتيجه پيامدهاى نيك و بد پيوسته رو به افزونى مى رود و اين امر مسئوليت الگوها را سنگين تر مى سازد. از امام كاظم عليه‌السلام چنين روايت شده است :

((من استن بسنة حسنة ، فله اجرها و اجر من عمل بها، من غير ان ينقص من اجورهم شى ء؛ و من استن بسنة سيئة ، فعليه وزرها و وزر من عمل بها، من غير ان ينقص من اوزارهم شى ء.)) (٦٣٩)

هر كه سنتى نيك و خوب بنيان گذارد، پاداشش براى اوست و نيز پاداش هر كه بدان عمل كند براى آن بنيانگذار است ، بدون آنكه چيزى از پاداش عمل كنندگان كاسته شود؛ و هر كه سنتى بد و زشت بنيان گذارد، گناهش براى اوست و نيز گناه هر كه بدان عمل كند براى آن بنيانگذار است ، بدون آنكه چيزى از گناه عمل كنندگان كاسته شود.

### تربيت عملى

انسان به دليل آنكه در همه عمر با امور محسوس سر و كار دارد، بيش ‍ از هر چيز متاءثر از روشهاى عينى است و روش الگويى به عنوان تربيتى عملى بر جان انسانها مى نشيند و در نفوس آنها رسوخ مى كند. بهترين مفاهيم و رساترين انديشه ها زمانى كه در قالب نمونه اى عينى ارائه مى شود. كاملا ادراك و تصديق مى گردد. كليات علمى اگر بر مصاديق تطبيق نشود، تصديق آن و ايمان به درستى اش براى نفس ‍ سنگين و دشوار است . (٦٤٠) اين سخن كه غايت تربيت اتصاف به اسماى حسناى الهى و صفات ربوبى است ، درك نمى شود مگر آنكه تحقق آن در نمونه اى عينى مشاهده گردد و متربى دريابد كه مى تواند راه تربيت را طى كند و به مقصد آن برسد، همان طور كه در نمونه اى ملموس آن را مى يابد. بهترين روش تربيت اين است كه مربى اوصاف را كه به متربى سفارش مى كند، به همان گونه اى كه مى خواهد متربى بدان متصف شود، خود واجد باشد. عادتا محال است كه انسانى ترسو و بزدل ، شاگردى شجاع و دلير تربيت كند يا انسانى حقير و ذليل ، شاگردى كريم و عزيز بارآورد، و يا مكتبى كه بنيانگذارش متعصب و كوتاه نظر است ، دانشمندى آزاده در آرا و نظريات علمى بيرون دهد. (٦٤١)

گوش جان انسانها در برابر تربيت عملى گشاده است و اين روش ‍ كوتاهترين روش تربيت است . خداى سبحان آنان را كه بدين روش ‍ پشت مى كنند، سرزنش كرده و فرموده است :

((اءتاءمرون الناس بالبر و تنسون انفسكم .)) (٦٤٢)

آيا مردم را به نيكى فرمان مى دهيد و خود را فراموش مى كنيد؟

بى گمان تربيت عملى مؤ ثرتر و مفيدتر از تربيت زبانى است و براحتى راه ، مسير و مقصد تربيت راه مشخص مى كند. پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مردم را دعوت مى كرد كه در پى آن حضرت بروند و بدو تاءسى كنند.

((قل ان كنتم تحبون الله فاتبعونى يحببكم الله .)) (٦٤٣)

بگو: اگر خدا را دوست مى داريد پس مرا پيروى كنيد تا خداوند شما را دوست بدارد.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى تربيت مردم در وجوه مختلف از اين روش ‍ سود برد و به سرعت آنان را با آداب دين و ديندارى آشنا و اهل عمل بدان كرد، چنانكه مى فرمود:

((صلوا كما راءيتمونى اصلى .)) (٦٤٤)

همان گونه نماز بگزاريد كه من نماز مى گزارم .

روش تربيتى پيامبر اين گونه بود و آن حضرت بيش از هر روش ‍ ديگرى مردم را با عمل خود تربيت كرد. امام صادق عليه‌السلام در اين باره چنين سفارش كرده است :

((كونوا دعاة للناس باعمالكم ، و لاتكونوا دعاة بالسنتكم .)) (٦٤٥)

دعوت كننده مرم با اعمال خود باشيد و نه (صرفا) دعوت كننده با زبانتان .

### الگوها در قرآن كريم

در قرآن كريم براى تربيت عملى انسان در وجوه مختلف الگو معرفى شده است . پيام آوران الهى نمونه هايى نيكويند تا راه و رسمشان آموخته و عمل شود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عاشق آموز و محبوبى طلب  |  | چشم نوحى قلب ايوبى طلب  |
| كيميا پيدا كن از مشت گلى  |  | بوسه زن بر آستان كاملى (٦٤٦)  |

خداى سبحان پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به عنوان الگويى كامل و جامع و قابل پيروى معرفى مى كند تا مسير تربيت عملى و نهايت آن مشخص گردد.

((لقد كان لكم فى رسول الله اسوة حسنة لمن كان يرجوا الله و اليوم الآخر و ذكر الله كثيرا.)) (٦٤٧) هر آينه براى شما در (خصلتها و روش ) رسول خدا نمونه و سرمشقى نيكو و پسنديده است ، براى آن كس كه به خدا و روز بازپسين اميد دارد و خدا را فراوان ياد مى كند.

راه و رسم پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم راه و رسمى كامل است كه مسلمانان مى توانند كليه اعمال و رفتار خود را با آن بسنجند و در پى آن حضرت روند تا سعادت هر دو جهان را به دست آورند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خاك نجد از فيض او چالاك شد  |  | آمد اندر وجد و بر افلاك شد  |
| در دل مسلم مقام مصطفى است  |  | آبروى ما ز نام مصطفى است  |
| وقت هيجا تيغ او آهن گداز  |  | ديده او اشكبار اندر نماز  |
| در جهان آيين نو آغاز كرد  |  | مسند اقوام پيشين در نورد  |
| از كليد دين در دنيا گشاد  |  | همچو او بطن ام گيتى نزاد  |
| در نگاه او يكى بالا و پست  |  | با غلام خويش بر يك خوان نشست (٦٤٨)  |

روش الگويى بهترين وسيله براى انگيزه بخشيدن ، جهت دادن و راه بردن متربيان است . قرآن كريم سيرت حضرت ابراهيم عليه‌السلام و پيروان او سيرتى نمونه براى بيزارى و دورى جستن از كفر و باطل و ارادت و نزديكى جستن به ايمان و حق معرفى مى كند.

((قد كانت لكم اسوة حسنة فى ابراهيم و الذين معه اذ قالوا لقومهم انا برءوا منكم و مما تعبدون من دون الله كفرنا بكم و بدا بيننا و بينكم العداوة و البغضاء ابدا حتى تؤ منوا بالله وحده .)) (٦٤٩)

همانا ابراهيم و كسانى كه با او بودند براى شما اسوه اى نيكويند هنگامى كه به قومشان گفتند: ما از شما و از آنچه به جاى خدا مى پرستيد بيزاريم ، به (آيين و پرستيده ) شما كافر و ناباوريم ، و ميان ما و شما براى هميشه دشمنى و كين پديد آمده است تا به خداى يگانه ايمان آوريد.

قرآن كريم براى كافر پيشگان و اهل ايمان نمونه هايى روشن ياد كرده است تا راه كفر و ايمان به خوبى مشخص گردد.

((ضرب الله مثلا للذين كفروا امرات نوح و امرت لوط كانتا تحت عبدين من عبادنا صالحين فخانتاهما.)) (٦٥٠)

خداوند براى كسانى كه كفر ورزيده اند زن نوح و زن لوط را مثال آورده است كه هر دو آنان زير فرمان دو بنده از بندگان شايسته ما بودند، پس به آن دو خيانت كردند.

آنها على رغم مساعدترين امكان تربيتى ، يعنى سرپرستى دو پيامبر بزرگ خدا، به حق پشت كردند و كفر پيشه نمودند و مثلى براى كفر پيشگى شدند. اما در مقابل ، دو بانوى بزرگوار على رغم نامساعدترين اوضاع و احوال ، به حق روى كردند و ايمان را در جان خود بارور نمودند و مثلى براى اهل ايمان شدند.

((ضرب الله مثلا للذين آمنوا امراءت فرعون اذ قالت رب ابن لى عندك بيتا فى الجنة و نجنى من فرعون و عمله و نجنى من القوم الظالمين و مريم ابنت عمران التى احصنت فرجها فنفخنا فيه من روحنا و صدقت بكلمات ربها و كتبه و كانت من القانتين .)) (٦٥١)

و براى كسانى كه ايمان آورده اند. خداوند زن فرعون را مثال آورده است ، آن گاه كه گفت : پروردگارا براى من نزد خويش در بهشت خانه اى بساز و مرا از فرعون و كردار او برهان ، و مرا از گروه ستمكاران برهان ؛ و مريم دختر عمران ، همان كسى كه خود را پاكدامن نگاه داشت و در او از روح خود دميديم و سخنان پروردگار خود و كتابهاى او را تصديق كرد و از فرمانبرداران بود.

در قرآن كريم آنان كه نمونه عبادت و بندگى اند چنين معرفى شده اند:

((كانوا قليلا من الليل ما يهجعون و بالاسحارهم يستغفرون و فى اموالهم حق للسائل و المحروم .)) (٦٥٢)

و از شب اندكى را مى قنودند و در سحرگاهان از خدا طلب آمرزش ‍ مى نمودند و در اموالشان براى سائل و محروم حقى معين بود.

آنان كه نمونه ايثار و انفاق در راه خدايند اين گونه توصيف شده اند:

((و يؤ ثرون على انفسهم و لو كان بهم خصاصة .)) (٦٥٣)

و آنان را بر خويشتن مقدم مى دارند هرچند كه خود بدان نيازمند باشند.

((و يطعمون الطعام على حبه مسكينا و يتيما و اسيرا انما نطعمكم لوجه الله لانريد منكم جزاء و لاشكورا.)) (٦٥٤)

طعام را با آنكه خود بدان نيازمندند، به فقير و يتيم و اسير مى خورانند و (زبان حالشان اين است كه ) براى خشنودى خدا به شما طعام مى دهيم و از شما هيچ پاداش و سپاسى نمى خواهيم .

قرآن كريم انسانهاى نمونه اى را براى كسب و كار و تجارت معرفى مى كند، انسانهايى كه در عين كار و تلاش هرگز از ياد خدا غافل نمى شوند.

((رجال لاتلهيهم تجارة و لابيع عن ذكر الله و اقام الصلاة و ايتاء الزكاة يخافون يوما تتقلب فيه القلوب و الابصار.)) (٦٥٥)

انسانهايى كه هيچ كسب و كار و تجارتى ايشان را از ياد خدا و برپا داشتن نماز و دادن زكات مشغول نكند، و از روزى مى ترسند كه دلها و ديدگان در آن روز دگرگون (سرگشته و پريشان ) شود.

ارائه اين نمونه ها و توصيف نمونه هاى بسيار ديگر در قرآن كريم نشانه اهميتى است كه در اين كتاب جامع الهى بر روش الگويى در تربيت شده است كه بواقع اين روش از جمله مفيدترين روشهاى تربيت است .

### روش محبت

هيچ روشى چون روش محبت در تربيت آدمى مؤ ثر نيست و مفيدترين روشهاى تربيت به نيروى محبت كارآيى پيدا مى كنند. نيروى محبت از نظر تربيتى نيرويى عظيم و كارساز است و بهترين تربيت آن است كه بدين روش تحقق يابد. خداى سبحان پيامبر گرامى اش را به روش محبت آراسته بود و آن حضرت با چنين روشى در تربيت مردمان توفيق يافت .

((فيما رحمة من الله لنت لهم و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم و استغفر لهم .)) (٦٥٦)

پس به لطف و رحمت الهى با آنان نرمخو و پرمهر شدى ، و اگر تندخو و سخت دل بودى ، هر آينه از پيرامونت پراكنده مى شدند. پس از آنان درگذر و برايشان آمرزش بخواه .

### سنت محبت

هستى به رحمت و محبت وجود يافته است و بر اين مبنا تربيت مى يابد. وجود مظهر رحمت حق است و هر موجودى به سبب رحمت رحيميه حق به كمال شايسته خود مى رسد. (٦٥٧) خداوند در سرشت هر موجودى عشق ذاتى سير به سوى كمال خود را ايجاد كرده است و روش محبت در تربيت بر اين حقيقت وجودى استوار است .

((و رحمتى وسعت كل شى ء.)) (٦٥٨)

و رحمت من همه چيز را فراگرفته است .

خداى رحمان درباره خود فرموده است :

((كتب ربكم على نفسه الرحمة .)) (٦٥٩)

پروردگارتان مهر و رحمت را بر خود مقرر كرده است .

جهان آفرينش بر اساس حكومت و محبت سامان يافته است و بدان كمال مى يابد؛ و پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جلوه تام رحمت و محبت الهى روش تربيتش بر رحمت و محبت استوار بود. خداى متعال آن حضرت را چنين معرفى مى كند:

((و ما ارسلناك الا رحمة للعالمين .)) (٦٦٠)

و ما تو را جز رحمتى براى جهانيان نفرستاديم .

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مردمان را با محبت از رذايل دور ساخت و به فضايل آراست . از على عليه‌السلام نقل شده است كه از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره روش و سنت آن حضرت پرسيدم ، فرمود:

((و الحب اساسى .)) (٦٦١)

محبت بنياد و اساس (روش و سنت ) من است .

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با روش محبت توانست سرسخت ترين مردمان را متحول و منقلب سازد و به صفات الهى متصف نمايد. ((انس بن مالك )) در توصيف آن حضرت چنين گفته است :

((كان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم من اشد الناس لطفا بالناس .)) (٦٦٢)

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيشترين لطف (و محبت ) را به مردم داشت .

### نقش محبت در تربيت

انسان به فطرت خود نيازمند محبت است و با هيچ چيز چون محبت نمى توان آدمى را متحول ساخت و او را به سوى كمال سير داد. محبت سرمنشاء تربيت نفسها و نرم شدن دلهاى سخت است ، زيرا با هيچ چيز ديگر مانند محبت نمى توان در دل آدميان راه برد و دل ايشان را به دست آورد و آنان را از سركشى و نادرستى و پليدى بازداشت و به بندگى و راستى و درستى واداشت . به بيان استاد شهيد مرتضى مطهرى :

((تاءثير نيروى محبت و ارادت در زايل كردن رذايل اخلاقى از دل از قبيل تاءثير مواد شيميايى بر روى فلزات است ، مثلا يك كليشه ساز با تيزاب اطراف حروف را از بين مى برد نه با ناخن و يا سر چاقو و يا چيزى از اين قبيل . اما تاءثير نيروى عقل در اصلاح مفاسد اخلاقى مانند كار كسى است كه بخواهد ذرات آهن را از خاك با دست جدا كند، چقدر رنج و زحمت دارد؟ اگر يك آهن رباى قوى در دست داشته باشد ممكن است با يك گردش همه آنها را جدا كند. نيروى ارادت و محبت مانند آهن ربا صفات رذيله را جمع مى كند و دور مى ريزد. به عقيده اهل عرفان ، محبت و ارادت پاكان و كملين همچون دستگاه خودكارى ، خود به خود رذايل را جمع مى كند و بيرون مى ريزد. حالت مجذوبيت اگر جا بيفتد از بهترين حالات است و اين است كه تصفيه گر و نبوغ بخش است .

آرى آنان كه اين راه را رفته اند، اصلاح اخلاق را از نيروى محبت مى خواهند و به قدرت عشق و ارادت تكيه مى كنند. تجربه نشان داده است كه آن اندازه كه مصاحبت نيكان و ارادت و محبت آنان در روح مؤ ثر افتاده است ، خواندن صدها جلد كتاب اخلاقى مؤ ثر نبوده است .)) (٦٦٣)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر كه را جامه ز عشقى چاك شد  |  | او ز حرص و عيب كلى پاك شد  |
| شادباش اى عشق خوش سوداى ما  |  | اى طبيب جمله علتهاى ما  |
| اى دواى نخوت و ناموس ما  |  | اى تو افلاطون و جالينوس ما  |
| جسم خاك از عشق بر افلاك شد  |  | كوه در رقص آمد و چالاك شد (٦٦٤)  |

خودى آدمى و هويت انسانى او با محبت شكوفا مى شود، زيرا محبت گوهر وجود آدمى را جلا مى دهد و زنگارهاى آن را مى زدايد و چون اكسيرى انسان را متحول مى سازد و به انسان شور و شوق زندگى ، و قوت پايندگى مى بخشد، و به زندگى معنا مى دهد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نقطه نورى كه نام او خودى است  |  | زير خاك ما شرار زندگى است  |
| از محبت مى شود پاينده تر  |  | زنده تر سوزنده تر تابنده تر  |
| از محبت اشتعال جوهرش  |  | ارتقاى ممكنات مضمرش  |
| فطرت او آتش اندوزد ز عشق  |  | عالم افروزى بياموزد ز عشق (٦٦٥)  |

محبت عاملى مهم در سلامت روحى و اعتدال روانى انسان است . استوارى شخصيت و سلامت رفتار آدمى تا اندازه اى زياد به محبتى بستگى دارد كه در زندگى مى بيند. محيط خانوادگى آكنده از محبت ، سبب تلطيف عواطف و رشد فضايل در افراد مى شود؛ و كسانى كه در محيطى با محبت پرورش مى يابند، به ارجمندى مى رسند و مى آموزند ديگران را دوست بدارند و در اجتماع رفتارى انسانى داشته باشند. با گرماى محبت است كه زندگى معنا مى يابد و استعدادهاى انسان شعله مى كشد و انگيزه تلاش و خلاقيت فراهم مى شود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از محبت جذبه ها گردد بلند  |  | ارج مى گيرد ازو نا ارجمند  |
| بى محبت زندگى ماتم همه  |  | كار و بارش زشت و نامحكم همه  |
| عشق صيقل مى زند فرهنگ را  |  | جوهر آيينه بخشد سنگ را  |
| اهل دل را سينه سينا دهد  |  | با هنرمندان يد بيضا دهد (٦٦٦)  |

### محبت به كودكان

انسان در مراحل اوليه زندگى و سالهاى نخستين به محبتى بيشتر نياز دارد و تاءثير روش محبت در سازمان دادن به شخصيت كودك از هر روش ديگرى مؤ ثرتر است . پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين باره چنين سفارش كرده است :

((احبوا الصبيان و ارحموهم و اذا وعدتموهم شيئا ففوا لهم .)) (٦٦٧)

كودكان را دوست بداريد و به ايشان مهر ورزيد و چون به آنان وعده اى داديد، به وعده خود وفا كنيد.

بهترين وسيله براى رشد شخصيت و تلطيف عواطف محبت است و خداوند بندگانش را به ابراز محبت تشويق كرده است . از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است كه فرمود:

((ان الله ليرحم العبد لشدة حبه لولده .)) (٦٦٨)

خداوند به خاطر محبت انسان به فرزندش بدو رحمت مى كند.

اين محبت بايد در همه وجوه جلوه داشته باشد، چنانكه امام صادق عليه‌السلام از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده است كه آن حضرت فرمود:

((من قبل ولده كتب الله عز و جل له حسنة ، و من فرحه فرحه الله يوم القيامة .)) (٦٦٩)

هر كه فرزندش را ببوسد، خداى بزرگ در نامه عملش حسنه اى برايش ثبت كند، و هر كه فرزندش را شاد كند، خداوند او را در روز قيامت شاد نمايد.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنان بر روابط محبت آميز و ابراز محبتهاى راستين تاءكيد داشت كه فرمود:

((اكثروا من قبلة اولادكم فان لكم بكل قبلة درجة فى الجنة .)) (٦٧٠)

فرزندان خود را بسيار ببوسيد كه با هر بوسيدن برايتان در بهشت مقام و مرتبتى فراهم مى شود.

آنان كه كودكان را از محبت خود محروم مى كنند. از حقيقت انسانى بى بهره اند و فقط ظاهرى از انسان دارند. از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است كه فرمود: مردى نزد پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و عرض كرد: ((من هرگز كودكم را نبوسيده ام .)) پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ((اين شخص از نظر من اهل آتش جهنم و عذاب است .)) (٦٧١)

همچنين نقل كرده اند كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حسن و حسين عليه‌السلام را بوسيد. ((اقرع بن حابس )) كه شاهد مهر و محبت پيامبر به فرزندانش بود، گفت : ((من ده فرزند دارم و هرگز هيچ يك از آنان را نبوسيده ام !)) پس رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

((من لايرحم لايرحم .)) (٦٧٢)

كسى كه رحمت و محبت نكند مورد رحمت و محبت قرار نمى گيرد.

البته بايد توجه داشت كه روشهاى تربيت بايد تابع اصول تربيت باشد و آنها را زير پا نگذارد؛ و روش محبت زمانى مفيد و كارساز خواهد بوده از اعتدال خارج نگردد و به افراط و تفريط كشيده نشود. از امام باقرعليه‌السلام چنين نقل شده است :

((شر الآباء من دعاه البر الى الافراط؛ و شر الابناء من دعاه التقصير الى العقوق .)) (٦٧٣)

بدترين پدران كسى است كه نيكى او را به زياده روى (در محبت ) وادارد؛ و بدترين فرزندان كسى است كه كوتاهى كردن (در انجام دادن وظايف ) او را به نافرمانى و ناراضى كردن (والدين ) بكشاند.

كمبود محبت و زياده روى در ابراز محبت كودكان را از اعتدال به در مى برد و آنان را به سوى ناتوانى و ناسالمى ، و خوارى و پستى ، و ناهنجاريهاى رفتارى سوق مى دهد.

محبتى كه جان و تن انسان را شكوفا مى كند، محبتى است معتدل و راستين و به دور تكلف و تصنع و متناسب با سن و سال ، و وضع و حال كودك . چنين محبتى نبايد به تبعيض آلوده شود، زيرا تبعيض در محبت ميان فرزندان مانند آن است كه نسبت به برخى فرزندان افراط و نسبت به برخى تفريط در محبت شده باشد. نقل كرده اند كه مردى در حضور پيامبر يكى از دو فرزندش را بوسيد و به ديگرى اعتنايى نكرد. پيامبر از اين عمل ناراحت شد و فرمود: ((چرا با فرزندان خود به مساوات رفتار نكردى ؟)) (٦٧٤)

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تاءكيد داشت كه روشهاى تربيت به درستى جارى شود. روايت شده است كه آن حضرت مى فرمود:

((اعدلو بين اولادكم كما تحبون ان يعدلوا بينكم فى البر و اللطف .)) (٦٧٥)

ميان فرزندانتان به عدالت و مساوات رفتار كنيد، چنانكه دوست داريد ميان شما در نيكى و لطف و محبت به مساوات و عدالت رفتار شود.

### محبت و اطاعت

اهميت روش محبت در تربيت از اين روست كه محبت اطاعت آور است و سبب همسانى و همراهى مى شود. رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است :

((المرء مع من احب .)) (٦٧٦)

انسان با كسى همراه است كه او را دوست مى دارد.

ميان محبت و اطاعت رابطه معيت وجود دارد؛ با ظهور محبت ، اطاعت و همرنگى پيدا مى شود و محب به محبوب تاءسى مى كند. ((صفوان بن قدامه )) گويد: ((از مكه به مدينه هجرت كردم و نزد پيامبر رفتم و عرض كردم : اى رسول خدا، دستتان را بياوريد تا با شما بيعت كنم .)) پس حضرت دست خود را پيش آورد. گفتم : ((اى رسول خدا، من شما را دوست دارم .)) فرمود: ((انسان با كسى همراه است كه او را دوست مى دارد.)) (٦٧٧)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تا معيت راست آيد زانكه مرد  |  | با كسى جفت است كو را دوست كرد  |
| اين جهان و آن جهان با او بود  |  | وين حديث احمد خوشخو بود  |
| گفت المرء مع محبوبه  |  | لايفك القلب من مطلوبه (٦٧٨)  |

محبت هر كه در دل آدمى نشيند، انسان مطيع و پيرو او مى شود و از خواست او سرپيچى نمى كند. روايت شده است كه امام صادق عليه‌السلام فرمود:

((ما احب الله من عصاه .))

خدا را دوست ندارد كسى كه او را نافرمانى كند.

آن گاه به شعر زير تمثل كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تعصى الاله و انت تظهر حبه  |  | هذا لعمرك فى الفعال بديع  |
| لو كان حبك صادقا لاطعته  |  | ان المحب لمن يحب مطيع (٦٧٩)  |

خدا را نافرمانى مى كنى و اظهار دوستى او را مى كنى ؟ به جانب سوگند كه اين رفتارى شگفت است .

اگر دوستى ات راستين بود اطاعتش مى كردى ، زيرا دوستدار، مطيع كسى است كه او را دوست مى دارد.

همين اطاعت است كه مشابهت و مشاكلت مى آورد و محب تلاش ‍ مى كند كه به صفات محبوب متصف شود. دوستى پيامبر و اوصياى آن حضرت بهترين راه تربيت و كوتاهترين راه اصلاح و تهذيب است ؛ و از همين روست كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جز دوستى و مودت اهل بيتش را نخواسته است . اين محبت بهترين روش در تربيت امت آن حضرت است ، زيرا عين اطاعت آنان و تاءسى به راه و رسم ايشان است .

((قل لااءساءلكم عليه اجرا الا المودة فى القربى .)) (٦٨٠)

بگو: من هيچ پاداشى از شما (بر رسالتم ) درخواست نمى كنم مگر دوستى نزديكانم .

محبت به اهل بيت و پذيرش ولايت آنان بهترين روش براى تربيت و كوتاه ترين راه براى كسب سعادت است كه سودش براى خود ايشان است .

((قل ما ساءلتكم من اجر فهو لكم ان اجرى الا على الله .)) (٦٨١)

بگو: پاداشى كه از شما درخواست كردم چيزى است كه سودش ‍ عايد خود شماست ، پاداش من جز بر خدا نيست .

دوستى و مودت اهل بيت و پذيرش ولايت ايشان چيزى است كه راه انسانها را به سوى خدا هموار مى سازد و سبب اتصاف به صفات الهى مى شود.

((قل ما اءساءلكم عليه من اجر الا من شاء ان يتخذ الى ربه سبيلا.)) (٦٨٢)

بگو: من هيچ پاداشى از شما (بر رسالتم ) درخواست نمى كنم ، جز اينكه هر كس بخواهد راهى به سوى پروردگارش در پيش گيرد.

بنابراين خردمندترين مربيان راه محبت حقيقى را مى گشايد و از اين راه مردمان را به سوى حق رهنمون مى شود كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است :

((راس العقل بعد الايمان بالله التحبب الى الناس .)) (٦٨٣)

سر عقل ، پس از ايمان به خدا، جلب كردن محبت مردم است .

### سيري در تربيت اسلامي

### روش تذكر

از روشهايى كه انسان را در سير به سوى اهداف تربيت و اتصاف به صفات الهى يارى مى كند، روش تذكر است ، يعنى يادآورى خداى متعال و نعمتهايش و يادآور شدن مرگ و پيامدهايش . به بيان امام خمينى (ره ):

((از امورى كه انسان را معاونت كامل مى فرمايد در مجاهده با نفس ‍ و شيطان ، و بايد انسان سالك مجاهد خيلى مواظب آن باشد، تذكر است .)) (٦٨٤)

### معنا و مفهوم ذكر و تذكر

واژه ((ذكر)) به معناى ((يادآورى )) است و در واقع حفظ معناى چيزى و يا استحضار آن ((ذكر)) ناميده مى شود. ((راغب اصفهانى )) مى نويسد: گاهى ((ذكر)) گفته مى شود و مراد از آن هياءت و حالتى است در نفس كه انسان به وسيله آن مى تواند چيزى را كه قبلا بدان معرفت و شناخت حاصل كرده است ، حفظ كند؛ و ((ذكر)) به اين معنا همانند ((حفظ)) است ، با اين تفاوت كه ((حفظ)) را در جايى به كار مى برند كه انسان مطلبى را در حافظه خود داشته باشد، هر چند كه الان حاضر و پيش رويش نباشد، برخلاف ((ذكر)) كه در جايى به كار مى رود كه علاوه بر اينكه مطلبى در صندوق حافظه اش هست ، در نظرش نيز حاضر باشد، و گاهى ((ذكر)) گفته مى شود و مراد از آن حضور مطلب در قلب و يا در زبان است ؛ و از اين رو گفته اند كه ((ذكر)) دو نوع است : ذكر قلبى و ذكر زبانى ؛ و هر يك از اين دو نيز بر دو قسم است ، يكى پس ‍ از فراموشى كه همان يادآمدن است و ديگرى بدون سابقه فراموشى كه در حقيقت همان ادامه حفظ است . معناى ديگر ((ذكر)) سخن است ، زيرا هر سخنى را هم ((ذكر)) مى گويند. (٦٨٥) ظاهرا اصل در معناى اين واژه ((ذكر قلبى )) است و اگر لفظ را هم ((ذكر)) گفته اند به اعتبار اين است كه لفظ معنا را بر دل القا مى كند؛ (٦٨٦) و ((حقيقت ذكر)) حضور شى ء مذكور است نزد ذاكر. (٦٨٧)

بايد در نظر داشت كه گاهى ((ذكر)) در برابر ((غفلت )) مطرح مى شود، مانند اين سخن خداى متعال :

((و لاتطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا و اتبع هواه و كان امره فرطا.)) (٦٨٨)

و از آن كس فرمان مبر كه قلبش را از ياد خود غافل ساخته ايم و از هوس خود پيروى كرده و (اساس ) كارش بر زياده روى است .

((غفلت )) آن است كه چيزى نزد انسان حاضر باشد ولى انسان به آن توجه نكند يا علم به چيزى داشته باشد ولى به علم خود توجه نداشته باشد. با اين اعتبار ((ذكر)) توجه به آن چيزى است كه نزد انسان حاضر است يا علم به علم داشتن است . (٦٨٩) گاهى نيز ((ذكر)) در برابر ((نسيان )) مطرح مى شود، مانند اين سخن خداى سبحان :

((و اذكر ربك اذا نسيت .)) (٦٩٠)

و چون فراموشى كردى پروردگارت را ياد كن .

((نسيان )) آن است كه صورت علمى از محفظه ذهن زايل شود يا انسان محفوظ در ذهن خود را از ياد ببرد. با اين اعتبار ((ذكر)) عبارت است از وجود صورت علمى يا صورت درك شده در حافظه . (٦٩١)

((تذكر)) اعمال ذكر است ، يعنى به يادآوردن و يادآور شدن آنچه انسان از آن در غفلت است يا آن را به فراموشى سپرده است .

### نقش تذكر در تربيت

آدمى به سبب فرو رفتن در تاريكيهاى مرتبه حيوانى و گرفتار شدن در بندهاى دنيايى ، دچار غفلت از ياد حق و فراموش كردن حقيقت هستى مى شود و در نتيجه حقيقت خويش را از ياد مى برد، و در اين صورت متصف به صفات شيطانى مى شود و همه كجيها و ناراستيها و تباهيها از اينجا برمى خيزد.

((و لاتكونوا كالذين نسوا الله فانساهم انفسهم اولئك هم الفاسقون .)) (٦٩٢)

و چون كسانى مباشيد كه خداى را فراموش كردند و او (نيز) آنان را دچار خودفراموشى كرد؛ اينانند بدكاران نافرمان .

راه نجات انسان متذكر شدن او به حقيقتش و رجوع دادن وى به معارف و حقايقى است كه بر طبق سرشت اوست ؛ و قرآن كريم كتاب ذكر است و پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تذكر دهنده حقايق .

((فذكر انما انت مذكر.)) (٦٩٣)

پس تذكر ده كه تو فقط تذكر دهنده اى .

((ان هذه تذكرة فمن شاء اتخذ الى ربه سبيلا.)) (٦٩٤)

اين (آيات ) يادآورى است ، تا هر كه خواهد راهى به سوى پروردگار خود پيش گيرد.

((و ذكر به ان تبسل نفس بما كسبت .)) (٦٩٥)

و (مردم را) به وسيله اين (قرآن ) تذكر ده ، مبادا كسى به (كيفر) آنچه كسب كرده است به هلاكت افتد.

روش تذكر، روشى نيكوست در توجه دادن انسان به حقيقت وجود و سير دادن او در صراط هدايت و اطاعت و عبوديت و دور كردن وى از پستى و كجى و پليدى .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ذكر حق پاك است ، چون پاكى رسيد  |  | رخت بر بندد، برون آيد پليد  |
| مى گريزد ضدها از ضدها  |  | شب گريزد، چون برافروزد ضيا  |
| چون درآيد نام پاك اندر دهان  |  | نى پليدى ماند و نى اندهان (٦٩٦)  |

بر اين اساس است كه ياد حق در جان انسان جلوه مى كند و او را آماده اتصاف به صفات الهى مى سازد؛ و عبادات نيز براى سير به سوى همين مقصد است . به بيان استاد شهيد مرتضى مطهرى : ((ريشه همه آثار معنوى اخلاقى و اجتماعى كه در عبادت است در يك چيز است : ياد حق و غير او را از ياد بردن .)) (٦٩٧) و از اين روست كه خداى متعال مى فرمايد:

((و اقم الصلاة لذكرى .)) (٦٩٨)

و نماز را براى ياد كرد من برپا دار.

نقش ذكر در تربيت آدمى و تعالى روحى چنان است كه هدف عبادت است ، زيرا ذكر است كه دل را جلا مى دهد و صفا مى بخشد و آن را آماده تجليات الهى مى سازد. (٦٩٩) امير مؤ منان عليه‌السلام درباره نقش ‍ ذكر در تعالى انسان مى فرمايد:

((ان الله سبحانه جعل الذكر جلاء للقلوب تسمع به بعد الوقرة ، و تبصر به بعد العشوة ، و تنقاد به بعد المعاندة .)) (٧٠٠)

همانا خداى سبحان ياد خدا را روشنى بخش دلها قرار داده است ؛ دلها بدين وسيله از پس كرى ، شنوا، و از پس نابينايى ، بينا، و از پس ‍ سركشى ، رام مى گردند.

### ياد حق

ياد خداى سبحان و نعمتهاى بى كران او، انسان را از غفلت بيرون مى برد و او را متوجه عظمت حقيقت هستى و رحمتهاى الهى مى كند و راه تربيت به سوى مقصد غايى را هموار مى سازد.

خداى رحمان از سر رحمت و محبت بى حد خويش بدين امر تذكر داده است تا دلهاى مردمان بدان نرم شود و توحيد ناب در جانشان جارى گردد.

((يا ايها الناس اذكروا نعمت الله عليكم هل من خالق غير الله يرزقكم من السماء و الارض لا اله الا هو فانى تؤ فكون .)) (٧٠١)

اى مردم ، نعمت خدا را بر خود ياد كنيد. آيا غير از خدا آفريدگارى است كه شما را از آسمان و زمين روزى دهد؟ خدايى جز او نيست . پس چگونه (از حق ) انحراف مى يابيد؟

خداى رحيم از سر رحمت و محبتى كه خاص مؤ منان است آنان را تذكر مى دهد تا اينكه روشنى عظمت الهى بر دلشان بتابد و جانشان لبريز از ياد او شود.

((يا ايها الذين آمنوا اذكروا نعمت الله عليكم .)) (٧٠٢)

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، نعمت خدا را بر خود به ياد آريد.

اين يادآورى ، عقل و فطرت را برمى انگيزد تا انسان در برابر عظمت و رحمت خداى بى همتا سر تعظيم فرود آورد و تنها در برابر ذات اقدس حق تسليم شود كه تربيت با همين امر سامان مى يابد. امام خمينى (ره ) درباره راهى كه ياد حق و يادآورى نعمتهاى او بر انسان مى گشايد چنين مى فرمايد:

((بدان كه از امور فطريه كه هر انسان جبلتا و فطرتا بدان حكم مى كند، احترام منعم است . هر كس در كتاب ذات خود اگر تاءملى كند، مى بيند كه مسطور است كه بايد از كسى كه به انسان نعمتى داد احترام كند. و معلوم است هر چه نعمت بزرگتر باشد و منعم در آن انعام بى غرضتر باشد، احترامش در نظر فطرت لازمتر و بيشتر است . مثلا فرق واضح است در احترام بين كسى كه به شما يك اسب مى دهد و آن منظور نظرش هست ، با كسى كه يك ده ششدانگى بدهد و در اين دادن منتى هم نگذارد. مثلا اگر دكترى شما را از كورى نجات داد فطرتا او را احترام مى كنيد، و اگر از مرگ نجات داد بيشتر احترام مى كنيد. اكنون ملاحظه كن نعمتهاى ظاهره و باطنه كه مالك الملوك جل شاءنه به ما مرحمت كرده (است ) كه اگر جن و انس ‍ بخواهند يكى از آنها را به ما بدهند نمى توانند و ما از آن غفلت داريم . مثلا اين هوايى كه ما شب و روز از آن استفاده مى كنيم و حيات ما و همه موجودات محيط بسته به وجود آن است ، كه اگر يك ربع ساعت نباشد هيچ حيوانى زنده نمى ماند، چه نعمت بزرگى است ؛ كه اگر تمام جن و انس بخواهند شبيه آن را به ما بدهند عاجزند. و همين طور قدرى متذكر شو ساير نعم الهى را از قبيل صحت بدن (و) قواى ظاهره از قبيل چشم و گوش و ذوق و لمس ، و قواى باطنه از قبيل خيال و وهم و عقل و غير آن ، كه هر يك منافعى دارد كه حد ندارد. تمام اينها را مالك الملوك به ما عنايت فرموده (است ) بدون اينكه از او بخواهيم ؛ و بدون اينكه به ما منتى تحميل فرمايد. و به اينها نيز اكتفا نفرموده و انبيا و پيغمبران فرستاده و كتبى فرو فرستاده و راه سعادت و شقاوت و بهشت و جهنم را به ما نموده ؛ و هر چه محتاج به او بوديم در دنيا و آخرت به ما عنايت فرموده (است )، بدون اينكه به طاعت و عبادت ما احتياجى داشته باشد، يا به حال او طاعت و معصيت ما فرقى كند. فقط از براى نفع خود ما امر و نهى فرموده (است )، بعد از تذكر اين نعمتها و هزاران نعمتهاى ديگر كه حقيقتا از شمردن كليات آن تمام بشر عاجز است چه برسد به جزئيات آن ، آيا در فطرت شما احترام همچو منعمى لازم است ؟ و آيا خيانت نمودن به همچون ولى نعمتى در نظر عقل چه حالى دارد؟... آيا چه عظمتى به عظمت و بزرگى مالك الملوك است كه دنياى پست و مخلوق ناقابل آن كه كوچكترين عوالم است و تنگترين نشآت است ، تاكنون عقل هيچ موجودى به آن نرسيده (است )؟ بلكه به همين منظومه شمسى خودمان كه از منظومات شمسى ديگر كوچكتر و در پيش شموس ديگر قدر محسوس ندارد، مستكشفين بزرگ دنيا اطلاع پيدا نكرده اند. آيا اين عظيم كه با يك اشاره اين همه عوالم و هزاران هزار عوالم غيبيه را خلق فرموده (است ) لازم الاحترام نيست در فطرت عقل ؟)) (٧٠٣)

ياد آوردن حق روشى مؤ ثر و مفيد در برافروختن شعله آتش عشق به كمال مطلق و سوزاندن كمالات موهوم است . به تعبير ملاى رومى به وسيله ياد خدا مى توان وسوسه هاى گمراه كننده غولهاى بيابان نفس ‍ را سوزاند و چشم دل خود را از پستيهاى دنيا فرو بست و به كمالات حقيقى باز كرد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ذكر حق كن ، بانگ غولان را بسوز  |  | چشم نرگس را ازين كركس بدوز (٧٠٤)  |

 ((آنچه مايه نجات انسانها و آرامش قلوب است ، وارستگى و گسستگى از دنيا و تعلقات آن است كه با ذكر و ياد دائمى خداى تعالى حاصل شود.)) (٧٠٥)

((الا بذكر الله تطمئن القلوب .)) (٧٠٦)

آگاه باش كه دلها با ياد خدا آرامش مى يابد.

هيچ قلبى از اين حكم مستثنا نيست ، مگر اينكه كار قلب در نتيجه از دست دادن بصيرت و پشت كردن به حقيقت به جايى رسيده باشد كه ديگر نتوان آن را قلب ناميد.

خداوند با اين حكم مردمان را به ياد خود فراخوانده است تا به آرامش حقيقى دست يابند، همه همت انسان در زندگى اش رسيدن به سعادت و نعمت و گريختن از شقاوت و نقمت است و تنها سببى كه همه امور به دست اوست خداست ؛ و اوست كه فوق همه بندگان و قاهر بر آنان و فعال مايشاء است ، و اوست كه سرپرست مؤ منان و پناه ايشان است ؛ پس ياد او براى هر كس كه اسير دست حوادث است و پيوسته در جستجوى ركنى محكم است كه سعادت او را تضمين كند و او را از تحير و سرگشتگى برهاند، مايه انبساط و آرامش ‍ است . (٧٠٧) به بيان امام خمينى (ره ):

((آنچه همه را مطمئن مى كند و آتش فروزان نفس سركش و زيادت طلب را خاموش مى نمايد، وصول به اوست ، و ذكر حقيقى او جل و علا چون جلوه اوست استغراق در آن آرامش بخش ‍ است .)) (٧٠٨)

اما ذكر سودمند، ذكرى است كه مداوم يا در بيشتر اوقات باشد و با حضور قلب و توجه كلى به خالق متعال باشد. چنين ذكرى سبب مى شود كه ياد خدا در دل جايگزين گردد و روشنى عظمت او بر دل بتابد و با دميدن نور او بر دل سينه آدمى گشاده شود و وجودش ‍ نورانى گردد. (٧٠٩)

((يا ايها الذين آمنوا اذكروا الله ذكرا كثيرا.)) (٧١٠)

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، خدا را ياد كنيد، يادى بسيار.

خداوند را اسماى حسنا و صفات علياست و اوست كه صاحب تمام كمالات و منزه از هر گونه عيب و نقص است . توجه به چنين حقيقتى روح انسان را به نيكيها و پاكيها سوق مى دهد و از بديها و زشتيها پيراسته مى كند و آينه وجود را مستعد تجلى صفات او مى سازد. توجه به چنين معبودى موجب احساس حضور دائم در پيشگاه اوست و چنين حضورى با ياد دائم حق تدارك مى شود. (٧١١) از اين روست كه ياد حق ركنى قوى در سير به سوى كمال مطلق شمرده شده است و هيچ كس نمى تواند جز به دوام ذكر خدا، الهى شود؛ (٧١٢) و به همين دليل است كه هر چيز اندازه اى دارد جز ياد حق كه آن را حد و مرزى نيست .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جز تو در محفل دلسوختگان ذكرى نيست  |  | اين حديثى است كه آغازش و پايانش نيست (٧١٣)  |

اهل معرفت گفته اند: ذكر اولين گام در طريق محبت است ، چون كه وقتى كسى كسى را دوست دارد، همچنين علاقه مند است كه دائما نام وى را بر زبان آورد، و پيوسته يادش كند. بنابراين ، قلب آن كس كه در آن محبت خداوند ريشه گيرد، جايگاه ذكر دائمى خداوند خواهد بود. (٧١٤)

شيخ كلينى (ره ) به اسناد خود از امام صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه آن حضرت فرمود:

((ما من شى ء الا و له حد ينتهى اليه الا الذكر فليس له حد ينتهى اليه .)) (٧١٥)

هيچ چيز نيست جز آنكه براى آن حد و اندازه اى است كه بدان پايان مى پذيرد جز ذكر خدا كه حدى ندارد تا پايان پذيرد.

امام صادق عليه‌السلام در ادامه فرمود: خداوند فرائضى را واجب كرده است و هر كه آنها را به جاى آورد، همان حد و انتهاى آنهاست ، مثلا ماه مبارك رمضان حد روزه واجب است ، پس هر كه آن را روزه دارد، حدش را به جا آورده است ، و حد حج واجب يك بار است كه چون انجام شود، حدش برآورده شده است ، اما ذكر خدا چنين نيست ، زيرا خداوند به اندك آن راضى نشده و براى آن انتها و حدى قرار نداده است .

امام عليه‌السلام سپس اين آيه را تلاوت كرد: ((اى كسانى كه ايمان آورده ايد، خدا را ياد كنيد، يادى بسيار.))

آن گاه فرمود: ((پدرم بسيار ذكر خدا مى كرد؛ هرگاه با او قدم مى زدم ، ذكر خدا مى گفت ، هنگام غذا خوردن نيز به ذكر خدا مشغول بود، حتى هنگامى كه با مردم سخن مى گفت ، از ذكر خدا غافل نمى شد.)) (٧١٦)

اين گونه ياد خدا بودن به همه چيز آدمى رنگ الهى مى زند. از امير مؤ منان عليه‌السلام در اين باره چنين وارد شده است :

((من عمر قلبه بدوام الذكر حسنت افعاله فى السر و الجهر.)) (٧١٧)

هر كه دل خود را به دوام ياد خدا آباد گرداند، كردارش در نهان و آشكار نيكو باشد.

راه اصلاح قلب كه امام وجود آدمى است (٧١٨) در ياد حق است ، و چون قلب اصلاح شود، كردار و رفتار انسان اصلاح مى شود، چنانكه از على عليه‌السلام روايت شده است :

((اصل صلاح القلب اشتغاله بذكر الله .)) (٧١٩)

اساس صلاح دل در اشتغال به ياد خداست .

حيات آدمى به حيات دل اوست و حيات دل به ذكر خداست و چون ياد حق از دل آدمى برود، حيات حقيقى او نيز مى رود. از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده است كه فرمود:

((بذكر الله تحيا القلوب ، و بنسيانه موتها.)) (٧٢٠)

با ياد خدا دلها زنده مى شود و با فراموش كردن ياد خدا دلها مى ميرد.

هر جا كه ذكر خدا وجود دارد، آنجا مرتبه اى از عالم قدس است و جايگاهى از قرب الهى ، و هر جا كه ذكر خدا نيست ، آنجا غروب عالم قدس است و غربت آدمى ؛ و روش تذكر راهى است براى بيرون بردن آدمى از اين غفلت اساسى ؛ و اينكه همواره به ياد داشته باشد كه ذات دانا و بينايى مراقب اوست و فراموش نكند كه بنده اوست . (٧٢١)

ياد حق ، يادآورى مراقبت اوست ، ياد حساب و جزاى اوست ، ياد دادگاه عدل او و بهشت دوزخ اوست و چنين يادى انسان را از فرو رفتن در دامهاى دنيا نگه مى دارد، و جانش را مصفا مى كند و قلبش را نور و حيات مى بخشد. (٧٢٢)

### ياد مرگ

از جمله روشهاى تربيتى كه در قرآن كريم و روايات معصومين بر آن بسيار تاءكيد شده است ، يادآورى مرگ است كه دارويى مؤ ثر در ريشه كن كردن دوستى دنيا و رذايل اخلاقى و محركى قوى در برانگيختن آدمى در استفاده از فرصتهاى اين جهانى براى حيات اخروى است .

((كل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجوركم يوم القيامة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحياة الدنيا الا متاع الغرور.)) (٧٢٣)

هر كسى چشنده (طعم ) مرگ است ، و همانا روز رستاخيز پاداشهايتان به طور كامل به شما داده مى شود. پس هر كه را از آتش ‍ به دور دارند و در بهشت درآورند براستى كامياب شده است ؛ و زندگى دنيا جز مايه فريب نيست .

آرزوهاى دنيايى آدمى را با خود مى برد و در برهوت پستيها به هلاكت مى رساند و آنچه بازدارنده انسان از همراهى با آرزوهاى دنيايى است ، در نظر داشتن مرگ و ذكر معاد است كه بالاترين ذكرهاست .

((اينما تكونوا يدرككم الموت ولو كنتم فى بروج مشيدة .)) (٧٢٤)

هر كجا باشيد، مرگ شما را درمى يابد، هرچند در برجهاى استوار باشيد.

انسان به سبب درك نادرست خود از مرگ و زندگى ، و فرو رفتن در دام دنيا و اوهام از ياد مرگ گريزان است و خود را از نيكوترين وسيله رهايى از دنيا و كسب وارستگى محروم مى سازد. خداى رحمان مرگ را به آدمى يادآور مى شود تا با ياد آن دل آدمى صيقل بخورد و ديده اش به حقايق هستى گشوده شود و رفتار و كردارش اصلاح شود و به خلوص راه يابد. خداى سبحان پيامبر گرامى اش را فرمان مى دهد كه مرگ را يادآور مردمان شود تا راه هدايت بر آنان گشوده شود.

((قل ان الموت الذى تفرون منه فانه ملاقيكم .)) (٧٢٥)

بگو: آن مرگى كه از آن مى گريزيد، قطعا به سروقت شما مى آيد.

اگر انسان دنيا را فانى و خود را راهى ببيند، بى گمان به ترتيب خويش ‍ اهتمام مى كند و خود را براى سراى جاودانى آماده مى سازد. اين حقيقت در سخنان نورانى امير مؤ منان عليه‌السلام چنين وارد شده است :

((من تذكر بعد السفر استعد.)) (٧٢٦)

هر كه دورى سفر را به ياد آورد، خويشتن را آماده مى كند.

((من راقب اجله اغتنم مهله .)) (٧٢٧)

هر كه منتظر مرگ خويش باشد، از مهلتهايى كه در اختيار دارد بهره مى برد.

((من ترقب الموت سارع الى الخيرات .)) (٧٢٨)

هر كه انتظار مرگ را كشد، در انجام دادن كارهاى نيك شتاب كند.

((من ايقن بالمجازاة لم يؤ ثر غير الحسنى )) (٧٢٩)

هر كه به كيفر و پاداش آخرت يقين داشته باشد، جز كار خير را برنگزيند.

ياد مرگ و پيامدهايش انسان را بدين منظر مى رساند كه خود را همچون مسافرى ببيند كه بايد از فرصتها بهره ببرد و ره توشه آخرت برگيرد، زيرا اگر انسان از مرگ بگريزد، مرگ از انسان نمى گريزد كه هر نفسى گامى است به سوى همدمى با مرگ . اولياى خدا براى تربيت مردمان آن را به ياد مرگ خوى مى دادند، زيرا غفلت مردم از مرگ به سبب كم ياد كردن آن است و اگر هم گاهى آن را ياد كنند، نه با قلبى فارغ بلكه با دلى گرفتار شهوتها و علائق دنيوى ياد آن مى كنند، و چنين يادى سودى مى دهد. راه درست اين است كه آدمى دل را از هر چيزى جز ياد مرگ كه در پيش روى دارد تهى كند، همچون كسى كه بخواهد سفرى دراز كند كه در راه آن بيابانهاى بى آب يا درياى خطرناك باشد كه بايد از آن بگذرد، و ناگزير فكرى غير از آن ندارد. كسى كه به اين نحو به ياد مردن باشد و مكرر ياد آن كند، در دل او اثر مى گذارد و در نتيجه سرور و نشاط او به دنيا كم مى شود و نفسش از آن بازمى ايستد، و از آن دل شكسته مى شود، و آماده مرگ و سفر آخرت مى گردد. (٧٣٠) امير مؤ منان على عليه‌السلام در نامه اى كه خطاب به مردم مصر نوشت زمانى كه ((محمد بن ابى بكر)) را به عنوان زمامدار ايشان مى فرستاد آنان را به ذكر مرگ سفارش كرد و فرمود:

((يا عباد الله ، ان الموت ليس منه فوت ، فاحذروه قبل وقوعه ، و اعدوا له عدته . فانكم طرد الموت . ان اقمتم له اخذكم ، و ان فررتم منه ادرككم ، و هو الزم لكم من ظلكم . الموت معقود بنواصيكم ، و الدنيا تطوى خلفكم . فاكثروا ذكر الموت عندما تنازعكم اليه انفسكم من الشهوات ، و كفى بالموت واعظا. و كان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآلهكثيرا ما يوصى اصحابه بذكر الموت ، فيقول : اكثروا ذكر الموت فانه هادم اللذات ، حائل بينكم و بين الشهوات .)) (٧٣١)

اى بندگان خدا! همانا از مرگ گريزى نيست . پس قبل از آنكه شما را دريابد، از آن بيم داريد و ساز و برگ آن را فراهم آريد، زيرا در هر حال شما شكار مرگيد. اگر در جاى خود بمانيد، به سروقتتان آيد، و اگر از آن بگريزيد، شما را دريابد، و (بدانيد كه ) اين مرگ از سايه شما به شما همراه تر است . مرگ بر پيشانى شما نگاشته شده است و دنيا پس از شما نيز درنورديده خواهد شد. پس هرگاه شهوتها به شما روى آوردند، مرگ را بسيار ياد كنيد كه ياد مرگ براى پندآموزى بسنده است . رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اصحاب خود را پيوسته به يادآورى مرگ سفارش مى كرد و مى فرمود: مرگ را بسيار ياد كنيد كه همانا مرگ بر هم زننده لذتها و جداكننده شما از شهوتهاست .

پيشواى پارسايان ، على عليه‌السلام پيوسته ياران و مردمان خود را به ياد مرگ سفارش مى نمود و از اين راه آنان را اصلاح مى كرد. در خطبه اى فرمود:

((الا فاذكروا هاذم اللذات ، و منغص الشهوات ، و قاطع الامنيات ، عند المساورة للاعمال القبيحة .)) (٧٣٢)

هان ! بر هم زننده لذتها، و تيره كننده شهوتها، و برنده آرزوها را به ياد آريد، آن گاه كه به كارهاى زشت شتاب مى آريد.

پيشوايان حق براى سير دادن شاگردان خود به سوى كمال مطلق آنان را به تداوم ياد مرگ سفارش مى كردند. ((ابوعبيده )) از شاگردان امام باقرعليه‌السلام به آن حضرت عرض كرد كه وى را سخنى فرمايد تا از آن بهره مند شود. حضرت فرمود:

((يا ابا عبيدة ، اكثر ذكر الموت ، فما اكثر ذكر الموت انسان الا زهد فى الدنيا.)) (٧٣٣)

اى اباعبيده ! مرگ را بسيار ياد كن كه هر انسانى كه آن را بسيار ياد كند به دنيا بى ميل و زاهد مى شود.

بسيار ياد مرگ كردن ، بزرگترين مانع تربيت حقيقى انسان يعنى دنياپرستى را برطرف مى سازد و نفس سركش را رام مى نمايد و بهترين زمينه را براى پرورش صفات الهى در دل انسان به وجود مى آورد. پيشواى پارسايان ، على عليه‌السلام در نامه تربيتى خود به امام مجتبى عليه‌السلام او را به بسيار ياد مرگ كردن سفارش مى كند و درهاى رهايى از دنيا و بندگى حقيقى خدا را اين گونه مى گشايد.

((يا بنى ، اكثر من ذكر الموت ، و ذكر ما تهجم عليه ، و تفضى بعد الموت اليه ، حتى ياءتيك و قد اخذت منه حذرك ، و شددت له ازرك ، و لاياءتيك بغتة فيبهرك ، و اياك ان تغتر بما ترى من اخلاد اهل الدنيا اليها، و تكالبهم عليها، فقد نباك الله عنها، و نعت هى لك عن نفسها، و تكشفت لك عن مساويها، فانما اهلها كلاب عاوية ، و سباع ضارية ، يهر بعضها على بعض ، و ياءكل عزيزها ذليلها، و يقهر كبيرها صغيرها. نعم معلقة ، و اخرى مهملة ، قد اضلت عقولها، و ركبت مجهولها، سروح عاهة بواد وعث ...)) (٧٣٤)

فرزندم ! بسيار ياد مرگ كن ، و به ياد آنچه به آن پنجه درمى افكنى ، و آنچه پس از مردن بدان روى مى نمايى تا هنگامى كه درآمد، مجهز و آماده باشى ، و ناگهان بر سر تو نيايد و تو را مغلوب ننمايد؛ و مبادا فريفته شوى كه مى بينى دنياداران به دنيا دل مى نهند و بر سر دنيا بر يكديگر مى جهند. چه خداوند تو را از ماهيت دنيا آگاه كرده و دنيا نيز خود بديهاى خود را باز نموده است . همانا دنياپرستان سگانند عوعوكنان ، و درندگانند در پى صيد دوان . به جان يكديگر افتاده اند؛ نيرومندشان ناتوان را طعمه خويش مى نمايد، و بزرگشان بر خرد دست چيرگى مى گشايد. گروهى از ايشان (چون ) حيوانات پايبند نهاده اند و گروهى ديگر (چون ) حيوانات رها شده اند. خرد خود را از دست داده اند و در كار خويش سرگردانند، و در چراگاه زيان و در بيابانى ناهموار روانند.

راه نجات آدمى از دنياطلبى ، حيوان صفتى و درنده خويى در تداوم ياد مرگ است ، و بدين وسيله است كه انسان از نيرنگهاى دنيا رهايى مى يابد، چنانكه از امير مؤ منان عليه‌السلام وارد شده است :

((من اكثر من ذكر الموت نجا من خداع الدنيا.)) (٧٣٥)

هر كه مرگ را بسيار ياد كند، از نيرنگهاى دنيا نجات يابد.

اين همه تاءكيد بر ياد مرگ بدين سبب است كه ياد مرگ آدمى را از غفلت بيرون مى برد و از دام شيطان نفس رها مى سازد و به آزادگى و پاكى مى رساند. پس بايد اين روش تربيتى گرانمايه را زنده نگاه داشت و با يادآورى نتايج و ثمرات آن ، تلخكامى واهى از آن را زدود و شيرين كامى حقيقى آن را وانمود. در ((مصباح الشريعه )) از امام صادق عليه‌السلام در اين باره چنين آمده است :

((ذكر الموت يميت الشهوات فى النفس ، و يقطع منابت الغفلة ، و يقوى القلب بمواعد الله ، و يرق الطبع ، و يكسر اعلام الهوى ، و يطفى نار الحرص ، و يحقر الدنيا.)) (٧٣٦)

ياد مرگ شهوات و خواسته هاى نفسانى را مى ميراند، و ريشه هاى غفلت را مى زدايد، و دل را به وعده هاى خداوند قوى و محكم مى نمايد، و وجود آدمى را لطيف و نرم مى كند، و نشانه هاى هوا و هوس را در هم مى شكند، و آتش حرص را فرو مى نشاند، و دنيا را (در نظر انسان ) خوار و بى مقدار مى گرداند.

اين روش ، همان روش تربيتى سلف صالح و شيوه تربيتى عالمان ربانى است ، چنانكه عالم ربانى آخوند ملا حسينقلى همدانى درگذشته به سال ١٣١١ هجرى قمرى استاد اساتيد تربيت و تهذيب شرعى در دو قرن اخير، بر همين مسير سير مى كرده است . از حاج شيخ على زاهد(ره ) كه از شاگردان به نام آخوند است سؤ ال مى شود كه استاد شما جناب آخوند ملا حسينقلى همدانى شاگردان خود را به چيز تربيت مى كرد؟ مى فرمايد: به ذكر موت . (٧٣٧)

### روش عبرت

از جمله روشهاى تربيتى قرآن كريم و پيشوايان معصوم روش عبرت است كه با نظر به دگرگونيهاى زندگى ، حوادث و تحولات تاريخى ، احوال امتها، حيات و مرگ تمدنها، عظمت و انحطاط دولتها، سرنوشت و فرجام قدرتمندان و بيدادگران و همانند اينها شكل مى گيرد؛ و هر كس را كه اهل ديدن و انديشيدن و دريافتن است راه مى نمايد و از بدى به نيكى و از تاريكى به روشنايى سير مى دهد.

((فاعتبروا يا اولى الابصار.)) (٧٣٨)

پس اى اهل بصيرت ، عبرت گيريد.

### معنا و مفهوم عبرت و اعتبار

((عبرت )) از ماده ((عبر)) است و اصل اين واژه به معناى گذشتن از حالى به حالى است . ((اعتبار)) و ((عبرت )) حالتى است كه انسان را از شناخت و معرفت محسوس به شناخت و معرفت نامحسوس مى رساند، انسان را از امور مشهود به امور نامشهود راه مى برد، از شناخت چيزى كه ديده شده است ، به شناخت چيزى كه در گذشته رخ داده و ديده نشده است واصل مى كند. (٧٣٩) شيخ طوسى (ره ) مى نويسد كه اصل اين واژه به معناى نفوذ كردن از جانبى به جانب ديگر است . (٧٤٠) و البته تا ديده اى نافذ نباشد و انسان از ظواهر عبور نكند به شناختى وراى ظواهر دست نمى يابد، بلكه تماشاگر خواهد بود نه عبرت گير.

مفهوم عبرت در قصيده ((ايوان مدائن )) خاقانى شروانى بخوبى تصوير شده است كه ابياتى از آن ذكر مى شود. (٧٤١)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هان ، اى دل عبرت بين  |  | از ديده عبر كن ، هان  |
| ايوان مدائن را  |  | آيينه عبرت دان  |
| يك ره ز لب دجله  |  | منزل به مدائن كن  |
| وز ديده دوم دجله  |  | بر خاك مدائن ران  |
| دندانه هر قصرى  |  | پندى دهدت نو نو  |
| پند سر دندانه  |  | بشنو ز بن دندان  |
| اين هست همان ايوان  |  | كز نقش رخ مردم  |
| خاك در او بودى  |  | ديوار نگارستان  |
| اين هست همان درگه  |  | كو را ز شهان بودى  |
| ديلم ملك بابل ،  |  | هندوشه تركستان  |
| اين هست همان صفه  |  | كز هيبت او بردى  |
| بر شير فلك حمله  |  | شير تن شادروان  |
| پندار همان عهد است  |  | ، از ديده فكرت بين  |
| در سلسله درگه ،  |  | در كوكبه ميدان  |
| بس پند كه بود آنگه  |  | در تاج سرش پيدا  |
| صد پند نو است اكنون  |  | در مغز سرش پنهان  |
| كسرى و ترنج زر،  |  | پرويز و به زرين  |
| بر باد شده يكسر  |  | ، با خاك شده يكسان  |
| پرويز به هر بومى  |  | زرين تره آوردى  |
| كردى ز بساط زر  |  | زرين تره را بستان  |
| پرويز كنون گم شد  |  | زآن گمشده كمتر گوى  |
| زرين تره كو برخوان؟  |  | رو((كم تركوا))(٧٤٢)برخوان  |
| گفتى كه كجا رفتند  |  | آن تاجوران ، اينك  |
| ز ايشان شكم خاك است  |  | آبستن جاويدان  |
| چندين تن جباران  |  | كاين خاك فرو خورده است  |
| اين گرسنه چشم آخر  |  | هم سير نشد ز ايشان  |
| خاقانى از اين درگه  |  | دريوزه عبرت كن  |
| تا از در تو ز آن پس  |  | دريوزه كند خاقان  |
| اين بحر بصيرت بين  |  | ، بى شربت از او مگذر  |
| كز شط چنين بحرى لب  |  | تشنه شدن نتوان (٧٤٣)  |

از اهداف تربيت الهى اين است كه انسان وقتى به تاريخ و حوادث روزگار و تطورات آن مى نگرد، عبرت بگيرد.

عبرت گرفتن ، يعنى از صفات بد به صفات خوب عبور كردن . اگر كسى حوادث روزگار را ببيند و از صفت بد به صفت خوب عبور نكند، نمى گويند او عبرت گرفت ، مى گويند تماشا كرد؛ ولى اگر از صفت بد و زشتى به نيكى عبور كرد، مى گويند اعتبار و عبرت گرفت . (٧٤٤)

### نقش عبرت در تربيت

از مقاصد مهم تربيت آن است كه چشمان انسان به درستى گشوده شود و به بصيرت دست يابد و بتواند از ظواهر امور بگذرد و بواطن امور را بنگرد، و از محسوسات و مشهودات به معقولات برسد و خود را از فرو رفتن در گرداب فريبها حفظ كند و در راههاى خطا كه ديگران مكرر رفته اند، گام نگذارد؛ و روش عبرت راهى استوار در رساندن انسان به اين مقصد تربيت است . بنابراين نقش تربيتى عبرت اين است كه انسان را اهل عبور از غفلت به بصيرت كند و او را از خانه غرور بيرون آورد و به خانه شعور برساند. مادام كه انسان در خانه غرور خويش گرفتار است ، از آنچه بر سر ديگران رفته است ، درس نمى آموزد و خطاهاى گذشتگان را تكرار نمى كند و به همان راهى مى رود كه آنان رفتند. پس بايد به انسان عبور كردن را آموخت تا بتواند عبرت بگيرد؛ و اين عبرت او را رشد دهد و به سلامت از دار دنيا به خانه آخرت برساند. اين نقش در سخنان نورانى ، امير بيان ، على عليه‌السلام چنين آمده است :

((الاعتبار منذر ناصح ؛ من تفكر اعتبر، و من اعتبر اعتزل ، و من اعتزل سلم .)) (٧٤٥)

عبرت بيم دهنده اى خيرخواه است ؛ هر كه (در حوادث و آنچه بر ديگران رفته است ) بينديشد، عبرت گيرد، و هر كه عبرت گيرد خود را (از سرنوشت بد ديگران ) دور نگه دارد، و هر كه خود را (از بديها) دور نگه دارد به سلامت ماند.

((من اعتبر ابصر.)) (٧٤٦)

هر كه عبرت گيرد، بينا شود.

((الاعتبار يقود الى الرشد.)) (٧٤٧)

عبرت گرفتن به سوى رشد (راه درست ) مى كشاند.

((الاعتبار يثمر العصمة .)) (٧٤٨)

عبرت گرفتن حفظ خود از گناه را نتيجه مى دهد.

هر چه روحيه عبرت گيرى بيشتر شود، خود نگهدارى انسان افزايش ‍ مى يابد و در نتيجه اشتباه و گناهش كمتر مى شود. به بيان على عليه‌السلام:

((من كثر اعتباره قل عثاره .)) (٧٤٩)

هر كه عبرت گيرى اش بسيار باشد، لغزشش اندك باشد.

از مهمترين عوامل لغزش انسانها ((شبهه )) است ، بلكه هر جا پاى آدمى مى لغزد نشانى از ((شبهه )) وجود دارد، يعنى آن امور باطلى كه شباهت به حق دارد، (٧٥٠) باطلى كه لباس حق بر تن كرده است ، باطلى كه مدعى حق است ؛ و آنچه در زمينه حفظ انسان را در برابر شبهه ها فراهم مى كند، عبرت است . امير مؤ منان على عليه‌السلام در ابتداى زمامدارى خود، خطبه اى ايراد كرد و مردمان را به اين مهم توجه داد و فرمود:

((ان من صرحت له العبر عما بين يديه من المثلات حجزته التقوى عن تقحم الشبهات .)) (٧٥١)

كسى كه عبرتها برايش كيفرها و سرانجامهاى وخيم را كه در پيش ‍ چشم اوست آشكار نمايد و پند پذيرد، البته تقوا او را از سرنگون شدن در شبهه ها بازمى دارد.

اگر انسان عبرت پذير شود، مى تواند از مدرسه روزگار به نيكى كسب تجربه كند و بهترين پشتيبان را براى كسب سلوك تربيتى خود فراهم آورد. امير مؤ منان عليه‌السلام فرموده است :

((و لو اعتبرت بما مضى حفظت ما بقى .)) (٧٥٢)

اگر از آنچه گذشته است عبرت گيرى ، آنچه را مانده است حفظ كنى .

و اگر انسان عبرت پذير نشود، بهترين ياور را در راهنمايى خود از دست مى دهد، و خود و آنچه بر سرش مى آيد، مايه عبرتى ديگر مى شود، چنانكه بر گذشتگان اين گونه شد. چه نيكو فرموده است امير بيان ، على عليه‌السلام:

((من لم يعتبر بغيره لم يستظهر لنفسه .)) (٧٥٣)

هر كه از (سرگذشت ) ديگران عبرت نگيرد، براى خود پشتيبانى نگرفته است .

### راههاى كسب عبرت

راههاى فراوانى براى كسب عبرت وجود دارد كه از مهمترين آنها زندگى گذشتگان است . تاريخ آيينه اى است كه راز پيروزى و شكست مردمان ، علل عظمت و انحطاط جوامع ، دلايل ظهور و سقوط تمدنها، عوامل عزت و ذلت دولتها، و راه نيكبختى و بدبختى امتها را به خوبى نشان مى دهد تا خردمندان بينديشند و عبرت گيرند.

((لقد كان فى قصصهم عبرة لاولى الالباب .)) (٧٥٤)

به راستى در سرگذشت آنان ، براى خردمندان عبرتى است .

آيا اگر مردمان در سرنوشت گذشتگان بينديشند و از احوال آنان عبرت آموزند، باز به همان راهى مى روند كه آنان رفتند؟ كجا هستند گردنكشان و گردنفرازان تاريخ ؟ كجا رفتند ستمگران و مستبدان پيشين ؟ چه شدند آنان كه دست تعدى گشودند و اموال مردمان به تاراج بردند؟ آيا از ايشان جز نامى و از زندگى شان جز داستانى براى عبرت چيزى ديگر باقى است ؟ امام على عليه‌السلام مى فرمايد:

((ان لكم فى القرون السالفة لعبرة . اين العمالقة و ابناء العمالقة ! اين الفراعنة و ابناء الفراعنة ! اين اصحاب مدائن الرس الذين قتلوا النبيين ، و اطفؤ وا سنن المرسلين ، و احيوا سنن الجبارين ! اين الذين ساروا بالجيوش ، و هزموا بالالوف ، و عسكروا العساكر، و مدنوا المدائن !)) (٧٥٥)

همانا در روزگاران گذشته براى شما عبرتى است . كجايند عمالقه (٧٥٦) و فرزندان عمالقه ؟ كجايند فراعنه و فرزندان فراعنه ؟ كجايند مردمانى كه در شهرهاى رس (٧٥٧) بودند؟ آنان كه پيامبران را كشتند، و سنت فرستادگان خدا را ميراندند، و سيرت جباران را زنده كردند؟ كجايند آنان كه با سپاهيان به راه افتادند و هزاران تن را شكست دادند؟ آنان كه سپاهها به راه انداختند و شهرها ساختند؟

اگر انسان از غفلت به درآيد و از سرگذشت فراعنه درس آموزد، هرگز تفرعن نخواهد كرد. انسان مى تواند در تاريخ گذشتگان خود را بيابد. در درون هر كسى موسى و فرعونى است كه پيوسته در جدالند. به ياد آوردن داستان موسى و فرعونى كه در تاريخ روى داده است ، درسى زنده و جارى دارد و آن اينكه اگر انسان جانب فرعون نفس را بگيرد و به موساى عقل پشت كند، چگونه در نيل نفسانيت خود هلاك خواهد شد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ذكر موسى بند خاطرها شدست  |  | كين حكايتهاست كه پيشين به دست  |
| ذكر موسى بهر روپوش است ليك  |  | نور موسى نقد توست اى مرد نيك  |
| موسى و فرعون در هستى توست  |  | بايد اين دو خصم را در خويش جست (٧٥٨)  |

خداوند جسد فرعون را پس از هلاكتش از آب بيرون فرستاد تا عبرتى باشد براى آيندگان ، و همگان بدانند كه فرجام فراعنه چيست .

((فاليوم ننجيك ببدنك لتكون لمن خلفك آية و ان كثيرا من الناس عن آياتنا لغافلون .)) (٧٥٩)

پس امروز تن (بى جان ) تو را به بلندى (ساحل ) مى افكنيم تا براى كسانى كه از پى تو مى آيند عبرتى باشد، و هر آينه بسيارى از مردم از نشانه هاى ما غافلند.

اگر انسان ديده بگشايد، در فرو افتادن جباران و در هم شكسته شدن ستمگران درسهاى بسيار است . نقل كرده اند كه امير مؤ منان على عليه‌السلام در مسير خود به سوى ((صفين )) به شهر ((بهرسير)) و ((ايوان مدائن )) رسيد. مردى از يارانش به نام ((حر بن سهم بن طريف )) چون به آثار ((كسرى )) نگريست ، به اين بيت از شعر ((اسود بن يعفر نهشلى )) از شاعران جاهلى ، تمثل كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جرت الرياح على مكان ديارهم  |  | فكانما كانوا على ميعاد (٧٦٠)  |

بادها بر خانه هاى سرزمين ايشان برگذشت (و آنها را در هم شكست ) گوييا با يكديگر وعده اى داشتند.

پس على عليه‌السلام به او فرمود: آيا نگويى :

((كم تركوا من جنات و عيون و زروع و مقام كريم و نعمة كانوا فيها فاكهين كذلك و اورثناها قوما آخرين فما بكت عليهم السماء و الارض و ما كانوا منظرين .)) (٧٦١)

چه باغها و چشمه سارها (كه آنها بعد از خود) بر جاى نهادند، و كشتزارها و جايگاههاى نيكو، و نعمتى كه از آن برخوردار بودند. (آرى ) اين چنين (بود) و آنها را به مردمى ديگر ميراث داديم ؛ و آسمان و زمين بر آنان زارى نكردند و ايشان مهلت نيافتند.

سپس امير مؤ منان عليه‌السلام فرمود: آرى ، همانا آنان زمانى ارث برندگان بودند و اينك ارث دهندگان شده اند. آنان نعمتها را شكر نگزاردند و دنيايشان نيز در نتيجه نافرمانى از ايشان گرفته شد. از كفران نعمت بپرهيزيد تا گرفتار كيفر سخت نشويد. (٧٦٢)

دقت در نيك و بد احوال گذشتگان ، راهى است نيكو براى تربيت مردمان . از اين روست كه امير مؤ منان عليه‌السلام با تاءكيد بسيار سفارش ‍ مى كند كه در عوامل خوشبختى و بدبختى پيشينيان و آنچه عزتشان بخشيد يا به ذلتشان كشيد توجه كنيد. دورى از تفرقه و پراكندگى ، وجود اتحاد و پيوستگى ، اتفاق خواسته ها و يكى بودن مقصودها، اهتمام بر الفت و همگامى ، راستى دلها و انديشه ها و اعتدال در رفتار، يار و مددكار هم بودن و به عدالت رفتار كردن پيشينيان را به سلامت و قدرت و عزت رسانيد؛ ولى كينه هاى درونى و بخل و حسادت ، اختلاف خواسته ها و پراكندگى دلها، پشت كردن به هم و دست از يارى يكديگر كشيدن ، پراكندگى و تفرقه ، خوار كردن دستهاى يكديگر و پيدايش سستى و ناتوانى ، جدال با يكديگر در عين پراكندگى و به ستم رفتار نمودن آنان را به شكست و حقارت و ذلت كشانيد. (٧٦٣)

تحولات دنيا، رنجها، شاديها، دگرگونيها، آمدنها و رفتنها، همه مايه عبرت است . به بيان على عليه‌السلام:

((فى تصاريف الدنيا اعتبار.)) (٧٦٤)

در دگرگونيهاى دنيا (براى بينايان ) عبرت است .

گردش روزگار و زندگى و مرگ خود راهى روشن براى عبرت گرفتن است ؛ اگر عبرت گيرندگانى باشند. پس از آنكه امير مؤ منان على عليه‌السلام به دست ((ابن ملجم مرادى )) كه لعنت خدا بر او باد و با شمشير عمود ضربت خورد، اندكى پيش از مرگ در نامه اى در ضمن آخرين سفارشها چنين فرمود:

((انا بالامس صاحبكم ، و اليوم عبرة لكم ، و غدا مفارقكم .)) (٧٦٥)

من ديروز يارتان بودم و امروز موجب عبرت شمايم ، و فردا از شما جدايم .

افسوس كه با وجود راههاى بسيار براى كسب عبرت ، اهل عبرت اندكند و از اين روش نيكوى تربيتى سود نمى برند.

((ما اكثر العبر و اقل الاعتبار.)) (٧٦٦)

چه بسيار است آنچه مى توان از آن عبرت گرفت و چه اندك است عبرت گيرى .

### سيري در تربيت اسلامي

### اهل عبرت

كسانى مى توانند به درستى از صفات بد به صفات خوب عبور كنند و اهل عبرت شوند كه فطرت انسانى خود را آن چنان نپوشانده باشند كه از آنچه بر سر ديگران رفته است ، به خود نيايند، بلكه انسان به فطرت خود ترس از شقاوت و عذاب دارد و با ديدن آنچه مايه عبرت است به اصلاح خود و جامعه مى پردازد. از اين روست كه خداى رحمان فرموده است :

((ان فى ذلك لعبرة لمن يخشى .)) (٧٦٧)

همانا براى هر كه (از شقاوت و عذاب ) بترسد، در اين (امور) عبرتى است .

چنين انسانى از كنار حوادث نمى گذرد، بلكه در آنها سير مى كند و اين سير مستلزم چشمى بينا و خردى ناآلوده است ، چنانكه در قرآن كريم بر آن تصريح شده است :

((ان فى ذلك لعبرة لاولى الابصار.)) (٧٦٨)

در اين (امور) براى صاحبان بينش عبرتى است .

((عبرة لاولى الالباب .)) (٧٦٩)

(در اين امور) براى خردمندان عبرتى است .

انسانى كه مى آموزد در قشر متوقف نگردد و از ظاهر به باطن سير كند، پيوسته همه چيز را به چشم عبرت مى نگرد و به سوى اصلاح گام برمى دارد. شاءن مؤ من چنين است . امير مؤ منان على عليه‌السلام فرموده است :

((و انما ينظر المؤ من الى الدنيا بعين الاعتبار.)) (٧٧٠)

همانا مؤمن به دنيا به ديده عبرت نمى نگرد.

اين نوع نگرش انسان را به روشن بينى و خودنگهدارى مى رساند. پس بايد تلاش كرد كه متربى نگاه خود را به امور و حوادث تصحيح كند و پيوسته عبرت بگيرد. از امير مؤ منان عليه‌السلام روايت شده است كه فرمود:

((دوام الاعتبار يودى الى الاستبصار و يثمر الازدجار.)) (٧٧١)

عبرت گيرى پيوسته انسان را به سوى بصيرت مى كشاند و بازدارندگى (از بديها) را به بار مى آورد.

### روش موعظه

از جمله روشهايى كه خداى رحمان براى تربيت آدميان بدان سفارش كرده است ، روش موعظه است ، چنانكه پيامبر گرامى اش را فرمان مى دهد كه مردمان را با موعظه اى نيكو به دين و راه خدا بخواند.

((ادع الى سبيل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة .)) (٧٧٢)

با حكمت و موعظه نيكو به راه پروردگارت دعوت كن .

موعظه اى كه از جانى پاك برمى خيزد، بر جانهاى راه گم كرده ولى مايل به راه يابى مى نشيند و دل ايشان را نرم مى كند و تسليم حق مى نمايد. موعظه نيكو موعظه اى است كه واعظى راه يافته ، به روشى نيكو از آن براى اصلاح و هدايت بهره مى گيرد و بى گمان چنين موعظه اى روشى مؤ ثر در تربيت است .

### معنا و مفهوم وعظ و موعظه

((راغب اصفهانى )) در معناى ((وعظ)) مى نويسد: ((الوعظ زجر مقترن بالتخويف )) (٧٧٣) يعنى موعظه منعى است كه با بيم دادن همراه است . اما همين طور كه ((خليل بن احمد)) لغوى معروف ، در مفهوم موعظه گفته است ، موعظه يادآورى قلب است نسبت به خوبيها در آنچه كه موجب رقت قلب مى شود. (٧٧٤) يعنى موعظه سخنى است كه قلب را نرمى و رقت مى بخشد و عواطف را تحريك مى كند و موجب مى شود كه انسان از كجى و پليدى دست كشد و به راستى و خوبى دل بندد. موعظه سخنى است كه در انسان حالت بازدارندگى از بديها و گروندگى به خوبيها ايجاد مى كند. بنابراين ، موعظه سختى و مقاومت دل را در برابر حق و عمل به حق زايل مى كند و نرمى و تسليم در برابر حق و عمل به حق را فراهم مى سازد.

### نقش موعظه در تربيت

با توجه به معنا و مفهومى كه ذكر شد، موعظه سختى و قساوت را از دل مى شويد، و خشم و شهوت را فرو مى نشاند، و هواهاى نفسانى را تسكين مى دهد و دل را صفا و جلا مى بخشد و آدمى را آماده اتصاف به كمالات الهى مى كند. (٧٧٥)

((يا ايها الناس قد جاءتكم موعظة من ربكم و شفاء لما فى الصدور و هدى و رحمة للمؤ منين .)) (٧٧٦)

اى مردم ، همانا براى شما از جانب پروردگارتان موعظه اى آمد و درمانى براى آنچه در سينه هاست و هدايت و رحمتى براى مؤ منان .

قرآن كريم كتاب موعظه الهى است . كتابى كه دلهاى بيمار را درمان مى كند و به مردمان حيات حقيقى مى بخشد. قرآن كريم موعظه اى نيكوست كه مردمان را از خواب غفلت بيدار مى كند و ايشان را از نيت بد و كار زشت بازمى دارد و به سوى خير و سعادت برمى انگيزد. موعظه الهى سبب دگرگونى اساسى در احوال آدميان مى شود: آنان را از درياى غفلتى كه در آن غوطه ورند بيرون مى برد و از امواج حيرت و سرگشتگى كه ايشان را فرا گرفته است و باطنشان را با تاريكيهاى شك و ترديد ظلمانى كرده است نجات مى دهد و دلهاى آنان را كه بيماريهاى ناشى از رذايل اخلاقى و صفات پست نفسانى بيمار كرده است شفا مى بخشد. بدين ترتيب زمينه پاكى باطنها و روشنى خردها و حيات دلها فراهم مى شود و آن گاه خداى رحمان مردمان را با لطف و مهربانى به معارف حق و اخلاق كريم و اعمال صالح راهنمايى مى كند. (٧٧٧) نمونه زيبا و مصداق روشن اين گونه مواعظ تربيتى آياتى از قرآن كريم است كه بيانگر موعظه هاى لقمان حكيم به فرزندش است . اين سخنان بهترين موعظه هاست كه اگر به جان بنشيند و در عمل ظهور نمايد سعادت همه جانبه فرد و جامعه را تاءمين مى كند و همه چيز آدميان را به سامانى درست مى كشاند. در اين مواعظ اساس مباحث اعتقادى ، اصول وظايف دينى و آداب نيكوى اخلاقى در وجوه فردى و اجتماعى بيان شده است .

((و اذ قال لقمان لابنه و هو يعظه يا بنى لاتشرك بالله ان الشرك لظلم عظيم ... يا بنى انها ان تك مثقال حبة من خردل فتكن فى صخرة او فى السماوات او فى الارض ياءت بها الله ان الله لطيف خبير. يا بنى اقم الصلوة و امر بالمعروف و انه عن المنكر و اصبر على ما اصابك ان ذلك من عزم الامور. و لاتصعر خدك للناس و لاتمش فى الارض ‍ مرحا ان الله لايحب كل مختال فخور. و اقصد فى مشيك و اغضض ‍ من صوتك ان انكر الاصوات لصوت الحمير.)) (٧٧٨)

و (ياد كن ) آن گاه كه لقمان پسر خويش را موعظه كرد كه : اى پسرك من ، به خدا شرك مورز كه به راستى شرك ستمى بزرگ است . اى پسرك من ، اگر عمل تو هموزن دانه خردلى و در تخته سنگى يا در آسمانها يا در زمين نهفته باشد، خدا آن را (براى حساب ) مى آورد كه خدا بس دقيق و آگاه است . اى پسرك من ، نماز را برپا دار و امر به معروف و نهى از منكر كن ، و بر آنچه به تو رسد شكيبا باش كه اين (حاكى ) از عزم و اراده تو در امور است ، و به تكبر از مردم روى مگردان و به خودپسندى بر زمين راه مرو كه خداوند خودپسند فخرفروش را دوست نمى دارد. و در رفتارت راه ميانه را برگزين و آواز خويش فرود آر كه زشت ترين آوازها بانگ خران است .

بنابراين نقش موعظه ، نقشى بيداركننده و نجات دهنده و حيات بخش است ، چنانكه در سخنان امير مؤ منان على عليه‌السلام آمده است :

((بالمواعظ تنجلى الغفلة .)) (٧٧٩)

به سبب موعظه غفلت زدوده مى شود.

((ثمرة الوعظ الانتباه .)) (٧٨٠)

نتيجه موعظه بيدارى است .

((المواعظ صقال النفوس و جلاء القلوب .)) (٧٨١)

موعظه ها صيقل نفسها و روشنى بخش دلهاست .

((المواعظ حياة القلوب .)) (٧٨٢)

موعظه ها مايه حيات دلهاست .

بر اين اساس است كه امير مؤ منان عليه‌السلام فرزندش حسن عليه‌السلام را سفارش ‍ مى كند كه دل خود را در معرض مواعظ جانبخش قرار دهد:

((احى قلبك بالموعظة .)) (٧٨٣)

دلت را با موعظه زنده كن .

### نياز انسان به موعظه

هيچ كس از موعظه بى نياز نيست ، زيرا دل آدمى پيوسته در معرض ‍ غفلت و قساوت است و موعظه مايه بيدارى و هشيارى دل و رقت و سلامت آن است . امام خمينى (ره ) در اين باره مى فرمايد:

((انسانى بايد هم خودش را موعظه كند و هم در معرض موعظه واقع بشود. هيچ انسانى نيست كه محتاج به موعظه نباشد، منتها انسانهاى بالا واعظشان خداست و انسانهاى بعد واعظشان آنها هستند تا برسد به آخر، تا برسد به ما.)) (٧٨٤)

آدمى شئون و نيازهاى گوناگون دارد، از جمله نياز به زنده نگاه داشتن دل ؛ و مواعظ حقيقى دل آدمى را زنده مى كند و هيچ كس از اين امر بى نياز نيست .

بسيارى از اوقات انسان به امورى آگاه است اما در عمل كردن به آنچه مى داند سست است و به دانسته هاى خود عمل نمى كند و گاهى حتى برخلاف آنها عمل مى كند. آن چيزى كه فاصله ميان علم و عمل را از ميان برمى دارد، ايمان و باور قلبى و تعلق خاطر است كه اگر انسان به چيزى دل بسپارد، در عمل بدان پايبند خواهد شد؛ و سر و كار موعظه با دل آدمى است و فراهم كردن اين پايبندى .

ممكن است انسان از تعليم شخصى ديگر بى نياز شود، اما چنين نيست كه از موعظه موعظه گرى راستين بى نيازى حاصل شود. حتى بسيار اتفاق مى افتد كه انسان مطلبى را مى داند اما شنيدن آن از زبان انسانى وارسته با بيانى مؤ ثر و دلنشين سبب تحولى در درون آدمى مى شود و انسان را از زشتيها جدا مى كند و به نيكيها مى رساند كه در شنيدن تاءثيرى هست كه در دانستن نيست . مهم آن است كه موعظه بر اساس آدابى درست استوار باشد تا تاءثير كند و گرنه ممكن است نه تنها تاءثير مثبت نكند كه نتايج منفى و مخربى به بار آورد.

### آداب موعظه

روش موعظه بر سه ركن استوار است : موعظه كننده ، موعظه ، و موعظه شونده ؛ و براى اينكه اين روش نقش تربيتى خود را به درستى ايفا كند، بايد هر يك از اين اركان ويژگيهايى را دارا باشند.

انسانى كه موعظه مى كند خود بايد نمونه اى عملى از موعظه خويش ‍ باشد تا موعظه به درستى تاءثير كند. موعظه اى دل را زنده مى كند كه از دلى زنده برخاسته باشد، دلى تسليم حق و فردى عامل بدانچه به سوى آن دعوت مى كند.

((و من احسن قولا ممن دعا الى الله و عمل صالحا و قال اننى من المسلمين .)) (٧٨٥)

گفته چه كس نيكوتر از گفته كسى است كه مردمان را به خدا فراخواند و خود عمل صالح كند و گويد كه من نيز از مؤ منان به اسلامم .

موعظه چون از دل برخيزد، در دل مى نشيند و چون از زبان برخيزد، راهى به دل پيدا نمى كند كه گفته اند:

((اذا خرج الكلام من القلب وقع فى القلب ، و اذا خرج من اللسان لم يجاوز الآذان .)) (٧٨٦)

اگر سخن از دل برآيد، بر دل نشيند، و اگر از زبان برآيد از گوشها فراتر نرود.

در اين باره از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است كه فرمود:

((ان العالم اذا لم يعمل بعلمه ، زلت موعظته عن القلوب كما يزل المطر عن الصفا.)) (٧٨٧)

چون عالم به علم خود عمل نكند، موعظه اش از روى دلها چنان بلغزد و فرو افتد كه دانه باران از روى تخته سنگ صاف .

پس ادب موعظه اقتضاى اين دارد كه موعظه كننده خود بدانچه مى گويد دل سپرده باشد و آن را در عمل خويش به ظهور رسانده باشد. در روايتى وارد شده است كه خداوند به حضرت عيسى عليه‌السلام چنين وحى كرد:

((عظ نفسك بحكمتى ، فان انتفعت فعظ الناس ، و الا فاستحيى منى .)) (٧٨٨)

خود را با حكمت من موعظه كن ، پس آن گاه كه جانت از آن بهره مند شد به موعظه مردم بپرداز و گرنه از من حيا كن .

آن كه چراغ وجودش به حكمت الهى و موعظه دينى روشن شده است مى تواند ديگران را از اين نور بهره مند كند. پس موعظه اى آبادكننده دل است كه از دلى آباد شده برخيزد، زيرا موعظه از سنخ علم به عمل درآمده است كه در واعظى متعظ جلوه دارد. امير مؤ منان على عليه‌السلام فرموده است :

((استصبحوا من شعلة واعظ متعظ.)) (٧٨٩)

چراغ وجود خدا را از شعله واعظى متعظ برافروزيد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دلا نزد كسى بنشين  |  | كه اواز دل خبر دارد  |
| به زير آن درختى رو  |  | كه او گلهاى تر دارد  |
| در اين بازار عطاران  |  | مرو هر سو چو بيكاران  |
| به دكان كسى بنشين  |  | كه در دكان شكر دارد  |
| به هر ديگى كه مى جوشد  |  | ، مياور كاسه و منشين  |
| كه هر ديگى كه مى جوشد  |  | درون چيز دگر دارد  |
| نه هر كلكى شكر دارد،  |  | نه هر زيرى زبر دارد  |
| نه هر چشمى نظر دارد،  |  | نه هر بحرى گهر دارد (٧٩٠)  |

خود موعظه نيز بايد ويژگيهايى داشته باشد تا در جان انسان نفوذ كند و به دل نشيند، از جمله آنكه موعظه بايد رسا و بليغ باشد. كلام الهى كه بهترين و والاترين سخنهاست ، رساترين و بليغترين موعظه هاست . رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است :

((ان اصدق القول و ابلغ الموعظة و احسن القصص كتاب الله .)) (٧٩١)

همانا راست ترين سخن و رساترين موعظه و نيكوترين داستانها، كتاب خداست .

موعظه بليغ از جانب انسانهاى الهى آدمى را منقلب مى كند و تاءثير تربيتى آن از هزاران امر و نهى بيشتر است ، چنانكه مواعظه امير مؤ منان ، فرزند قرآن اين گونه است . ((ابن ابى الحديد معتزلى )) در ذيل يكى از خطبه هاى نهج البلاغه كه موعظه اى بليغ و بى نظير است (٧٩٢) چنين مى نويسد:

((به آنچه همه امتها به آن سوگند ياد مى كنند، سوگند ياد مى كنم كه از پنجاه سال پيش تاكنون بيش از هزار بار اين خطبه را خوانده ام و هرگز نشده است كه آن را بخوانم مگر اينكه در درونم لرزش و ترس و موعظه اى تازه پيدا شده است و اين سخنان در دلم بشدت تاءثير گذاشته و اعضا و جوارحم را به لرزه افكنده است . نشده است كه در آن تاءمل كنم مگر آنكه به ياد مرگ خانواده ، نزديكان و دوستانم افتاده ام ، و چنان تصور نموده ام كه گويا من آن كسى هستم كه امام عليه‌السلام حالش را توصيف كرده است .

چه بسيار واعظان و خطيبان و فصيح سخن گويان در اين باره سخن گفته اند و من به آن سخنان گوش فرا داده و مكرر در آن سخنان دقت كرده ام ، اما در هيچ كدام از آن سخنان تاءثير اين كلام را در وجود خويش و بر قلب خود نيافته ام . بنابراين تاءثيرى كه اين كلام در من دارد يا به سبب اعتقادى است كه من به گوينده آن دارم ، يا نيت صالح و يقين ثابت و اخلاص محض گوينده كلام موجب شده است كه اين تاءثير در جان انسانها بيشتر شود و نفوذ موعظه اش در دلها رساتر گردد.)) (٧٩٣)

البته موعظه بايد متناسب با حال و وضع مخاطب باشد. در بسيارى از اوقات مواعظ طولانى جز خستگى و ملال نتيجه اى در بر ندارد و شنونده يا به موعظه گوش نمى سپارد و يا اگر گوش دهد تاءثيرى اندك مى پذيرد. از امير مؤ منان عليه‌السلام درباره رساترين سخنان چنين آمده است :

((ابلغ البلاغة ما سهل فى الصواب مجازه و حسن ايجازه .)) (٧٩٤)

رساترين سخن رسا و شيوا سخنى است كه فهميدن معنى درست آن آسان باشد و اختصار نيكويى داشته باشد.

همچنين زبان موعظه بايد زبانى نرم و لين باشد تا سبب رقت و خشيت شود و نيز موعظه شونده احساس كند كه موعظه گر خيرخواه و دوستدار اوست . خداى متعال حتى براى موعظه ستمگرانى چون فرعون به موسى عليه‌السلام و برادرش هارون فرمان داد كه با او به ملايمت و نرمى سخن گويند، شايد از كجى دست كشد و به راستى گرايد.

((اذهبا الى فرعون انه طغى فقولا له قولا لينا لعله يتذكر او يخشى .)) (٧٩٥)

به سوى فرعون رويد كه او به سركشى برخاسته است ، و با او سخنى نرم گوييد، شايد كه پند پذيرد و يا بترسد.

انسان به گونه اى است كه موعظه را بهتر از امر و نهى مى پذيرد و شاخصه موعظه نيز همين نرمى و ملايمت آن است كه پذيرش آن را سهل مى كند؛ البته اگر انسان موعظه پذير باشد و به مرحله اى از سختى و قساوت دل نرسيده باشد كه موعظه در دلش هيچ تاءثير نكند. اگر انسان به سبب وابستگى به دنيا دريچه دل خود را به روى سخن حق ببندد، كسى نمى تواند او را متحول سازد و نجات دهد. چنين آدميانى به منزله مردگانى اند كه سخن حق و موعظه نيكو در آنها تاءثيرى ندارد.

((انك لاتسمع الموتى و لاتسمع الصم الدعاء اذا ولوا مدبرين .)) (٧٩٦)

البته تو نتوانى كه مردگانى را بشنوانى ، و نه به كران آواى دعوت را بشنوانى آن گاه كه روى برمى گردانند و پشت مى كنند.

اگر انسان گوش موعظه پذير خود را ببندد، چه كسى مى تواند او را بيدار كند و از غفلت بيرون آورد و به سوى حق هدايت كند؟ كنعان (٧٩٧) نفس آدمى موعظه نمى پذيرد و به سبب آنكه به حقيقت وجود خود پشت مى كند، خداوند بر گوش جان او مهر مى نهد؛ و تا زمانى كه انسان از كنعان نفس خود جدا نشود و گوش دل به موعظه اولياى خدا نسپارد روى سعادت نمى بيند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر تو كنعانى ندارى باورم  |  | گر دو صد چندين نصيحت پرورم  |
| گوش كنعان كى پذيرد اين كلام  |  | كه برو مهر خدايست و ختام (٧٩٨)  |

موعظه زمانى مؤ ثر مى افتد كه واعظ درونى انسان زنده باشد و اهل موعظه پذيرى ، و گرنه چيزى در انسان تاءثير نمى كند. از امام باقرعليه‌السلام روايت شده است كه فرمود:

((من لم يجعل الله له من نفسه واعظا فان مواعظ الناس لن تغنى عنه شيئا.)) (٧٩٩)

هر كه از جانب خود واعظى نداشته باشد، بى گمان مواعظ مردم در او تاءثيرى نخواهد كرد.

بنابراين در روش موعظه بايد به زمينه پذيرش توجه داشت و اگر اين زمينه فراهم نيست تلاش كرد كه آن را آماده نمود، زيرا بدون زمينه پذيرش تحولى صورت نمى پذيرد، به بيان امير مؤ منان على عليه‌السلام:

((و اعلموا انه من لم يعن على نفسه حتى يكون له منها واعظ و زاجر لم يكن له من غيرها زاجر و لا واعظ.)) (٨٠٠)

بدانيد آن كس كه نتواند خود را پند دهد تا از گناه باز دارد، ديگرى را نيايد تا اين كار را براى او به جاى آرد.

البته اگر انسان خواهان موعظه و هدايت باشد و دل خود را در معرض مواعظ رسا و شيواى واعظى متعظ قرار دهد، بى گمان در او تحولى اساسى صورت مى پذيرد. ((شريف رضى ))(ره ) آورده است كه يكى از ياران امير مؤ منان عليه‌السلام، به نام ((همام )) كه مردى عابد بود، به حضرت گفت : ((اى امير مؤ منان ، پرهيزگاران را براى من توصيف كن ، چنانكه گويى آنان را مى بينم !)) امام عليه‌السلام در پاسخ او درنگ كرد. سپس فرمود: ((اى همام ، از خدا بترس و نيكوكار باشت كه : ((ان الله مع الذين اتقوا و الذين هم محسنون .)) (٨٠١) همانا خدا با كسانى است كه پرهيزگارند و آنان كه نيكوكارند.))

((همام )) بدين سخن قانع نشد و در خواهش خود اصرار نمود و حضرت را سوگند داد. امير مؤ منان عليه‌السلام خدا را ستود و بر او ثنا گفت و بر پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خاندان او درود فرستاد. سپس اوصاف پرهيزگاران را در موعظه اى بليغ و بى نظير برشمرد. راوى گويد: چون سخن امام عليه‌السلام به پايان رسيد، ((همام )) بيهوش گشت و در آن بيهوشى جان سپرد. امير مؤ منان عليه‌السلام گفت : به خدا سوگند از همين بر او مى ترسيدم . سپس فرمود:

((اهكذا تصنع المواعظ البالغة باهلها.)) (٨٠٢)

مواعظ رسا با آنان كه شنواى آنند چنين كند!

البته در آداب موعظه بايد به وضع روحى و روانى مخاطب توجه داشت و بر اين اساس بهترين صورت موعظه را برگزيد، گاهى موعظه مستقيم و صريح در جمع مؤ ثر است ، گاهى موعظه به صورت غير مستقيم و غير صريح ، و گاهى به صورت تعريض و كنايه . عدم شناخت وضع و حال موعظه شونده نقش تربيتى موعظه را مى كاهد و يا خنثى و منفى مى سازد. از امام عسكرى عليه‌السلام در اين باره چنين روايت شده است :

((من وعظ اخاه سرا فقد زانه و من وعظه علانية فقد شانه .)) (٨٠٣)

هر كه برادر خود را نهانى موعظه كند، او را آراسته است و هر كه در برابر ديگران او را موعظه كند، زشتش نموده است .

گاهى سخنى كوتاه و رسا به كنايه و اشاره در درون قلبى كه حيات دارد، دگرگونى اساسى ايجاد مى كند و نيازى به مواعظ طولانى و مكرر و رو در رو و صريح نيست . مهم آن است كه مربى واعظى متعظ و آشنا به روح انسان و آداب موعظه باشد.

نقل شده است كه ((بشر حافى )) (٨٠٤) به دست حضرت موسى بن جعفرعليه‌السلام توبه كرد و سببش آن شد كه روزى آن حضرت از در خانه او در بغداد مى گذشت ، صداى ساز و آواز و غنا و نى و رقص از خانه بيرون مى آمد؛ در اين هنگام كنيزكى از خانه بيرون آمد تا خاكروبه را خارج كند. حضرت به او فرمود: ((اى كنيزك ! صاحب اين خانه آزاد است يا بنده ؟)) گفت : ((آزاد است .)) فرمود: ((راست گفتى كه اگر بنده بود از مولاى خود مى ترسيد!))

چون كنيزك برگشت ، آقاى او ((بشر)) كه بر سر سفره شراب بود، پرسيد: ((چه باعث شد كه دير آمدى ؟)) كنيزك حكايت را براى ((بشر)) نقل كرد. ((بشر)) با پاى برهنه بيرون دويد و به آن حضرت رسيد و عذر خواست و گريست و اظهار شرمندگى كرد و از كار خود به دست شريف آن حضرت توبه كرد. (٨٠٥)

### روش توبه

روش توبه راهى است يگانه براى جدا شدن انسان از بديها و پستيها و سلوك كه سوى خدا، كه اگر پروردگار جهانيان از سر رحمت خويش اين راه را بر آدميان نمى نمود، هيچ كس را به درگاهش راهى نبود.

راه اتصاف آدمى به صفات الهى و دستيابى به سعادت حقيقى ، متوقف بر اين است كه انسان از مغاك شقاوت و چاه دورى از خداوند به درآيد و به سوى او بازگردد و اين همان توبه و رجوع است . (٨٠٦) انسان نسبت به كمال و سعادت اخروى كه هيچ كس از آن بى نياز نيست ، فقير و تهى دست است و تنها خداست كه بى نياز محض است . (٨٠٧) اگر راه توبه و رجوع به خداوند نباشد، انسان در مرتبه اسفل سافلين متوقف مى ماند و نمى تواند به هيچ روى به كمالى دست يابد. (٨٠٨) بنابراين توبه راه گشاده خروج از ظلمات به سوى نور و لطف و رحمتى است از جانب خدا براى نجات و هدايت آدميان در هر مرتبه اى كه باشند و سير دادن ايشان به كمال مستحقشان . در كتاب شريف ((مصباح الشريعه )) از امام صادق عليه‌السلام درباره اين روش تربيتى چنين وارد شده است :

((التوبة حبل الله و مدد عنايته ، و لابد للعبد من مداومة التوبة على كل حال . و كل فرقة من العباد لهم توبة ، فتوبة الانبياء من اضطراب السر، و توبة الاولياء من تلوين الخطرات ، و توبة الاصفياء من التنفيس ، و توبة الخاص من الاشتغال بغير الله تعالى ، و توبة العام من الذنوب .)) (٨٠٩)

توبه ريسمان خدا و وسيله لطف و عنايت اوست ، و هر بنده اى ناگزير است كه پيوسته (و در همه اوضاع و احوال و مراتب خود) در حال توبه باشد. و هر دسته از بندگان را توبه اى است مخصوص ؛ توبه پيامبران از اضطراب باطن است و توبه اوليا از انديشه ها و خيالاتى است كه به خاطر ايشان خطور مى كند، و توبه برگزيدگان از فراموشى كدورت غفلت است ، و توبه خواص از اشتغال به غير خداست ، و توبه عوام از گناهان است .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عمر بى توبه همه جان كندن است  |  | مرگ حاضر، غايب از حق بودن است  |
| عمر و مرگ اين هر دو با حق خوش بود  |  | بى خدا آب حيات آتش بود (٨١٠)  |

### معنا و مفهوم توبه و استغفار

((توبه )) در لغت به معناى رجوع و بازگشتن است . (٨١١) برخى لغت شناسان در معناى آن قيد ((معصيت و گناه )) را افزوده اند و گفته اند: توبه رجوع و بازگشت از معصيت و گناه است . (٨١٢) ولى با توجه به اينكه توبه مراتبى دارد و براى هر انسانى با توجه به مرتبه اش توبه اى است ؛ و نيز واژه توبه در قرآن كريم درباره خداى متعال به كار رفته است ، مطلق رجوع و بازگشتن در معناى توبه صحيح است ، زيرا رجوع و بازگشتن از معصيت و گناه درباره خداى سبحان معنا ندارد و توبه خداوند به معناى بازگشت لطف و رحمت پروردگار است به سوى بنده گنهكار، چنانكه فرموده است :

((ثم تاب عليهم ليتوبوا ان الله هو التواب الرحيم .)) (٨١٣)

پس (خدا) به آنان (توفيق ) توبه داد، تا توبه كنند. بى ترديد خدا همان توبه پذير مهربان است .

بنابراين انسان هم در توفيق براى توبه به خدا نيازمند است و هم در پذيرش توبه و شمول غفران و پاك شدن از پليديها و اسباب دورى از خدا، (٨١٤) يعنى توبه بنده هميشه ميان دو توبه از جانب خداى متعال قرار دارد، يكى بازگشتن خداى مهربان به سوى بنده خود از سر لطف و رحمت تا بنده توفيق استغفار و توبه بيابد و ديگر بازگشتن دوباره خدا به بنده در اينكه او را بپذيرد و توبه اش را قبول نمايد. (٨١٥) و البته بازگشت خداى مهربان به سوى بنده از بازگشت بنده به سوى او بيشتر است .

((انه هو التواب الرحيم .)) (٨١٦)

آرى ، اوست كه بسيار توبه پذير مهربان است .

بدين ترتيب توبه خداوند براى بندگانش عبارت است از ارسال رحمت براى بخشايش گناهان آنها و زدودن تاريكى دلشان از شرك و معصيت و هر چه سبب دورى از ساحت قرب الهى مى شود، و توبه بندگان به سوى خدا عبارت است از بازگشت آنان به سوى پروردگار براى آمرزش گناهان و پاك شدن از معاصى و زدودن اسباب دورى از ساحت قرب الهى . (٨١٧)

پس توبه آن است كه انسان به توفيق الهى به مقام غفاريت حق تعالى پناه برد و حالت استغفار و آمرزش خواستن واقعى را تحصيل كند، (٨١٨) و دل خود را از گناه بشويد و بر ترك آنچه از او رفته است عزم نمايد و تلافى و تدارك تقصير گذشته كند و از دورى ساحت ربوبى به نزديكى بازآيد. (٨١٩)

((و من يعمل سوءا او يظلم نفسه ثم يستغفر الله يجد الله غفورا رحيما.)) (٨٢٠)

هر كه كارى بد كند، يا خويشتن ستم ورزد؛ سپس از خدا آمرزش ‍ بخواهد، خدا را آمرزنده مهربان خواهد يافت .

### نقش توبه در تربيت

همان طور كه در مباحث گذشته اشاره شد، انسان در ابتداى آفرينشش خالى از هر صلاح و فسادى است ؛ نه داراى كمالات روحانى و نه متصف به اضداد آن است ، و در عين حال قابليت پذيرش هر صلاح و فساد و استعداد حصول هر كمال و هر ضد آن را دارد. و چون فطرتش كه عشق به كمال مطلق است و حقيقتش كه منور به انوار الهى است در حجاب كدورتها و ظلمتها قرار گيرد و بر دلش تاريكيهاى معصيت نشيند، بايد پيش از آنكه كدورتها و ظلمتها افزون گردد و به جايى رسد كه يكسره دل را تاريك كند، به خود آيد و توبه نمايد كه توبه و بازگشت به خدا يگانه راه زدودن تاريكيها از دل و بازگشت به فطرت انسانى و حقيقت الهى است . (٨٢١) ((ابوبصير)) گويد كه از امام صادق عليه‌السلام شنيدم كه مى فرمود:

((اذا اذنب الرجل خرج فى قلبه نكتة سوداء، فان تاب انمحت و ان زاد زادت حتى تغلب على قلبه فلايفلح بعدها ابدا.)) (٨٢٢)

هرگاه انسان گناهى كند، در دلش نقطه اى تاريك برآيد، پس اگر توبه نمايد، پاك شود، و اگر بر گناه بيفزايد، آن تاريكى افزايش يابد تا بر دلش غالب آيد، پس هرگز رستگار نشود.

از اين روست كه جز با توبه و بازگشت به سوى خدا و رهايى از شقاوتها و تباهيها نمى توان به منزل سعادت و كرامت رسيد؛ و قرب به ساحت مقدس ربوبى و اتصاف به صفات الهى متوقف به توبه از شرك و هر معصيت ديگر است و خداى كريم مؤ منان را به توبه فرا مى خواند تا راه رستگارى بر ايشان گشوده شود.

((و توبوا الى الله جميعا ايه المؤ منون لعلكم تفلحون .)) (٨٢٣)

اى مؤ منان ، همگى به درگاه خدا توبه كنيد، اميد كه رستگار شويد.

توبه بهترين راه براى زدودن بديهاى نفس است ، بديهايى كه سبب شقاوت و بدبختى انسان در زندگى دنيا و آخرت مى شود و او را از ورود به ساحت قدس الهى محروم مى كند. امير مؤ منان على عليه‌السلام فرموده است :

((و لا شفيع انجح من التوبة .)) (٨٢٤)

شفيعى رهاننده تر از توبه نيست .

ملاك تشريع توبه ، رهايى از هلاكت به سبب گناه و نجات از تباهى حاصل از معصيت است ، زيرا توبه وسيله رستگارى و مقدمه دستيابى به سعادت است . به علاوه توبه وسيله حفظ روح اميدوارى در انسان است ، زيرا انسان براى سير به سوى مقصد تربيت بايد در اعتدال بيم و اميد سير كند تا از آنچه در اين سير او را آسيب مى رساند بگريزد، و به سوى آنچه در رسيدن به مقصد يارى اش ‍ مى كند بشتابد؛ و اگر اين روح اميد در انسان نباشد يا رو به كاستى نهد، آدمى از مسير اعتدال بيرون مى رود و به هلاكت ميل مى كند. (٨٢٥) خداى مهربان اين روح اميد را در بندگان گنهكار خود مى دمد تا آنان را به بازگشت برانگيزد و از هلاكت برهاند.

((قل يا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم .)) (٨٢٦)

بگو: اى بندگان من كه بر خويش زياده روى روا داشته ايد (در گناهان از حد گذشته ايد و بر خود ستم كرده ايد)، از رحمت خدا نوميد نشويد كه همانا خداوند همه گناهان را مى آمرزد كه او آمرزنده مهربان است .

مادام كه انسان روح نشاط و اميد به نجات دارد، در راه تربيت خود عزم مى نمايد و جديت به خرج مى دهد، اما اگر روح ياءس و نااميدى بر او چيره شود و راه نجات و اصلاح و تربيت را بر خود بسته ببيند، در عمل به سستى و ناتوانى و پستى كشيده مى شود تا جايى كه خود را تا مرز تباهى و هلاكت پيش مى برد؛ و تنها راه درمان آدمى از اين بيمارى مهلك توبه است . (٨٢٧)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هين مكن زين پس فراگير احتراز  |  | كه ز بخشايش در توبه ست باز  |
| توبه را از جانب مغرب درى  |  | باز باشد تا قيامت بر ورى  |
| تا ز مغرب بر زند سر آفتاب  |  | باز باشد آن در، از وى رو متاب  |
| هست جنت را ز رحمت هشت در  |  | يك در توبه ست زان هشت اى پسر  |
| آن همه گه باز باشد گه فراز  |  | و آن در توبه نباشد جز كه باز  |
| هين غنيمت دار، در بازست زود  |  | رخت آنجا كش به كورى حسود (٨٢٨)  |

البته اين همه لطف و رحمت براى حفظ روح اميدوارى و تاءثير عميق آن در تربيت انسان است و نبايد چنين توهم كرد كه اين همه لطف سبب تشويق مردمان به گناه و معصيت مى شود و ممكن است انسانها را برانگيزد كه گناه كنند با اين قصد كه پس از آن توبه نمايند، زيرا چنين امرى به هيچ وجه رنگ و بويى از توبه ندارد و آن همه لطف براى كسانى است كه از عمل خود پشيمان مى شوند و از گناه و معصيت مى برند و به خدا بازمى گردند و توبه در آنان متحقق مى شود. بنابراين آنچه مايه اصلاح و تربيت انسان است حقيقت توبه است .

### حقيقت توبه

حقيقت توبه از مقوله لفظ نيست ، بلكه توبه گوياى تحولى درونى و انقلابى باطنى است كه نشانه هايى بيرونى و عوارضى ظاهرى دارد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| توبتى كن كه توبه گفتن نيست  |  | باز گفتن چو باز خفتن نيست  |
| رو به يكبارگى به درگاه آر  |  | تحفه از درد و ناله و آه آر  |
| چند ازين بى كسى و بى باكى  |  | چند تر دامنى و ناپاكى  |
| توبه بس باقيست توبه بيار  |  | جامه تن به آب ديده نگار (٨٢٩)  |

حقيقت توبه انقلابى است به سوى خدا. ((قلب )) در لغت به معناى دگرگونى ، تحول و زير و رو شدن است . ((قلب الشى ء)) يعنى برگرداندن و وارونه كردن چيزى از سويى و رويى به سويى و رويى ديگر و ((قلب الانسان )) يعنى برگرداندن انسان از راه و روش ‍ و سيره اش به راه و روش و سيره اى ديگر. (٨٣٠) ((انقلاب )) نيز به معناى برگشتن و دگرگونى و تغيير ماهيت است . (٨٣١) اين معنا در داستان ساحران فرعون به خوبى تصوير شده است . آنان با همه وابستگى شان به راه و رسم فرعون ، پس از آنكه حق بر ايشان آشكار شد، دچار انقلابى درونى شدند و پرده ها و حجابهاى فطرتشان را كنار زدند و تسليم حق گرديدند و ايمان آوردند. اين صحنه زيباى تحول و دگرگونى انسانها به توفيق الهى در قرآن كريم چنين آمده است :

((و جاء السحرة فرعون قالوا ان لنا لاجرا ان كنا نحن الغالبين قال نعم و انكم لمن المقربين . قالوا يا موسى اما ان تلقى و اما ان نكون نحن الملقين . قال القوا فلما القوا سحروا اعين الناس و استرهبوهم و جاءوا بسحر عظيم . و اوحينا الى موسى ان الق عصاك فاذا هى تلقف ما ياءفكون . فوقع الحق و بطل ما كانوا يعملون . فغلبوا هنالك و انقلبوا صاغرين . و القى السحرة ساجدين . قالوا آمنا برب العالمين . رب موسى و هارون .)) (٨٣٢)

و ساحران نزد فرعون آمدند و گفتند: آيا اگر ما پيروز شديم براى ما پاداشى خواهد بود؟ گفت : آرى ، و مسلما شما از مقربان (دربار من ) خواهيد بود. گفتند:

اى موسى ، آيا تو مى افكنى و يا اينكه ما بيفكنيم ؟ گفت : شما بيفكنيد. و چون افكندند، ديدگان مردم را افسون كردند و آنان را به ترس انداختند و سحرى بزرگ در ميان آوردند. و به موسى وحى كرديم كه عصايت را بينداز؛ پس (انداخت و اژدها شد و) ناگهان آنچه را به دروغ ساخته بودند فرو بلعيد. پس حقيقت آشكار گرديد و كارهايى كه مى كردند باطل شد. و در آنجا مغلوب و خوار گرديدند. و ساحران به سجده درافتادند. (و) گفتند: به پروردگار جهانيان ايمان آورديم ، پروردگار موسى و هارون .

چون اين صحنه پيش آمد، فرعون سخت متوحش شد و تلاش كرد با هر وسيله ممكن اراده ايشان را در هم شكند، اما آنان كه به توفيق الهى به حق روى كرده بودند، بر ايمان خود استوار ماندند و در پاسخ تهديدهاى هولناك فرعون از انقلاب درونى خود و توبه اى حقيقى سخن گفتند.

((قالوا لا ضير انا الى ربنا منقلبون . انا نطمع ان يغفر لنا ربنا خطايانا ان كنا اول المؤ منين .)) (٨٣٣)

گفتند: باكى نيست ، همانا ما به سوى پروردگار خود بازمى گرديم . ما اميدواريم كه پروردگارمان گناهانمان را بر ما ببخشايد كه ما نخستين ايمان آورندگان بوديم .

بنابراين توبه از چنين حقيقتى برخوردار است ؛ اينكه انسان خود بر پستيها و نادرستيهاى خويش قيام كند و آنها را بر هم زند و به كمالات و راستيها روى كند و آنها را در وجود خود پا برجا كند. استاد شهيد مرتضى مطهرى در اين باره مى فرمايد:

((توبه عبارت است از عكس العمل نشان دادن مقامات عالى و مقدس روح انسان عليه مقامات دانى و پست و حيوانى انسان . توبه عبارت است از قيام و انقلاب مقدس قواى فرشته صفت انسان عليه قواى بهيمى صفت و قواى شيطان صفت انسان . اين ماهيت توبه است . حالا چطور مى شود كه اين حالت بازگشت ، حالت ندامت ، حالت پشيمانى براى انسان پيدا مى شود، اين را بدانيد كه اگر در وجود انسان كارى بشود كه آن عناصر مقدس وجود انسان به كلى از كار بيفتد، يك زنجيرهاى بسيار نيرومندى به آنها بسته شده باشند كه نتوانند آزاد بشوند، ديگر انسان توفيق توبه پيدا نمى كند، ولى همان طورى كه در يك كشور آن وقت انقلاب مى شود كه عده اى ولو كم ، عناصر پاك در ميان آن مردم باقى مانده باشند، در وجود انسان هم اگر عناصر مقدس و پاكى فى الجمله باقى باشند، انسان توفيق توبه پيدا مى كند و الا هرگز توفيق توبه پيدا نمى كند.)) (٨٣٤)

توبه حقيقى كه توبه اى نصوح (خالص و راستين ) است ، (٨٣٥) چنان تحولى در انسان ايجاد مى كند كه انسان را شايسته اين مى كند كه خداوند از سر محبت خويش گناهان او را بزدايد.

((يا ايها الذين آمنوا توبوا الى الله توبة نصوحا عسى ربكم ان يكفر عنكم سيئاتكم .)) (٨٣٦)

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، به درگاه خدا توبه اى راستين كنيد، اميد است كه پروردگارتان بديهايتان را از شما بزدايد.

شيخ كلينى (ره ) به اسناد خود از ((معاوية بن وهب )) روايت كرده است كه گفت : شنيدم كه حضرت صادق فرمود:

((اذا تاب العبد توبة نصوحا احبة الله فستر عليه فى الدنيا و الآخرة . (فقلت ، و كيف يستر عليه ؟ قال :) ينسى ملكيه ما كتبا عليه من الذنوب و يوحى الى جوارحه : اكتمى عليه ذنوبه . و يوحى الى بقاع الارض : اكتمى ما كان يعمل عليك من الذنوب . فيلقى الله حين يلقاه و ليس شى ء يشهد عليه بشى ء من الذنوب .)) (٨٣٧)

چون بنده توبه اى خالص و راستين كند، خداوند او را دوست بدارد و در دنيا و آخرت بر او پرده پوشى كند. (پس عرض كردم : چگونه بر او پرده پوشى كند؟ فرمود:) گناهان او را از ياد دو فرشته اى كه مى نويسند مى برد، و به اعضا و جوارح او و به زمينى كه در آن گناه كرده است وحى مى كند كه گناهان او را بپوشانيد. پس توبه كننده خدا را در حالى ملاقات خواهد كرد كه چيزى نخواهد بود كه بر ضد او شهادت دهد.

توبه اى كه انسان را منقلب مى كند، توبه اى است كه توبه كننده خود را با آب حسرت و ندامت شست و شو دهد و تيرگيها و ظلمتهايى را كه به سبب معاصى ايجاد شده است بزدايد و به حق بازگردد تا شايسته محبت الهى شود. به بيان امير مؤ منان على عليه‌السلام:

((التوبة تطهر القلوب و تغسل الذنوب .)) (٨٣٨)

توبه دلها را پاك مى كند و گناهان را مى شويد.

اگر حقيقت توبه حاصل شود، خداوند از سر لطف و رحمت خويش ‍ چنان تحولى ايجاد كند كه بديهاى بنده به نيكيها تبديل شود؛ و آيا نويدى بالاتر از اين براى نجات آدميان هست ؟

((الا من تاب و آمن و عمل صالحا فاولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات و كان الله غفورا رحيما.)) (٨٣٩)

مگر كسى كه توبه كند و ايمان آورد و كار شايسته كند. پس خداوند بديهايشان را به نيكيها تبديل مى كند، و خدا همواره آمرزنده مهربان است .

بنابراين آدمى از راه توبه و عمل صالح از صورت حيوانى خارج مى شود و صورتى انسانى مى يابد. آن كه به سبب انقلابى درونى ، به شقاوت و خباثت وجود خود پشت مى كند و به حقيقت نورانى وجود خويش روى مى نمايد، اين گونه مورد مغفرت و رحمت الهى قرار مى گيرد. و البته چنين توبه منقلب كننده اى ، توبه اى است كه با آدابش صورت گيرد.

### آداب توبه

براى توبه آدابى است كه تا آن آداب تحقق نيابد، توبه خالص فراهم نمى شود. بخشى از اين آداب اركان توبه است و بخشى شرايط آن .

توبه صحيح با دو ركن معنا مى يابد كه بدون آن دو، توبه مفهومى ندارد. يكى ندامت و پشيمانى از گناهان و تقصيرات گذشته و ديگر تصميم و عزم بر ترك بازگشت به آن گناهان براى هميشه ، از امير مؤ منان على عليه‌السلام در اين باره چنين نقل شده است :

((التوبة ندم بالقلب ، و استغفار باللسان ، و ترك بالجوارح ، و اضمار ان لايعود.)) (٨٤٠)

توبه عبارت است از پشيمانى قلبى و درخواست آمرزش زبانى و ترك عملى و عزم بر بازنگشتن به گناه .

آنچه اساس توبه است پشيمانى حقيقى از گناه است و عزم راسخ بر ترك و عدم بازگشت به گناه . امام خمينى (ره ) درباره اين دو ركن ركين توبه مى فرمايد:

((اين دو در حقيقت محقق اصل حقيقت توبه و به منزله مقومات ذاتيه آن است . و عمده در اين باب ، تحصيل اين مقام و تحقق به اين حقيقت است . و آن ، چنان صورت پذيرد كه انسان متذكر تاءثير معاصى در روح و تبعات آن در عالم برزخ و قيامت بشود از وجه معقول و منقول ...

پس انسان عاقل اگر تنبه بر اين معانى پيدا كرد، و به فرموده هاى انبيا و اوليا عليهم‌السلامو عرفا و حكما و علما رضوان الله عليهم به قدر قول (يك ) نفر طبيب معالج اعتنا كرد، لابد از معاصى پرهيز مى كند و گرد آنها نمى گردد. و اگر خداى نخواسته مبتلا شد، بزودى از آن منزجر مى شود و پشيمان مى گردد، و صورت ندامت در قلبش ‍ ظاهر مى شود. و نتيجه اين پشيمانى و ندامت خيلى بزرگ است ، و آثار آن خيلى نيكو است ؛ و عزم بر ترك مخالفت و معصيت بر اثر ندامت حاصل شود. و همين كه اين دو ركن توبه حاصل شد، كار سالك طريق آخرت آسان شود و توفيقات الهيه شامل حال او شود، و به حسب نص آيه شريفه ((ان الله يحب التوابين )) (٨٤١) محبوب حق تعالى شود، اگر در اين توبه خالص باشد.

و نيز بايد انسان بكوشد تا آنكه صورت ندامت را در دل قوت دهد تا ان شاء الله به بيت احتراق وارد شود. و آن چنان است كه به واسطه تفكر در تبعات و آثار موحشه معاصى ندامت را در دل قوت دهد، و نمونه ((نار الله الموقدة )) (٨٤٢) را در خود به اختيار خود در دل خود روشن كند و قلب را به آتش ندامت محترق كند تا آنكه همه معاصى از آن آتش بسوزد و كدورت و زنگار قلب مرتفع شود. (انسان بايد) بداند كه اگر اين آتش (را) در اين عالم خود براى خود روشن نكند، و اين در جهنم را، كه خود باب الابواب بهشت است ، به روى خود مفتوح نكند، از اين عالم كه منتقل شد، ناچار در آن عالم آتش سخت سوزناكى براى او تهيه شود و ابواب جهنم به روى او بازگردد و ابواب بهشت و رحمت به روى او منسد گردد.)) (٨٤٣)

البته اين پشيمانى حقيقى بايد پيش از آن باشد كه زنگارها بر دل نشيند و انباشته گردد و ديگر صيقل نپذيرد و محوپذير نباشد.

((انما التوبة على الله للذين يعملون السوء بجهالة ثم يتوبون من قريب فاولئك يتوب الله عليهم و كان الله عليما حكيما.)) (٨٤٤)

توبه ، نزد خدا، تنها براى كسانى است كه از روى نادانى مرتكب گناه مى شوند، سپس بهزودى توبه مى كنند؛ اينانند كه خدا توبه شان را مى پذيرد، و خداوند دانانى حكيم است .

توبه زمانى صحيح است كه انسان در حال اختيار باشد، يعنى تا در اين دنياست ؛ و تا وقتى كه مرگ به انسان روى نياورده است مهلت توبه هست ، اما آنجا كه انسان هيچ اختيارى در صلاح و فساد و يا سعادت و شقاوت ندارد و كار از كار گذشته است و انسان در چنگال مرگ گرفتار است و هيچ اميدى به نجات ندارد، جاى توبه نيست ؛ همچنان كه در عالم آخرت توبه معنى ندارد.

((و ليست التوبة للذين يعملون السيئات حتى اذا حضر احدهم الموت قال انى تبت الآن و لا الذين يموتون و هم كفار اولئك اعتدنا لهم عذابا اليما.)) (٨٤٥)

و توبه كسانى كه گناه مى كنند، تا وقتى كه مرگ يكى از ايشان در رسد، مى گويد: اكنون توبه كردم ، پذيرفته نيست ؛ و (نيز توبه ) كسانى كه در حال كفر مى ميرند، پذيرفته نخواهد بود، آنانند كه برايشان عذابى دردناك آماده كرده ايم .

توبه زمانى توبه شمرده مى شود كه انقلابى درونى باشد نه آنكه انسان از سر اضطرار تسليم شود كه چنين انسانى اگر فرصت داشته باشد به همان راه خود ادامه مى دهد، پس چنين توبه اى اساسا توبه نيست تا پذيرفته شود. براى پذيرش توبه راهى روشن و گشوده وجود دارد، چنانكه خداى متعال فرموده است :

((انه من عمل منكم سوءا بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه رحيم .)) (٨٤٦)

هر كس از شما كه از روى نادانى مرتكب گناه شود، سپس توبه آرد و به كار نيك و شايسته پردازد، هر آينه او آمرزنده مهربان است .

انسانى كه از سر طغيان و غلبه شهوت و غضب و نه از روى دشمنى و عداوت با حق مرتكب گناه مى شود، با اينكه علم به گناه و حرام دارد، چون علمش تحت الشعاع هوا و هوس قرار گرفته است ، جاهل شمرده مى شود. مسلما چنين كسى در برابر گناه خود مسئول است ، اما چون از روى دشمنى و عداوت به وادى گناه نرفته است ، سعى و تلاش مى كند كه اصلاح و جبران نمايد و خداوند راه پذيرش و آمرزش را براى اينان باز گذاشته است . (٨٤٧)

((فمن تاب من بعد ظلمه و اصلح فان الله يتوب عليه ان الله غفور رحيم .)) (٨٤٨)

پس هر كه بعد از ستم كردنش توبه كند و به صلاح آيد، خدا توبه او را مى پذيرد، كه خدا آمرزنده مهربان است .

بنابراين توبه را شرايطى براى قبول است ، اينكه انسان پس از پشيمانى و عزم بر بازنگشتن به گناه ، به اصلاح و جبران روى آورد و حقوق پايمال شده و واجبات به جا نياورده را جبران كند؛ و توبه اى كه جامع شرايط باشد پذيرفته درگاه حق است . (٨٤٩)

((و هو الذى يقبل التوبة عن عباد و يعفوا عن السيئات و يعلم ما تفعلون .)) (٨٥٠)

و اوست كسى كه توبه را از بندگان خود مى پذيرد و از گناهان درمى گذرد و آنچه را مى كنيد مى داند.

البته براى توبه شرايط كمالى نيز وجود دارد كه عبارت است از زدودن آثار جسمى و روحى كه در نتيجه معاصى پيدا شده است و اقدام كردن براى رياضتهاى جسمى و روحى تا آن آثار و تبعات به كلى پاك شود و نشانه اى از ميل به آنها در انسان باقى نماند و حالت تنفر از معاصى و انزجار كامل از آنها حاصل شود. (٨٥١) امير مؤ منان عليه‌السلام در سخنى والا آداب كامل توبه را چنين بيان فرموده است :

((الاستغفار درجة العليين ، و هم اسم واقع على ستة معان : اولها الندم على ما مضى ، و الثانى العزم على ترك العود ابدا، و الثالث ان تودى الى المخلوقين حقوقهم حتى تلقى الله املس ليس عليك تبعة ، و الرابع ان تعمد الى كل فريضة عليك ضيعتها فتودى حقها، و الخامس ان تعمد الى اللحم الذى نبت على السحت فتذيبه بالاحزان حتى تلصق الجلد بالعظم و ينشاء بينهما لحم جديد، و السادس ان تذيق الجسم الم الطاعة كما اذقته حلاوة المعصية .)) (٨٥٢)

استغفار مقام بلند مرتبگان است و آن يك كلمه است اما شش مرحله دارد: نخست پشيمانى بر آنچه گذشت ، دوم عزم بر ترك هميشگى بازگشت ، سوم آنكه حقوق ضايع شده مردم را به آنان بازگردانى ، چنانكه خدا را پاك ديدار كنى و خود را از گناه تهى سازى ، چهارم اينكه حق هر واجبى را كه ضايع ساخته اى ادا كنى ، پنجم اينكه گوشتى را كه از حرام روييده است ، با اندوهها آب كنى ، چندان كه پوست بر استخوان بچسبد و ميان آن دو گوشتى تازه رويد، و ششم آنكه درد طاعت را به تن بچشانى ، چنانكه شيرينى معصيت را چشاندى .

انقلاب درونى توبه با چنين آدابى كامل مى شود و انسان به كمال دوستى خدا و مرتبه بلند مرتبگان دست مى يابد. امام خمينى (ره ) در شرح اين سخن نورانى ، نكاتى نغز فرموده اند كه قسمتى از آن ذكر مى شود:

((اين حديث شريف مشتمل است اولا بر دو ركن توبه كه پشيمانى و عزم بر عدم عود است ؛ و پس از آن بر دو شرط مهم قبول آن كه رد حق مخلوق و رد حقوق خالق است . انسان به مجرد آنكه گفت توبه كردم ، از او پذيرفته نمى شود. انسان تائب آن است كه هر چه از مردم به ناحق برده به آنها رد كند؛ و اگر حقوق ديگرى از آنها در عهده اوست ، و ممكن است تاءديه يا صاحبش را راضى نمايد، به آن قيام كند. و هر چه از فرايض الهيه ترك كرده (است )، قضا كند يا تاءديه نمايد؛ و اگر تمام آنها را ممكنش نيست ، به مقدار امكان قيام كند. بداند كه اينها حقوقى است كه از براى هر يك از آنها مطالبى است ، و در نشانه ديگر از او به شق احوال (مطالبه ) مى كنند؛ و در آن عالم راهى براى تاءديه آنها ندارد جز آنكه بار گناهان ديگران را حمل كند و اعمال حسنه خود را رد نمايد. پس ، در آن وقت بيچاره و بدبخت مى شود و راهى براى خلاص و چاره اى براى استخلاص ندارد.

اى عزيز، مبادا شيطان و نفس اماره وارد شوند بر تو و وسوسه نمايند و مطلب را بزرگ نشان دهند و تو را از توبه منصرف كنند و كار تو را يكسره نمايند. بدان كه در اين امور هر قدر، ولو به مقدار كمى نيز باشد، اقدام بهتر است . اگر نمازهاى فوت شده و روزها و كفارات و حقوق خدايى بسيار است و حقوق مردم بيشمار است ، گناهان متراكم است و خطايا متزاحم ، از لطف خداوند ماءيوس مشو و از رحمت حق نااميد مباش كه حق تعالى اگر تو به مقدار مقدور اقدام كنى ، راه را بر تو سهل مى كند و راه نجات را به تو نشان مى دهد. بدان كه ياءس از رحمت حق بزرگترين گناهى است كه گمان نمى كنم هيچ گناهى بدتر و بيشتر از آن در نفس تاءثير نمايد. انسان ماءيوس از رحمت چنان ظلمتى قلبش را فرا بگيرد و چنان افسارش گسيخته شود كه با هيچ چيز اصلاحش نمى توان نمود. مبادا از رحمت حق غافل شوى و گناهان و تبعات آن در نظرت بزرگ آيد. رحمت حق از همه چيز بزرگتر و به هر چيز شامل است ...

و اما آن دو امر ديگر كه جناب اميرالمؤ منين عليه‌السلام فرموده است از شرايط كمال توبه و توبه كامله است ؛ نه آنكه توبه بدون آنها تحقق پيدا نمى كند يا قبول نمى شود، بلكه توبه بدون آنها كامل نيست ... پس اين دو مقام از متممات و مكملات منزل توبه است . و البته انسان كه در مرحله اولى مى خواهد وارد منزل توبه شود گمان نكند آخر مراتب را از او خواستند، و به نظرش راه صعب و منزل پرزحمت آيد و يكسره ترك آن كند. هر مقدارى كه حال سالك طريق آخرت اقتضا مى كند، همان اندازه مطلوب و مرغوب است . پس از آنكه وارد طريق شد، راه را خداى تعالى بر او آسان مى كند. پس نبايد سختى راه انسان را از اصل مقصد بازدارد، زيرا كه مقصد خيلى بزرگ و مهم است . اگر عظمت مقصد را بفهميم ، هر زحمتى در راه آن آسان مى شود. آيا چه مقصدى از نجات ابدى و روح و ريحان هميشگى بالاتر است ، و چه خطرى از شقاوت سرمدى و هلاكت دائمى عظميتر است ؟ با ترك توبه و تسويف و تاءخير آن ممكن است انسان به شقاوت ابدى و عذاب خالد و هلاك دائم برسد؛ و با دخول در اين منزل ، ممكن است انسان سعيد مطلق شود و محبوب حق گردد. پس وقتى مقصد بدين عظمت است ، از زحمت چند روزه چه باك است .

و بدان كه اقدام به قدر مقدور و هر چه هم كم باشد مفيد است . مقايسه كن امور آخرتى را به امور دنيايى كه عقلا (اگر) نتوانستند به مقصد عالى خود برسند، از مقصد كوچك دست برنمى دارند؛ و اگر مطلوب كامل را نتوانستند تحصيل كنند، از مطلوب ناقص صرف نظر نمى كنند. تو نيز اگر به كمال آن نمى توانى نايل شوى ، از اصل مقصد و از صرف حقيقت آن بازنمان و هر مقدارى ممكن است در تحصيل آن اقدام كن .)) (٨٥٣)

### سيري در تربيت اسلامي

### روش ابتلا و امتحان

روش ابتلا و امتحان نيكوترين روش در شكوفا كردن استعدادهاى بشر و آشكار نمودن گوهر حقيقت آدمى و خالص ساختن وجود انسان و مشخص كردن شايستگيها و مراتب افراد و وسيله جدا نمودند و تميز آنان است .

((و اذ ابتلى ابراهيم ربه بكلمات فاتمهن قال انى جاعلك للناس اماما.)) (٨٥٤)

و چون ابراهيم را پروردگارش با امورى چند بياموزد و وى همه را به انجام رسانيد، (خدا به او) فرمود: من تو را پيشواى مردم قرار دادم .

بدون ابتلا و امتحان نه جايگاه و مرتبه آدميان مشخص مى شود و نه امكان تميز و تفكيك آنان فراهم مى گردد، و نه زمينه ظهور بواطن و كسب كمالات آماده مى شود.

### معنا و مفهوم ابتلا و امتحان

((ابتلا)) و ((بلا)) هر دو به معنى امتحان و آزمايش است ، بدين ترتيب كه كارى را به كسى پيشنهاد مى كنند يا او را در حادثه و واقعه اى قرار مى دهند تا بدين وسيله خود را نشان دهد و صفات باطنى او را مانند اطاعت ، شجاعت ، سخاوت ، عفت ، علم و وفا و يا نقطه مقابل اينها و ميزانشان را دريابند؛ و بديهى است كه امتحان و آزمايش همواره به وسيله عمل باشد، زيرا ابتلا جز با عمل معنا نمى يابد و در صحنه عمل است كه صفات باطنى انسان ظاهر مى شود؛ (٨٥٥) و نيز استعدادهاى انسان از قوه به فعل درمى آيد و به سوى كامل شدن پيش مى رود.

هرگاه بخواهيم انسان را به سوى مقصد تربيت سير دهيم ، بايد به وسيله مجموعه اى از اعمال دريابيم كه او تا چه اندازه آمادگى و صلاحيت آن مقصد را دارد، تا بتوانيم زمينه لازم را براى اين سير به درستى فراهم كنيم ؛ و نيز براى اينكه دريابيم كه متربى در چه مرتبه اى است و چه تواناييها و صلاحيتهايى دارد و بخواهيم آن تواناييها و صلاحيتها ظهور كند، بايد يك سلسله امور را كه متناسب مقصد تربيت است بر او وارد كنيم ، و اين عمل ابتلا و امتحان ناميده مى شود؛ و همه چيز براى اين است كه باطنها ظهور كند و صلاحيتها و عدم صلاحيتها ظاهر شود. اين همان چيزى است كه پيوسته درباره انسان تحقق مى پذيرد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لحظه لحظه امتحانها مى رسد  |  | سر دلها مى نمايد در جسد (٨٥٦)  |

ارسال رسل ، انزال كتب ، تحولات و تطورات ، خير و شر، نعمت و نقمت ، وسعت و تنگى ، فراوانى و كمبود، فقر و غنا، امنيت و ترس ، حيات و مرگ ، همه و همه براى اين است كه صلاحيت و عدم صلاحيت انسان نسبت به مقصدى كه دين آدميان را بدان مى خواند ظهور يابد. (٨٥٧) امام خمينى (ره ) در اين باره مى فرمايد:

((بعثت رسل و نشر كتب آسمانى همه براى امتياز بشر و جدا شدن اشقيا از سعدا و مطيعين از عاصين است ، و معنى امتحان و اختيار حق همين امتياز واقعى خود بشر است از يكديگر.)) (٨٥٨)

### ابتلا و امتحان الهى

امتحانها و ابتلاهاى الهى براى آن است كه انسان بدين وسيله به كمالى كه شايسته آن است برسد. يك وقت چيزى را مورد امتحان قرار مى دهند تا مجهولى را به معلوم تبديل كنند، مانند به كار بردن ترازو براى توزين شى ء يا به كار بردن ميزان الحراره براى تعيين گرما و مانند اينها. ما غالبا از باطن اشيا و امور بى خبريم و از مجراى امتحان تلاش مى كنيم تا باطن آنها را تشخيص دهيم و نادانى خود را نسبت به اشيا و امور برطرف سازيم . اين نوع امتحان يعنى به كار بردن ميزان و مقياس براى كشف مجهول درباره خداى متعال صحيح نيست ، بلكه امتحان الهى معنايى ديگر دارد و آن از قوه به فعل درآوردن استعدادها و تكميل آنهاست ، اينكه خداوند انسانها را به وسيله امور گوناگون امتحان مى كند، بدين معنى است كه به وسيله اينها هر كسى را به كمالى كه لايق آن است مى رساند. فلسفه مشكلات و بلاها فقط سنجش وزن و درجه و كميت نيست ، زياد كردن وزن و بالا بردن درجه و افزايش دادن به كميت است . خداوند امتحان نمى كند كه وزن واقعى و حد و درجه معنوى و اندازه شخصيت كسى معلوم شود؛ امتحان مى كند تا بر وزن واقعى و درجه معنوى و حد شخصيت آن بنده افزوده شود. خداوند امتحان نمى كند كه بهشتى واقعى و جهنمى واقعى معلوم شود، امتحان مى كند و انسانها را در نعمتها و نقمتها، راحتيها و سختيها، و خير و شر قرار مى دهد تا صلاحيت باطنى انسانها از نظر استحقاق ثواب يا عقاب به منصه ظهور برسد و هر كه مى خواهد به بهشت برود و هر كه مى خواهد به قرب الهى برسد، در خلال اين امور خود را شايسته و لايق بهشت كند يا به بالاتر از آن دست يابد و هر كه شايستگى و لياقت ندارد سر جاى خود بماند.)) (٨٥٩)

((و نبلوكم بالشر و الخير فتنة .)) (٨٦٠)

و شما را از راه آزمايش به بد و نيك خواهيم آزمود.

اگر ابتلاها و امتحانهاى الهى به بدى و نيكى ، سختى و آسانى ، مصيبت و دولت نباشد، استعدادهاى انسان به فعليت نمى رسد و اعمالى كه مقياس پاداش و كيفر است ظهور نمى كند، زيرا تنها بر اساس صفات درونى و استعدادهاى پنهانى نمى توان پاداش داد و كيفر نمود، بلكه بايد اين صفات و كيفيتها و استعدادها ظهور يابند تا انسانها مستحق ثواب و عقاب شوند.

((احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا و هم لايقتنون و لقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا و ليعلمن الكاذبين .)) (٨٦١)

آيا مردم پنداشته اند كه تا گفتند ايمان آورديم ، رها مى شوند و مورد آزمايش قرار نمى گيرند؟ و بى گمان كسانى را كه پيش از اينان بودند آزموديم تا خدا آنان را كه راست گفته اند معلوم دارد و دروغگويان را (نيز) معلوم دارد.

نظام هستى بر ابتلا و امتحان استوار است و هر كه ادعايى كند بايد بداند كه هزاران امتحان در پيش دارد. به تعبير ((ملاى رومى )) آن انسان بى اطلاع از فن خياطى چون ادعاى خياطى كند، بلافاصله يك قواره پارچه اطلس پيش رويش مى گذارند و مى گويند يك قباى گشاد ببر و در نتيجه اين امتحان ، راستگو از دروغگو معلوم مى شود. اگر مردم در ناگواريها و جز اين امتحان نمى شدند، هر ناكسى مدعى مى شد كه در روز جنگ رستم دستان است .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| صد هزاران امتحان است اى پدر  |  | هر كه گويد من شدم سرهنگ در  |
| گر نداند عامه او را ز امتحان  |  | پختگان راه ، جويندش نشان  |
| چون كند دعوى خياطى خسى  |  | افكند در پيش او شه ، اطلسى  |
| كه ببر اين را به غلطاق فراخ  |  | ز امتحان پيدا شود او را دو شاخ  |
| گر نبودى امتحان هر بدى  |  | هر مخنث در وغا رستم بدى (٨٦٢)  |

در ميدان حوادث و در عرصه ابتلا و امتحان است كه استحقاقها بروز مى كند و هر كس شايسته جايگاه مناسب خويش مى شود.

((و لنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم و الصابرين .)) (٨٦٣)

و البته شما را مى آزماييم تا مجاهدان و شكيبايان شما را بازشناسانيم .

بنابراين به سبب ابتلا و امتحان الهى است كه استعدادها به فعليت درمى آيد و استحقاقها ظهور مى كند و هر كه به آنچه شايسته اوست مى رسد، امير مؤ منان على عليه‌السلام در اين باره فرموده است :

((الا ان الله قد كشف الخلق كشفة ، لا انه جهل ما اخفوه من مصون اسرارهم و مكنون ضمائرهم ، ولكن ليبلوهم ايهم احسن عملا، فيكون الثواب جزاء و العقاب بواء.)) (٨٦٤)

بدانيد كه خداوند احوال مردمان را آشكار نمود، نه آنكه بر اسرار پوشيده آنان دانا نبود و بر آنچه در سينه هاى خود نهفته اند بينا نبود، بلكه خواست آنان را بيازمايد تا كداميك از عهده تكليف ، نيكوتر برآيد تا پاداش برابر كار نيك بود، و كيفر مكافات كار بد باشد.

پس ابتلا و امتحان الهى براى آن است كه شئون باطنى و لياقت ذاتى انسانها به فعليت درآيد و مستحق آن چيزى شوند كه در خور آنند، نه آنكه چيزى بر خداوند معلوم شود. به بيان امير مؤ منان عليه‌السلام:

((و ان سبحانه اعلم بهم من انفسهم ، ولكن لتظهر الافعال التى بها يستحق الثواب و العقاب .)) (٨٦٥)

هر چند خدا از خود آنها به آنها داناتر است ، ليكن ابتلا و امتحان براى آن است كه كردارهايى كه شايسته پاداش و كيفر است (به خود ايشان ) آشكار گردد.

### عموميت ابتلا و امتحان

ناموس ابتلا و امتحان ، ناموسى الهى است كه هميشه جارى است و همگان را در بر مى گيرد و انسانها پيوسته به راهها و وسايل گوناگون در ابتلا و امتحانند. هر چه به نوعى با انسان ارتباط دارد وسيله امتحان است . خداوند امتحان و ابتلا را به تمام امورى كه به نحوى به انسان مرتبط مى شوند، عموميت داده است . گاهى اين امور مربوط به خود انسان و اجزاى وجود اوست كه خداوند انسان را با آنها امتحان مى كند، مانند چشم و گوش و حتى اصل حيات ؛ و گاهى اين امور چيزهايى خارج از وجود انسان است كه مرتبط به اوست ، مانند زن و فرزند، خاندان و دوست ، مال و مقام ، و بالاخره هر چيزى كه به نوعى مورد استفاده و محل ارتباط انسان است ؛ و همچنين امور مقابل اينها، مانند مرگ يا مصيبتهاى ديگرى كه انسان با آنها روبرو مى شود. هر جزئى از اجزاى عالم و هر حالتى از حالات آن كه به انسان مرتبط مى شود، از جمله وسايل و عواملى است كه خداوند انسان را با آن امتحان مى كند؛ و اين ابتلا و امتحان تمام افراد بشر را در بر مى گيرد، مؤ من يا كافر، نيكوكار يا بدكار، پيامبر يا مقامهاى پايين تر، همه و همه در ابتلا و امتحانند و هيچ كس از اين ناموس ‍ عمومى الهى مستثنا نيست . (٨٦٦) آيات متعدد قرآن كريم و سخنان پيشوايان حق جلوه هاى عينى قرآن بيانگر اين حقيقت است . خداى متعال هر آنچه را كه در زمين است وسيله ابتلا و امتحان معرفى كرده است :

((انا جعلنا ما على الارض زينة لها لنبلوهم ايهم احسن عملا.)) (٨٦٧)

ما آنچه را بر زمين است ، زيورى براى آن قرار داديم تا مردمان را بيازماييم كه كدامشان نيكوكارترند.

دنيا محل ابتلاى انسان است و آنچه در آن جلوه دارد وسيله امتحان و سنجش اعمال آدمى و مايه ظهور استعدادها در جهات مثبت و منفى است . زيورهاى دنيا و جاذبه هاى آن آدمى را به خود مشغول مى كند و انگيزه هاى گوناگون را در درون آدمى بيدار مى نمايد تا در كشاكش اين انگيزه ها و درخشش آن زيورها، انسان آزموده شود و ميزان قدرت ايمان و نيروى اراده و معنويت و فضيلت خود را به نمايش بگذارد. (٨٦٨) امير مؤ منان على عليه‌السلام در نامه اى به معاويه ، اين حقايق را بدو گوشزد مى كند و چنين مى فرمايد:

((اما بعد فان الله سبحانه قد جعل الدنيا لما بعدها، و ابتلى فيها اهلها ليعلم ايهم احسن عملا. و لسنا للدنيا خلقنا، و لابالسعى فيها امرنا، و انما وضعنا فيها لنبتلى بها، و قد ابتلانى الله بك و ابتلاك بى : فجعل احدنا حجة على الآخر.)) (٨٦٩)

اما بعد، خداى سبحان دنيا را براى آخرت قرار داده و مردم دنيا را در آن به آزمايش نهاده تا معلوم دارد كه كداميك نيكوكارتر است . ما را براى دنيا نيافريده اند، و نه ما را به كوشش در آن فرموده اند. ما را به دنيا آورده اند تا در آن آزموده شويم ، و همانا خدا مرا به تو آزمود و تو را به من آزمايش نمود، و يكى از ما را حجت ديگرى مقرر فرمود.

درگيرى حق و باطل ، و پيروى از حق و دنباله روى باطل عرصه امتحان و جدا شدن صفوف است .

((ولكن ليبلو بعضكم ببعض .)) (٨٧٠)

تا برخى شما را به وسيله برخى ديگر بيازمايد.

هرگونه رابطه انسانى و هر داشتن و نداشتنى مايه ابتلا و امتحان است كه اين جهان بتمامه صحنه آزمايش است .

((لتبلون فى اموالكم و انفسكم .)) (٨٧١)

هر آينه در مالها و جانهايتان آزموده خواهيد شد.

((و لنبلونكم من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس ‍ و الثمرات و بشر الصابرين .)) (٨٧٢)

و هر آينه شما را به چيزى از (قبيل ) بيم و گرسنگى ، و كاهشى در اموال و جانها و محصولات مى آزماييم ، و شكيبايان را مژده ده .

هدف از آفرينش رساندن آدميان به كمال شايسته ايشان است و قرار گرفتن انسان در اين مرتبه از هستى و انتقال از اين نشئه و نشئه ديگر نيز آزمونى است تا انسانها از يكديگر متمايز شوند.

((الذى خلق الموت و الحياة ليبلوكم ايكم احسن عملا.)) (٨٧٣)

خداوند مرگ و زندگى را پديد آورد تا شما را بيازمايد كه كدامتان نيكوكارتريد.

عموميت ابتلا و امتحان در نظام هستى چنان است كه هيچ چيز از آن خالى نيست . امام صادق عليه‌السلام فرموده است :

((ما من قبض و لا بسط الا و لله فيه مشيئة و قضاء و ابتلاء.)) (٨٧٤)

هيچ قبض و بسطى نيست مگر آنكه خداوند در آن مشيت و حكم و امتحانى دارد.

هيچ چيز از قبض و بسط الهى بيرون نيست كه هستى عين ابتلا و امتحان است و هر گامى كه انسان برمى دارد و هر حركتى كه مى نمايد گام در امتحانى مى نهد و محك زده مى شود. پس بايد به هوش باشد و اگر در امتحانى كوچك و ناچيز قبول گرديد، مغرور نشود و خود را مردود نكند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر تو نقدى يافتى ، مگشا دهان  |  | هست در ره ، سنگهاى امتحان  |
| سنگهاى امتحان را نيز پيش  |  | امتحانها هست در احوال خويش  |
| گفت يزدان از ولادت تا به حين  |  | يفتنون كل عام مرتين (٨٧٥)  |
| امتحان بر امتحان است اى پدر  |  | هين به كمتر امتحان ، خود را مخر (٨٧٦)  |

### نقش ابتلا و امتحان در تربيت

علاوه بر آنچه ذكر شد، ابتلا و امتحان بهترين وسيله براى خالص ‍ ساختن انسان و فراهم كردن زمينه اتصاف به صفات و كمالات الهى است ، چنانچه خداى متعال فرموده است :

((و ليبتلى الله ما فى صدوركم و ليمحص ما فى قلوبكم و الله عليم بذات الصدور.)) (٨٧٧)

و (ابتلاها و امتحانها) براى اين است كه خداوند آنچه را در دلهاى شماست (در عمل ) بيازمايد؛ و آنچه را در قلبهاى شماست پاك گرداند، و خدا به آنچه در سينه هاست داناست .

راه ورود به درگاه الهى خالص شدن آدمى از ناخالصى هاست و انسان در بوته ابتلا و امتحان به خلوص مى رسد. در حديث امام صادق عليه‌السلام آمده است :

((يفتنون كما يفتن الذهب ؛ يخلصون كما يخلص الذهب .)) (٨٧٨)

مردم چنانكه طلا (در بوته ) آزمايش مى شود، امتحان مى شوند؛ و چنانكه طلا خالص مى شود، خالص مى شوند.

اگر انسان نگاه خود را تصحيح كند و بياموزد كه همه چيز وسيله ابتلا و امتحان است ، بخوبى مى تواند از اين امور در جهت رشد و كمال خويش بهره ببرد. در اين صورت سخت ترين بلاها نيز معنايى ديگر مى يابد و دستاويز كرامت و سعادت انسان مى شود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اندر بلاى سخت پديد آرند  |  | فضل و بزرگمردى و سالارى (٨٧٩)  |

والاترين مرتبه تربيت اين است كه انسان پيوسته خود را در امتحان الهى ببيند و آن را نردبان سير به سوى مقصدى كند كه براى آن آفريده شده است . ((لقمان حكيم )) در تربيت فرزند خود او را با اين حقيقت آشنا مى كند تا بياموزد كه از هر ابتلايى در جهت رشد خود بهره گيرد.

((يا بنى ، ان الذهب يجرب بالنار، و العبد الصالح يجرب بالبلاء، فاذا احب الله قوما ابتلاهم ، فمن رضى فله الرضا، و من سخط فله السخط.)) (٨٨٠)

فرزندم ، همانا طلا با آتش امتحان مى شود و بنده صالح با بلا امتحان مى گردد، و چون خداوند مردمانى را دوست بدارد آنان را در ابتلا و امتحان فرو مى برد، پس هر كه راضى باشد (و از آن به درستى بهره گيرد) به رضايت حق رسد و هر كه به خشم آيد (و از آن بدرستى بهره مند نشود) به خشم الهى دچار گردد.

آنچه مهم است اين است كه مربى به دريافتى صحيح از ابتلا و امتحان دست يابد تا بتواند از چنين نردبانهايى با استمداد از الطاف الهى و عمل ايمانى ، و صبر و استقامت ، بالا رود و كرامت و عزت يابد، نه اينكه سقوط نمايد و در حقارت و ذلت سرنگون شود. به بيان امير مؤ منان عليه‌السلام:

((عند الامتحان يكرم الرجل او يهان .)) (٨٨١)

هنگام آزمايش است كه انسان خود را گرامى يا خوار مى دارد.

نمونه هاى تربيت الهى در پرتو آزمونهاى گوناگون به مراتب والاى كمال دست يافتند، چنانكه خداى متعال حضرت ابراهيم خليل عليه‌السلام را پس از ابتلاها و امتحانهاى فراوان به مقام پيشوايى مردمان منصوب كرد. آن حضرت شايستگى خود را در همه امتحانها نشان داد؛ فرمان قربانى كردن فرزند، (٨٨٢) قرار دادن زن و فرزند در سرزمينى خشك و بى گياه ، (٨٨٣) مهاجرت از سرزمين بت پرستان ، (٨٨٤) شكستن بتها، (٨٨٥) رفتن در دل آتش ، (٨٨٦) و... پس از اينكه از همه اين امتحانها سربلند بيرون آمد، لياقت پيشوايى جهانيان را يافت . امام صادق عليه‌السلام فرموده است :

((ان الله تبارك و تعالى اتخذ ابراهيم عبدا قبل ان يتخذه نبيا، و ان الله اتخذه نبيا قبل ان اتخذه رسولا، و ان الله رسولا قبل ان اتخذه خليلا، و ان الله اتخذه خليلا قبل ان يجعله اماما، فلما جمع له الاشياء قال : ((انى جاعلك للناس اماما)). (٨٨٧))) (٨٨٨)

خداى تبارك و تعالى ابراهيم را بنده خود گرفت پيش از آنكه پيامبرش كند، و او را به پيامبرى برگزيد پيش از آنكه رسولش كند، و رسول خود قرارش داد پيش از آنكه خليلش گرداند، و خليلش گرفت پيش از آنكه امامش قرار دهد. پس چون همه اين مراتب و مقامات را برايش گرد آورد، فرمود: من تو را پيشواى مردم قرار دادم .

حضرت ابراهيم عليه‌السلام پس از گذراندن مراحل مختلف ابتلا و امتحان به چنين مقامى دست يافت . هيچ كس به هيچ مرتبه اى از كمال نمى رسد مگر آنكه در ابتلا و امتحان مناسب خود سربلند بيرون آيد، خواه آن ابتلا و امتحان از جنس قبض باشد يا بسط، سختى و گرفتارى باشد يا رفاه و آسايش ، تنگدستى و فشار باشد يا گشاده دستى و راحتى ، مقصد آن است كه انسان در هر حال در مقام شاكران باشد و همه چيز را از خدا ببيند و امكانات و استعدادهاى خود را در جهت اتصاف به صفات الهى به كار بندد. و البته ابتلا و امتحان به وسيله رفاه و آسايش ، و عافيت و راحت سخت تر است ، زيرا در اين حال ، غفلت و لغزش آدمى بيشتر است و كسانى مى توانند مقام شاكر بودن خود را حفظ كنند و به كفران كشيده نشوند كه به توفيق الهى امتحانها را بشناسند و به خوبى دريابند و سخت استقامت و پايدارى ورزند. حضرت سليمان عليه‌السلام نمونه اى خوب در اين عرصه است . آن حضرت با تمام قدرت و مكنتى كه داشت بنده شاكر خدا بود و ذره اى از اين مرتبه دور نشد و گرفتار دنيا نگرديد. هنگامى كه ((آصف بن برخيا)) وزير سليمان عليه‌السلام تخت ((بلقيس )) را در كمتر از يك چشم بر هم زدن از راه دور براى وى حاضر كرد، (٨٨٩) سليمان گفت اين لطف خداست براى اينكه مرا امتحان كند كه آيا شكرگزارى مى كنم يا كفران ؟

((قال الذى عنده علم من الكتاب انا آتيك به قبل ان يرتد اليك طرفك فلما راه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربى ليبلونى اء اشكر ام اكفر و من شكر فانما يشكر لنفسه و من كفر فان ربى غنى كريم .)) (٨٩٠)

كسى كه نزد او دانشى از كتاب (الهى ) بود، گفت : من آن تخت را پيش ‍ از آنكه چشم خود را بر هم زنى برايت مى آورم . پس چون سليمان آن تخت را نزد خود مستقر ديد، گفت : اين از فضل پروردگار من است ، تا مرا بيازمايد كه آيا شكر مى گزارم يا ناسپاسى مى كنم . و هر كس ‍ شكر گزارد، تنها به سود خويش شكر مى گزارد، و هر كس ناسپاسى كند، بى گمان پروردگارم بى نياز و بزرگوار است .

جهتگيرى تربيتى ابتلا و امتحان بدين سوى است ؛ و اينكه بندگان به سبب ابتلا و امتحان پاك و خالص شوند و به كمالات ربانى دست يابند و شاكر باشند.

### روش مراقبه و محاسبه

روش ((مراقبه و محاسبه )) مؤ ثرترين روش در تصحيح رفتار و حفظ كردار صالح و تداوم عمل ايمانى است . خداى سبحان مؤ منان را به ((مراقبه )) و ((محاسبه )) خود فرمان داده و فرموده است :

((يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد و اتقوا الله ان الله خبير بما تعملون و لا تكونوا كالذين نسوا الله فانساهم انفسهم اولئك همه الفاسقون .)) (٨٩١)

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، از خدا پروا داريد؛ و هر كسى بايد بنگرد كه براى فردا (ى خود) از پيش چه فرستاده است ، و از خدا پروا داشته باشيد كه خدا بدانچه مى كنيد آگاه است . و مانند كسانى مباشيد كه خدا را فراموش كردند و خدا نيز آنان را دچار خودفراموشى كرد، اينانند بدكاران نافرمان .

روش ((مراقبه و محاسبه )) در حقيقت راهى براى مراقبت از خود و مرزبانى خويش است و از اين رو آن را روش ((مرابطه )) ناميده اند. (٨٩٢)

((يا ايها الذين آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلكم تفلحون .)) (٨٩٣)

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، صبر كنيد و ايستادگى ورزيد و مرزها را نگهبانى كنيد و از خدا پروا نماييد، اميد است كه رستگار شويد.

((مرابطه )) از ماده ((رباط)) گرفته شده است كه ((رباط)) به معناى بستن چيزى در مكانى است ، مانند بستن اسب در يك محل . (٨٩٤) خداى متعال مى فرمايد:

((و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخيل .)) (٨٩٥)

و براى (كارزار با) آنها آنچه مى توانيد نيرو و اسبان بسته (و زين كرده ) آماده سازيد.

((ربط)) به معناى بستن و محكم كردن است ؛ (٨٩٦) و ((ربط قلب )) به معناى آرامش دل و سكون خاطر است ، گويا به محلى بسته و محكم شده است . (٨٩٧) ((ربط الله على قلبه بالصبر)) يعنى خداوند دل او را با صبر محكم و استوار كرد. (٨٩٨) در قرآن كريم آمده است :

((و ربطنا على قلوبهم اذا قاموا فقالوا ربنا رب السماوات و الارض لن ندعو من دونه الها لقد قلنا اذا شططا.)) (٨٩٩)

و دلهاى آنان را استوار گردانيديم آن گاه كه به پا خاستند و گفتند: پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمين است . هرگز جز او خدايى را نمى خوانيم كه آن گاه اگر چنين كنيم هر آينه سخنى ناروا و گزاف گفته باشيم .

بر اين اساس ((مرابطه )) در لغت به معنى با يكديگر ارتباط داشتن ، با هم مرتبط بودن ، به يكديگر پيوستن ، سرحد دارى و مرزبانى است . (٩٠٠) محقق حلى (ره ) در تعريف آن مى نويسد: ((المرابطة هى الارصاد لحفظ الثغر.)) (٩٠١) يعنى ((مرابطه )) نگهبانى و سنگربندى براى نگاهدارى مرزهاست .

در اصطلاح اهل سلوك ((مرابطه )) به معنى به خود پيوستن و مراقب خود بودن و خود مرزبانى است ؛ و همان طور كه ((مرابطه )) در لغت حفظ مرزهاى سرزمين اسلام از تهاجم دشمنان است ، (٩٠٢) ((مرابطه )) در تربيت روش حفظ مرزهاى سرزمين ايمان از تهاجم دشمن نفس و ساير دشمنانى است كه با آن همدستند، زيرا خانمان سوزترين درد آدمى به جهان بيرونى مربوط نمى شود، بلكه اين درد به درون آدمى باز مى گردد، چنانكه در حديث نبوى آمده است :

((اعدى عدوك نفسك التى بين جنبيك .)) (٩٠٣)

دشمنترين دشمنانت نفس (اماره ) توست كه ميان دو پهلويت است .

((مرابطه )) بهترين روش در مقابله با تهاجم سخت ترين دشمنان است . روايت شده است كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

((افضل الجهاد ان يجاهد الرجل نفسه و هواه .)) (٩٠٤)

برترين جهاد آن است كه انسان با نفس خود و هوا و هوس خويش ‍ جهاد كند.

از آنجا كه همه ظلمتها و ظلمها از خود انسان برمى خيزد، هيچ روش ‍ تربيتى همچون مراقبت از خود نيست .

((يا ايها الذين آمنوا عليكم انفسكم .)) (٩٠٥)

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، بر شما باد (نگاهداشت ) خويشتن .

براى اينكه انسان بتواند به ((مرابطه )) خود قيام كند بايد آداب و مراحلى را پاس دارد تا بتواند مرزهاى حقيقت وجود خويش را حفظ كند. امير مؤ منان على عليه‌السلام به چنين امر خطيرى فرمان مى دهد و مى فرمايد:

((قيدوا انفسكم بالمحاسبة ، و املكوها بالمخالفة .)) (٩٠٦)

نفسهاى خود را با محاسبه در بند بكشيد و با مخالفت (هواس و هوس ) خود، آنها را مالك شويد.

چنين روشى بهترين راه براى به سامان آوردن خود و تربيت خويش ‍ در جهت اهدافى است كه انسان براى آن آفريده شده است . امير بيان على عليه‌السلام فرموده است :

((ثمرة المحاسبة صلاح النفس .)) (٩٠٧)

ثمره و نتيجه (مراقبه و) محاسبه نفس به صلاح و سامان آوردن خويش است .

روش ((مرابطه )) براى به سامان آوردن انسان داراى چهار مرحله اساسى است : ((مشارطه ))، ((مراقبه ))، ((محاسبه )) و ((معاتبه )). (٩٠٨)

### مشارطه

((مشارطه )) در لغت به معنى شرط كردن با كسى است ، (٩٠٩) و در اصلاح اهل سلوك عبارت از آن است كه انسان در هر شبانه روز يك بار با خود شرط كند كه مرتكب گناه نشود و كارى نكند كه موجب خشم و ناخشنودى خداوند گردد و در طاعات كوتاهى نكند و كار خير و مستحبى كه برايش ميسر شود ترك نكند و بهتر است كه اين عمل پس از نماز صبح و تعقيبات آن باشد. (٩١٠)

حقيقت ((مشارطه )) تجديد عهد با خداست و اينكه انسان با خود تعهد كند كه ديگر عهد الهى را فراموش نكند و در پيمان فطرت خيانت روا ندارد، زيرا همه تباهيها از فراموش كردن و پشت كردن به عهد الهى و پيمان فطرت است .

((الم اعهد اليكم يا بنى آدم ان لاتعبدوا الشيطان انه لكم عدو مبين و ان اعبدونى هذا صراط مستقيم .)) (٩١١)

اى فرزندان آدم ، مگر با شما عهد نكردم كه شيطان را نپرستيد كه او دشمن آشكار شماست ؟ و اينكه مرا بپرستيد كه اين است راه راست ؟

((و ما وجدنا لاكثرهم من عهد و ان وجدنا اكثرهم لفاسقين .)) (٩١٢)

و بيشترشان را پايبند هيچ عهد و پيمانى نيافتيم ، و هر آينه بيشترشان را بدكاران و بيرون شوندگان از فرمان يافتيم .

پس ((مشارطه )) تصميم آدمى بر پايبندى به عهد و پيمان ربوبى و بيرون نشدن از فرمان الهى در هر روز است . امام خمينى (ره ) در اين باره مى فرمايد:

((مشارطه آن است كه در اول روز مثلا با خود شرط كند كه امروز بر خلاف فرموده خداوند تبارك و تعالى رفتار نكند. و اين مطلب را تصميم بگيرد. و معلوم است يك روز خلاف نكردن امرى است خيلى سهل ؛ انسان مى تواند به آسانى از عهده برآيد. تو عازم شو و شرط كن و تجربه نما، ببين چقدر سهل است . ممكن است شيطان و جنود آن ملعون بر تو اين امر را بزرگ نمايش دهند، ولى اين از تلبيسات آن ملعون است ؛ او را از روى واقع و قلب لعن كن ، و اوهام باطله را از قلب بيرون كن ، و يك روز تجربه كن ، آن وقت تصديق خواهى كرد.)) (٩١٣)

البته بايد اين عهد و پيمان را پاس داشت و در تمام مدت شرط به مراقبت قيام نمود.

### مراقبه

((مراقبه )) در لغت به معنى مواظبت كردن و نگاهبانى كردن است ، (٩١٤) و در اصطلاح اهل سلوك به معنى آن است كه انسان در هر كارى كه مى خواهد بكند مراقب نفس خود باشد و پيوسته ظاهر و باطن خود را بنگرد تا نافرمانى و خلافى از او صادر نشود و در تمام احوال خود را مراقبت كند تا از آنچه بدان عازم شده و عهد كرده است تخلف نكند؛ (٩١٥) و مؤ منان پايبند عهد و پيمان خويشند.

((و الذين هم لاماناتهم و عهدهم راعون .)) (٩١٦)

و آنان كه امانتها و پيمان خود را رعايت مى كنند.

حقيقت ((مراقبه )) اين است كه انسان در هر حركت و هر حالت خدا را در نظر داشته باشد و بداند كه خداى متعال از درونها آگاه است و پنهانيها را مى داند و بر اعمال و رفتار بندگان مراقب است و پيوسته بر آدمى و آنچه مى كند حاضر و ناظر است و نهانخانه دلها بر او آشكار است و بر زواياى درون انسان واقف است . (٩١٧) خداى متعال مى فرمايد:

((ان الله كان عليكم رقيبا.)) (٩١٨)

همانا خداوند همواره بر شما نگهبان است .

((الم يعلم بان الله يرى .)) (٩١٩)

مگر (انسان ) نمى داند كه خدا مى بيند؟

((قل ان تخفوا ما فى صدوركم ان تبدوه يعلمه الله .)) (٩٢٠)

بگو: اگر آنچه را كه در سينه هاى شماست پنهان داريد يا آشكار كنيد، خدا آن را مى داند.

((و اعلموا ان الله يعلم ما فى انفسكم فاحذروه .)) (٩٢١)

و بدانيد كه خداوند آنچه را در دل داريد مى داند، پس از (مخالفت ) او بترسيد.

ياد آوردن عظمت الهى خود بهترين عامل در حفظ ((مراقبه )) است ، چنانچه در حديثى قدسى آمده است :

((انما يسكن جنات عدن الذين اذا هموا بالمعاصى ذكروا عظمتى فراقبونى .)) (٩٢٢)

همانا كسانى در بهشت عدن ساكن مى شوند كه چون قصد گناهى كردند عظمت مرا ياد آوردند و متوجه من شدند و از گناه بازايستادند.

دريافت اين حقيقت كه همه چيز در محضر خداى متعال است عامل بازدارنده از نافرمانى خدا و موجب اصلاح كردار و رفتار است . مربيان الهى پيوسته اين امر را يادآور مى شدند تا غفلت آدمى از اين حقيقت زدوده شود. روايت شده است كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

((الاحسان ان تعبد الله كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك .)) (٩٢٣)

نيكى آن است كه خدا را چنان پرستش كنى كه گويى او را مى بينى و اگر نتوانى او را ببينى ، همانا او تو را مى بيند.

امير مؤ منان عليه‌السلام در خطبه اى تربيتى چنين فرموده است :

((فرحم الله امرا راقب ربه و تنكب ذنبه و كابر هواه و كذب مناه ؛ امرا زم نفسه من التقوى بزمام و الجمها من خشية ربها بلجام ، فقادها الى الطاعة بزمامها و قدعها عن المعصية بلجامها، رافعا الى المعاد طرفه متوقعا فى كل اوان حتفه دائم الفكر.)) (٩٢٤)

خدا رحمت كند انسانى را كه هميشه پروردگارش را در نظر دارد و از گناه كناره گيرد و با خواهش دل بجنگند و آرزوى دنيايى خود را تكذيب كند؛ آن انسانى كه نفس سركش خود را به مهار تقوا و پرهيزگارى مهار كند و با لگام ترس از پروردگار خويش دهنه در دهانش زند و مهارش را به سوى طاعت و فرمانبردارى خدا كشاند و با لگامى كه بر آن زده است از نافرمانى و معصيت بازش دارد؛ آن بنده اى كه ديده به روز معاد دوزد و هر آنى انتظار مرگ خود را دارد و پيوسته در تفكر و انديشه به سر برد.

چنين مراقبتى آدمى را به سوى خير و صلاح سوق مى دهد و از شر و فساد بازمى دارد و به مقام بندگى سير مى دهد. امير مؤ منان على عليه‌السلام فرموده است :

((طوبى لمن راقب ربه و خاف ذنبه .)) (٩٢٥)

خوشا به حال آن كه هميشه خدا را در نظر دارد و از گناه خويش بيم دارد.

در ((مراقبه )) بايد مصمم بود و خود را ملزم به حفظ عهد و پيمان كرد تا توفيق عمل به ((مشارطه )) حاصل شود. به بيان امام خمينى (ره ):

((در تمام مدت شرط (بايد) متوجه عمل به آن باشى و خود را ملزم بدانى به عمل كردن به آن ؛ و اگر خداى نخواسته در دلت افتاد كه امرى را مرتكب شوى كه خلاف فرموده خداست ، بدان كه اين از شيطان و جنود اوست كه مى خواهند تو را از شرطى كه كردى باز دارند. به آنها لعنت كن و از شر آنها به خداوند پناه ببر؛ و آن خيال باطل را از دل بيرون نما؛ و به شيطان بگو كه من يك امروز با خود شرط كردم كه خلاف فرمان خداوند تعالى نكنم ، ولى نعمت من سالهاى دراز است به من نعمت داده ، صحت و سلامت و امنيت مرحمت فرموده و مرحمتهايى كرده كه اگر تا ابد خدمت او كنم از عهده يكى از آنها برنمى آيم ، سزاوار نيست يك شرط جزئى را وفا نكنم . ان شاء الله شيطان طرد شود و منصرف گردد و جنود رحمان غالب آيد. و اين مراقبه با هيچ يك از كارهاى تو، از قبيل كسب و سفر و تحصيل و غيرها، منافات ندارد. و به همين حال باشى تا شب كه موقع محاسبه است .)) (٩٢٦)

### محاسبه

((محاسبه )) در لغت به معنى حساب چيزى را نگه داشتن و با كسى حساب كردن است ؛ (٩٢٧) و در اصطلاح اهل سلوك عبارت از آن است كه آدمى در هر شبانه روز وقتى را معين كند كه در آن به حساب نفس خويش برسد و طاعات و معاصى خود را با خود حساب كند؛ (٩٢٨) و پيش از آنكه به حساب وى برسند، خود به حساب خويش برسد.

((و نضع الموازين القسط ليوم القيامة فلاتظلم نفس شيئا و ان كان مثقال حبة من خردل اتينا بها و كفى بنا حاسبين .)) (٩٢٩)

و ترازوهاى داد را در روز رستاخيز مى نهيم ، پس هيچ كس در چيزى ستم نمى بيند؛ و اگر كردارشان همسنگ دانه خردلى باشد آن را مى آوريم و ما حسابگرانى بسنده ايم .

هيچ چيز از حسابرسى الهى بيرون نيست و همه افراد هر عملى كه كرده اند، از نيك و بد، در آن روز خواهند ديد.

((يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بينها و بينه امدا بعيدا و يحذركم الله نفسه و الله رؤ وف بالعباد.)) (٩٣٠)

روزى كه هر كسى آنچه كار نيك به جاى آورده و آنچه بدى مرتكب شده است ، حاضر مى يابد؛ و آروز مى كند كه كاش ميان او و آن كارهاى بد فاصله اى دور بود. و خداوند شما را از (نافرمانى و كيفر) خويش بيم مى دهد، و خداوند به بندگان (خود) مهربان است .

پس انسان عاقل پيش از آنكه فرصتها بگذرد، خود به حسابرسى خويش اقدام مى كند. پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين باره چنين سفارش ‍ كرده است :

((حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا، و زنوها قبل ان توزنوا، و تجهزوا للعرض الاكبر.)) (٩٣١)

به حساب خود برسيد پيش از آنكه به حساب شما برسند، و (كردار) خود را بسنجيد پيش از آنكه آن را (به ترازوى روز جزا) بسنجند، و خود را براى قيامت كبرا آماده سازيد.

نجات آدمى از غفلت و تدارك گذشته و اصلاح آينده در گرو ((محاسبه نفس )) است چنانكه پيشواى پارسايان على عليه‌السلام فرموده است :

((من حاسب نفسه ربح ، و من غفل عنها خسر.)) (٩٣٢)

هر كه به حساب نفس خود برسد سود برد، و هر كه از آن غافل ماند زيان بيند.

انسان بدون ارزيابى پيوسته خود و بررسى دائم عملكرد خويش ‍ نمى تواند به تصحيح كلى و جزئى خود بپردازد و از اين رو ((محاسبه نفس )) مهمترين اقدام در سير تربيت به منظور اصلاح مسير و تقويت خويش در جهت اهداف تربيت است تا جايى كه امام كاظم عليه‌السلام فرموده است :

((ليس منا من لم يحاسب نفسه فى كل يوم ، فان عمل خيرا استزاد الله و حمد الله عليه ، و ان عمل شرا استغفر الله منه و تاب اليه .)) (٩٣٣)

هر كه نفس خود را در هر روز محاسبه نكند از ما نيست ، پس اگر كارى نيك كرده است از خداوند افزون بر آن بخواهد و خداوند را سپاس گويد، و اگر كارى بد مرتكب شده است از خداوند آمرزش ‍ بخواهد و به سوى او بازگردد.

بنابراين همان طور كه انسان در ابتداى هر روز وقتى را معين مى كند تا با خود شرط و عهد كند، بايد در انتهاى هر روز وقتى را براى محاسبه آنچه شرط و عهد كرده است قرار دهد و حساب همه كارها را از خود بخواهد و در اين امر هيچ سازش و ملاحظه اى روا ندارد. رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين باره چنين فرموده است :

((لا يكون العبد مؤ منا حتى يحاسب نفسه اشد من محاسبة الشريك شريكه و السيد عبده .)) (٩٣٤)

هيچ بنده اى مؤ من نيست تا آنكه سخت تر از آن گونه كه شريك نسبت به شريكش و مولا نسبت به بنده اش محاسبه مى كند، خود را مورد محاسبه قرار دهد.

پس محاسبه بايد با دقت و كيفيتى درست صورت گيرد. امام عسكرى عليه‌السلام روايت كرده است كه شخصى از امير مؤ منان عليه‌السلام پرسيد: چگونه انسان خود را محاسبه كند؟ حضرت فرمود:

((اذا اصبح ثم امسى رجع الى نفسه و قال يا نفس ، ان هذا يوم مضى عليك لا يعود اليك ابدا، و الله سائلك عنه فيما افنيته ، فما الذى عملت فيه ؟ اذكرت الله ام حمدته ؟ اقضيت حق اخ مؤ من ؟ انفست عنه كربته ؟ احفظته بظهر الغيب فى اهله و ولده ؟ احفظته بعد الموت فى مخلفيه ؟ اكففت عن غيبة اخ مؤ من بفضل جاهل اءاءعنت مسلما؟ ما الذى صنعت فيه ؟ فيذكر ما كان منه فان ذكر انه جرى منه خير حمد الله عز و جل و كبره على توفيقه ، و ان ذكر معصية او تقصيرا استغفر الله عز و جل و عزم على ترك معاودته .)) (٩٣٥)

چون انسان شب را به روز و روز را به شب مى آورد، شبانگاه بايد به خويش باز گردد و به خود بگويد: امروزت گذشت و ديگر باز نمى گردد و خداوند از تو پرسش خواهد كرد كه اين روز را چگونه سپرى كردى و در آن چه كارى انجام دادى ؟ آيا خدا را ياد كردى و آيا سپاس او را به جاى آوردى ؟ آيا حق برادر مؤ منت را ادا كردى ؟ آيا گرفتارى او را رفع نمودى ؟ آيا در نبود او از خانواده و فرزندانش ‍ نگهدارى كردى ؟ آيا پس از مرگش بازماندگانش را رسيدگى كردى ؟ آيا با گذاشتن آبروى خود ديگران را از بدگويى نسبت به برادر مؤ منت بازداشتى و آيا مسلمانى را يارى كردى ؟ بالاخره در اين روزى كه گذشت چه كردى ؟ پس بايد تمام آنچه را در اين روز انجام داده است به ياد آورد، پس اگر كارى نيك از او سر زده است خدا را سپاس گزارد و او را بر اين توفيق تكريم و تعظيم نمايد، و اگر در ميان آنچه انجام داده است ، گناهى يا كوتاهى اى يافت ، از خدا آمرزش ‍ بخواهد و تصميم بگيرد كه ديگر بدان سوى نرود.

بدين ترتيب ((محاسبه نفس )) تنها به امور فردى محدود نمى شود و همه وجوه زندگى آدمى و كردار و رفتار او را در بر مى گيرد و محاسبه كامل ، حساب كشيدن از خود در تمام وجوه است و در اين راه بايد استقامت ورزيد و به وسوسه شيطان اعتنا نكرد و به عقب بازنگشت . و البته در اين راه بايد به تدريج گام برداشت و سست نگشت . امام خمينى (ره ) در اين باره مى فرمايد:

(( (محاسبه ) عبارت است از اينكه حساب نفس را بكشى در اين شرطى كه با خداى خود كردى كه آيا به جا آوردى و با ولى نعمت خود در اين معامله جزئى خيانت نكردى ؟ اگر درست وفا كردى ، شكر خدا كن در اين توفيق و بدان كه يك قدم پيش رفتى و مورد نظر الهى شدى ؛ و خداوند ان شاء الله تو را راهنمايى مى كند در پيشرفت امور دنيا و آخرت ، و كار فردا آسانتر خواهد شد. چندى به اين عمل مواظبت كن ، اميد است ملكه گردد از براى تو به طورى كه از براى تو كار خيلى سهل و آسان شود؛ بلكه آن وقت لذت مى برى از اطاعت فرمان خدا و از ترك معاصى در همين عالم ، با اينكه اينجا عالم جزا نيست ، لذت مى برد و جزاى الهى اثر مى كند و تو را متلذ مى نمايد.

و بدان كه خداى تبارك و تعالى تكليف شاق بر تو نكرده و چيزى كه از عهده تو خارج است و در خور طاقت تو نيست بر تو تحميل نفرموده (است )، لكن شيطان و لشكر او كار را بر تو مشكل جلوه مى دهند. و اگر خداى نخواسته در وقت محاسبه ديدى سستى و فتورى شده در شرطى كه كردى ، از خداى تعالى معذرت بخواه و بنا بگذار كه فردا مردانه به عمل شرط قيام كنى . و به اين حال باشى تا خداى تعالى ابواب توفيق و سعادت را بر روى تو باز كند و تو را به صراط مستقيم انسانيت برساند.)) (٩٣٦)

آخرين گام در تكميل روش ((مراقبه و محاسبه )) تاءديب و تنبيه خود است كه آن را ((مؤ اخذه )) يا ((معاتبه )) ناميده اند.

### سيري در تربيت اسلامي

### معاتبه

((معاتبه )) در لغت به معنى خشم گرفتن ، ملامت و سرزنش كردن و عتاب نمودن است ؛ (٩٣٧) و در اصطلاح اهل سلوك عبارت از آن است كه سالك پس از مشاهده نافرمانى و تخلف و خيانت در مقام تاءديب نفس خود برآيد و او را سرزنش و ملامت كند و به نحوى مقتضى تنبيه و تاءديب كند. (٩٣٨)

حقيقت ((معاتبه )) نفس لوامه انسان است كه همواره در دنيا او را به خاطر گناه و نافرمانى از اطاعت خدا و كوتاهى در بندگى ملامت مى كند و سبب نجات او در اين جهان و آن جهان مى شود.

((و لااقسم بالنفس اللوامة .)) (٩٣٩)

و سوگند به نفس لوامه و وجدان بيدار و ملامتگر انسان .

اگر آدمى به ملامتهاى نفس لوامه توجه نكند و به تاءديب و تربيت خود قيام نكند، اسباب هلاكت هميشگى خود را فراهم مى سازد. امير مؤ منان على عليه‌السلام فرموده است :

((من لم يسس نفسه اضاعها.)) (٩٤٠)

هر كه نفس خود را سياست و تاءديب نكند، آن را تباه كرده است .

بنابراين چون انسان با خيانت و كوتاهى نفس در تربيت و هدايت رو به رو مى شود در برخورد با آن نبايد سهل انگارى روا دارد و آن را مهمل گذارد، زيرا اين امر سبب گستاخى نفس و ادامه تباهگرى آن مى شود تا جايى كه ديگر بازگرداندنش بسيار دشوار بلكه ناممكن گردد. پيشواى پرهيزگاران على عليه‌السلام فرموده است :

((من اهمل نفسه فى لذاتها شقى و بعد.)) (٩٤١)

هر كه نفس خود را در لذتهاى آن واگذارد، بدبخت شود و (از درگاه حق ) دور گردد.

بنابراين بايد پيوسته ((محاسبه )) با ((معاتبه )) تواءم شود تا با اتخاذ راهى مناسب در تاءديب و تنبيه نفس ، بسرعت به اصلاح دست يازيد. امير مؤ منان عليه‌السلام فرموده است :

((من حاسب نفسه وقف على عيوبه ، و احاط بذنوبه ، و استقال الذنوب ، و اصلح العيوب .)) (٩٤٢)

هر كه نفس خود را مورد محاسبه قرار دهد، بر عيبهاى خويش آگاه شود و از گناهان خود مطلع گردد، و (بايد) گناهان خود را بزدايد و عيوب خود را اصلاح نمايد.

پس خردمند در اين مرحله به سرزنش و توبيخ جدى نفس مى پردازد و آن را به تلافى گناه و كوتاهى گذشته ، به روشى درست و مناسب تنبيه مى نمايد. در سخنان نورانى امير بيان على عليه‌السلام در اين باره چنين آمده است :

((من ذم نفسه اصلحها.)) (٩٤٣)

هر كه نفس خود را نكوهش كند آن را به صلاح و سامان آورد.

((من اجهد نفسه فى اصلاحها سعد.)) (٩٤٤)

هر كه نفس خود را در اصلاح آن معاتبه نمايد نيكبخت شود.

البته آنچه در اين مرحله بسيار مهم است ، آن است كه براى اصلاح نفس به تناسب گناه و كوتاهى اى كه كرده است ، تنبيه و تاءديبى در نظر گرفته شود و اعمال گردد، چنانكه سفارش كرده اند: انسان در اين مرحله نفس را به عبادات سخت و دشوار و تصدق آنچه دوست دارد، به تلافى تقصيرات وادار نمايد، چنانكه اگر لقمه مشتبه به حرام خورده بايد شكم را گرسنگى دهد، و اگر به غير محرم نظر افكنده چشم را به منع نظر تنبيه كند، و اگر زبان به غيبت مسلمانى گشوده آن را مدتى دراز به سكوت و ذكر كيفر دهد؛ و همچنين هر عضوى از اعضاى خود را وقتى گناهى از آن سر زده به منع خواهشهايش ‍ عقوبت كند. و اگر در نمازى سهل انگارى كرده نماز بسيار با شرايط و آداب به جا آورد، و اگر فقيرى را سبك و خوار شمرده برگزيده مال خود را به او بدهد؛ و همچنين در ديگر گناهان و تقصيرات . (٩٤٥) و البته اين امور را با توجه به آداب تنبيه به جا آورد تا به نتيجه درست برسد.

### روش تشويق و تنبيه

روش ((تشويق و تنبيه )) راهى مناسب در برانگيختن انسان به سوى خير و صلاح و بازداشتن آدمى از شر و فساد است و چنانچه اين روش به درستى و بر اساس آداب آن به كار گرفته شود، نقشى مؤ ثر و مفيد در تربيت و سازندگى شخصيت انسانها دارد.

خداى متعال به صورتهاى مختلف بندگانش را تشويق مى كند و تنبه مى دهد و راه تربيت و هدايت را بر آنان مى گشايد، چنانكه شاءن همه پيام آوران الهى بشارت و انذار است ؛ و آنان كه هدايت مى پذيرند، تشويق مى شوند و آنان كه به هدايت پشت مى كنند، تنبيه مى شوند.

((و ما نرسل المرسلين الا مبشرين و منذرين فمن آمن و اصلح فلا خوف عليهم و لا هم يجزنون و الذين كذبوا بآياتنا يمسهم العذاب بما كانوا يفسقون .)) (٩٤٦)

و ما پيامبران (خود) را جز بشارتگر و هشدار دهنده نمى فرستيم ، پس كسانى كه ايمان آوردند و كار نيك و شايسته كنند نه بيمى بر آنان است و نه اندوهگين شوند؛ و به كسانى كه آيات ما را دروغ شمردند، به سزاى نافرمانى و بدكاريشان عذاب خواهد رسيد.

امير مؤ منان على عليه‌السلام درباره نقش پاداش و كيفر الهى در تربيت آدمى مى فرمايد:

((ان الله سبحانه وضع الثواب على طاعته ، والعقاب على معصيته ذيادة لعباده عن نقمته و حياشة لهم الى جنته .)) (٩٤٧)

خداى سبحان پاداش را بر طاعت و كيفر را بر معصيت خود قرار داده است تا بندگانش را از عذاب خويش بازدارد و به سوى بهشت روانه سازد.

براى سير دادن آدميان به سوى اهداف تربيت بايد ميان نيكان و بدان و شايستگان و ناشايستگان فرق گذاشت و با هر يك به تناسب مرتبه وجودى اش رفتار كرد تا نيكان و شايستگان در نيكيها و كمالات خود استوار شوند و به سوى كمالات و شايستگيهاى بالاتر روند و بدان و ناشايستگان از بديها جدا شوند و از ناشايستگيها دور گردند. ناموس ‍ هستى بر چنين حقيقتى استوار است و هدف آفرينش هستى اين است كه هر كس به كمال شايسته خود برسد.

((و لله ما فى السماوات و ما فى الارض ليجزى الذين اساؤ وا بما عملوا و يجزى الذين احسنوا بالحسنى .)) (٩٤٨)

و هر چه در آسمانها و هر چه در زمين است از آن خداست ، تا كسانى را كه بد كرده اند، به (سزاى ) آنچه انجام داده اند كيفر دهد، و آنان را كه نيكى كرده اند، به نيكى پاداش دهد.

اگر با نيكوكار و بدكار، عالم و جاهل ، مطيع و عاصى يكسان رفتار شود، نظام تربيت مختل مى شود و انگيزه نيكى و دانايى و بندگى زايل مى شود و ميل به بدى و نادانى و نافرمانى افزون مى گردد، چنانكه امير مؤ منان على عليه‌السلام در عهدنامه مالك اشتر بدو گوشزد كرده است :

((و لايكونن المحسن و المسى ء عندك بمنزلة سواء، و تدريبا لاهل الاساءة على الاساءة ! و الزم كلا منهم ما الزم نفسه .)) (٩٤٩)

هرگز نباید نيكوكار و بدكار در نزد تو يكسان باشند، كه آن ، رغبت نيكوكار را در نيكى كم كند، و بدكردار را به بدى وادار نمايد؛ و هر يك از ايشان را مطابق كارش جزا ده .

اولياى خدا براى تربيت مردمان تشويق و تنبيه را به خوبى به كار مى گرفتند و همچون پزشكى حاذق و دلسوز از اين روش در جهت اصلاح و اكمال آنان سود مى بردند. امير مؤ منان عليه‌السلام در توصيف پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و روش آن حضرت در تربيت مردمان چنين مى فرمايد:

((طبيب دوار بطبه ، قد احكم مراهمه ، و احمى مواسمه ، يضع ذلك حيث الحاجة اليه ، من قلوب عمى ، و آذان صم ، و السنة بكم ، متتبع بدوائه مواضع الغفلة ، و مواطن الحيرة .)) (٩٥٠)

او طبيبى بود كه به وسيله طب و معالجه خويش (براى بهبودى امراض مهلك و بيماريهاى گوناگون در ميان مردم ) همواره گردش ‍ مى كرد، و مرهمهايش را به خوبى آماده ساخته و ابزارها را سرخ كرده و تافته بود. آن را به هنگام حاجت بر دلهايى مى نهاد كه (از ديدن حقيقت ) نابينا بود و گوشهايى كه (بر شنيدن حق ) ناشنوا بود و زبانهايى كه (در بيان حق ) گنگ بود. با داروى خود دلهايى را مى جست كه در غفلت و حيرت فرو رفته بود.

بنابراين تشويق و تنبيه روشى بسيار مهم و اساسى در تربيت است كه در عمل نيازمند شناخت ، محبت ، ظرافت و دقتى طبيبانه است .

### نقش تشويق در تربيت

هيچ چيز مانند تشويق صحيح و به جا و به اندازه مردمان را به تلاش و درستكارى برنمى انگيزد، زيرا انسان به فطرتش كه عشق به كمال مطلق و انزجار از نقص است ، ميل به كمالات و نيكويى و تشويق و قدردانى دارد؛ و همان طور كه فطرت اصلى آدمى عشق به كمال مطلق است و فطرت تبعى او انزجار از نقص ، تشويق و قدردانى ، اصلى ، و تنبيه و مجازات ، تبعى است ؛ و فقط آن هنگام مجاز است كه چاره اى جز آن براى بيدارى و اصلاح و مداوا نباشد.

هر انسانى به فطرت خود متمايل به كاملتر شدن است و تشويق آدمى در اين جهت و قدردانى از آنچه در اين راه به دست آورده است ، او را بيشتر برمى انگيزد و دلگرم مى كند؛ و اگر نسبت به تلاش ‍ او در كسب كمالات بى اعتنايى شود، موجب كاهش انگيزه و دلسردى اش مى گردد. امير مؤ منان على عليه‌السلام در اين باره به ((مالك اشتر)) چنين سفارش كرده است :

((و واصل فى حسن الثناء عليهم ، و تعديد ما ابلى ذوو البلاء منهم ؛ فان كثرة الذكر لحسن افعالهم تهز الشجاع ، و تحرض الناكل ، ان شاء الله .)) (٩٥١)

آنان را به نيكويى ياد كن و پيوسته تشويقشان نما و كارهاى مهمى كه انجام داده اند برشمار؛ زيرا ياد كردن كارهاى نيك آنان ، دليرشان را (به كوشش و حركت بيشتر) برانگيزند و از كار مانده را به خواست خدا (به كار و تلاش ) ترغيب نمايد.

تشويق و قدردانى ميل به كمال بيشتر را در انسان برمى انگيزد و او را به انجام دادن عمل نيك ترغيب مى كند و به او نيرو و قدرت مى بخشد تا بيشتر تلاش كند. تشويق موجب رضايت شخص از عملكرد خود و پيدايش شور و نشاط و رفع ملالت و كسالت او مى گردد؛ و همچنين سبب ايجاد حس توانمندى در اشخاص ‍ مى شود. خداى متعال پيامبر گرامى اش را فرمان مى دهد كه مؤ منان را به نبرد تشويق كند و از پايدارى آنان بر اساس سنتى الهى قدردانى مى نمايد:

((يا ايها النبى حرض المؤ منين على القتال ان يكن منكم عشرون صابرون يغلبوا مائتين و ان يكن منكم مائة يغلبوا الفا من الذين كفروا بانهم قوم لايفقهون . الان خفف الله عنكم و علم ان فيكم ضعفا فان يكن منكم مائة صابرة يغلبوا مائتين و ان يكن منكم الف يغلبوا الفين باذن الله و الله مع الصابرين .)) (٩٥٢)

اى پيامبر، مؤ منان را بر كارزار تشويق كن كه اگر از شما بيست تن شكيبا باشند كه در جنگ پايدارى كنند بر دويست تن (از كافران ) چيره شوند؛ و اگر از شما صد تن باشند، بر هزار تن از كافران پيروز شوند، زيرا كه آنها گروهى نافهم و نادانند ايمان و انگيزه اى ندارند و از اين رو در كارزار شكيبايى و پايدارى نمى كنند. اكنون خدا بار شما را سبك كرد و دانست كه در شما سستى و ناتوانى هست . پس اگر از شما صد تن شكيبا باشند، بر دويست تن چيره شوند: و اگر از شما هزار تن باشند، بر دو هزار تن (به خواست خدا) چيره شوند؛ و خدا با شكيبايان است .

خداى سبحان چنان بر تشويق و تقدير تاءكيد كرد كه در آيه گرفتن زكات مى فرمايد:

((خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزكيهم بها و صل عليهم ان صلاتك سكن لهم و الله سميع عليم .)) (٩٥٣)

از اموال آنان صدقه اى زكات بگير تا به وسيله آن پاك و پاكيزشان سازى و آنان را بركت و فزونى بخشى اموال يا حسناتشان را نشو و نما دهى و ايشان را دعا كن كه دعاى تو آرامشى است براى آنان ، و خدا شنوا و داناست .

خداى متعال سفارش مى كند كه چون مردم زكات مالشان را مى پردازند، برايشان دعا شود و به ايشان درود فرستاده شود. مردم با پرداخت زكات وظيفه واجب خود را انجام مى دهند، ولى آيه مذكور بيانگر اين حقيقت است كه حتى در برابر انجام دادن وظايف واجب نيز بايد از مردم تشكر و قدردانى كرد؛ و به ويژه از طريق معنوى و روانى آنان را تشويق نمود. (٩٥٤)

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز همين گونه رفتار مى كرد، چنانكه نقل كرده اند هنگامى كه شخصى زكات اموال خود را به پيامبر مى داد، آن حضرت مى فرمود: ((اللهم صل عليه .)) (٩٥٥) و او را دعا مى كرد؛ و چون زكات قبيله اى تحويل آن حضرت مى شد، آنان را دعا مى كرد و مى فرمود: ((اللهم صل عليهم .)) (٩٥٦)

تشويق و قدردانى موجب مى شود كه انسان در انجام دادن وظايف خود بيش از پيش كوشا شود و ميل به كمال در او فزونى گيرد. از امير مؤ منان على عليه‌السلام چنين وارد شده است :

((من اشتاق ادلج .)) (٩٥٧)

هر كه مشتاق باشد اول شب به راه افتد.

بنابراين اگر اشتياق چيزى در آدمى شكل گيرد، انسان براى رسيدن به آن تمام تلاش خود را مى كند و فرصتى را از دست نمى دهد. آنچه در تربيت مهم است اين است كه اشتياق آدمى برانگيخته شود و هيچ چيز چون تشويق و قدردانى در اين امر كارساز نيست . اولياى الهى براى سير دادن مردمان به مقصد تربيت اشتياق به آخرت و رضوان الهى را برمى انگيختند و از اين راه مردمان را از بديها دور مى ساختند و به نيكيها وامى داشتند. امير مؤ منان عليه‌السلام فرموده است :

((من اشتاق الى الجنة سلا عن الشهوات .)) (٩٥٨)

هر كه مشتاق بهشت باشد، خود را از شهوتها دور نگه دارد.

پيشواى پرهيزگاران سفارش كرده است كه از اين راه به اصلاح و تربيت بپردازيد:

((شوقوا انفسكم الى نعيم الجنة .)) (٩٥٩)

نفسهاى خود را به سوى نعمت بهشت مشتاق كنيد.

شوق به آخرت و لقاى حق بهترين مشوق در تربيت است و اگر به درستى مطرح گردد. زمينه سعادت اين جهانى و آن جهانى را فراهم مى كند. از امير مؤ منان عليه‌السلام نقل شده است كه فرمود:

((انما السعيد من خاف العقاب فامن و رجا الثواب فاحسن و اشتاق الى الجنة فادلج .)) (٩٦٠)

به راستى نيكبخت كسى است كه از عذاب بيم داشته باشد و خود را ايمن سازد، و به ثواب اميد داشته باشد و نيكويى كند، و مشتاق بهشت باشد و اول شب به راه افتد.

### آداب تشويق

تشويق مانند هر امر ديگر زمانى نتيجه بخش و مثبت و رشد دهنده است كه بر اساس آدابى درست اعمال شود كه به مواردى از اين آداب اشاره مى شود.

١. تشويق به عمل و صفت نيك شخص تعلق مى گيرد و براى آن است كه نيكوكار به نيكى تمايلى بيشتر يابد و بايد شخصى كه تشويق مى شود بداند كه آنچه ارزشمند است عمل و صفت اوست . در حديث حضرت رضاعليه‌السلام آمده است :

((ان الله واسع كريم ، ضمن على العمل الثواب .)) (٩٦١)

همانا خداوند وسعت دهنده و كريم است و در مورد عمل ضامن ثواب است .

٢. تشويق بايد به جا و به مورد و متناسب با ميزان و نوع عمل باشد و روحيه شخص در انتخاب شكل آن يعنى تشويق زبانى ، رفتارى ، مالى ، معنوى و جز اينها ملاحظه گردد. به عنوان مثال خداى متعال سهمى از زكات را براى تشويقهاى مالى در جهت ايجاد الفت و علاقه مند كردن كافران به جهاد و اسلام و همچنين براى دلگرمى مسلمانانى كه عقايدشان ضعيف است ، مشخص كرده است . (٩٦٢)

((انما الصدقات للفقراء و المساكين و العاملين عليها و فى الرقاب و الغارمين و فى سبيل الله و ابن السبيل فريضة من الله و الله عليم حكيم .)) (٩٦٣)

همانا صدقات زكات براى نيازمندان و بينوايان و متصديان (گردآورى و پخش ) آن است ، و براى كسانى كه دلشان به دست آورده مى شود، و در راه آزادى بردگان و براى وامداران ، و در راه خدا، و براى در راه ماندگان . (اين ) فريضه اى است از جانب خدا و خدا داناى حكيم است .

٣. تشويق بايد به موقع انجام گيرد تا تاءثير مشخص و كارآمد و مثبتى داشته باشد. به عنوان نمونه مى توان از رفتار پيامبر در تشويق ((حسان بن ثابت )) در غدير خم ياد كرد.

پس از آنكه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در غدير خم على عليه‌السلام را به عنوان پيشواى خلق پس از خود معرفى كرد و فرمود: ((هر كه من مولاى اويم ، على مولاى اوست ، و بر شماست كه به راستى پيرو او باشيد. خداوندا، دوست او را دوست بدار و دشمن او را دشمن دار.)) (٩٦٤)، ((حسان بن ثابت )) از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اجازه خواست تا اشعارى درباره على عليه‌السلام و غدير خم و نصب آن حضرت به امامت و خلافت بسرايد، پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز فرمود: ((اى حسان ، به ميمنت و بركت الهى بسراى .)) و ((حسان )) شعرى زيبا سرود و خواند. (٩٦٥) چون ((حسان )) شعر خود را خواند، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در قدردانى از او فرمود: ژ

((لاتزال يا حسان مؤ يدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانك .)) (٩٦٦)

اى حسان ، تا آن زمان كه ما را به زبان خود يارى مى كنى ، از تاءييدات روح القدس بهره مند گردى .

٤. تشويق بايد به اندازه باشد و به هيچ وجه از حد تجاوز ننمايد، زيرا در اين صورت موجب غرور و تباهى شخص مى شود؛ و نيز نبايد كمتر از اندازه باشد، زيرا نتيجه مطلوب خود را از دست مى دهد. امير مؤ منان عليه‌السلام فرموده است :

((الثناء باكثر من الاستحقاق ملق ، و التقصير عن الاستحقاق عى او حسد.)) (٩٦٧)

ستايش بيش از استحقاق ، تملق است ، و كمتر از استحقاق درماندگى يا رشك بردن است .

٥. تشويق وسيله برانگيختن است و نبايد خود به صورت هدف درآيد و تمام ذهن و فكر شخص را به خود مشغول سازد كه در اين صورت نقش بازدارنده پيدا مى كند، زيرا موجب فراموش شدن هدف اصلى مى شود. پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در دعايى مى آموزد كه مشغوليت اساسى انسان بايد متوجه اصيل ترين امور باشد:

((اللهم اجعلنا مشغولين بامرك .)) (٩٦٨)

خدايا ما را از كسانى قرار ده كه پيوسته به امر تو مشغولند.

٦. هنگام تشويق كردن بايد علت آن بر شخصى كه تشويق مى شود روشن باشد و اين كار به گونه اى صورت گيرد كه شخص خود را مستحق آن ببيند و از تاءييد درونى وى برخوردار باشد.

نقل كرده اند كه روزى ((كميت بن زيد اسدى )) شاعر بزرگ و بى نظير شيعى كه در سال ١٢٦ هجرى به شهادت رسيده است ، بر امام باقرعليه‌السلام وارد شد و امام هديه اى همراه لباس به او داد، ((كميت )) گفت : ((سوگند، به خدا من شما را به خاطر مسائل دنيوى انتخاب نكرده ام . اگر چنين مى خواستم به كسانى روى مى آوردم كه مال دنيا در چنگ دارند، بلكه شما را به ملاحظه ارزشهاى عالى انسانى و دينى برگزيده ام . از اين رو لباس شما را كه نمونه اى از معيار انتخاب شماست ، برمى گزينم .)) (٩٦٩)

همچنين نقل كرده اند كه ((كميت )) خدمت امام سجادعليه‌السلام رسيد و عرض كرد: ((شعرى در مورد شما گفته ام و مى خواهم وسيله تقربى پيش پيامبر باشد.)) آن گاه قصيده ميميه خود را تا آخر خواند. چون قصيده به پايان رسيد امام عليه‌السلام فرمود: ((ما پاداش تو را نتوانيم داد، اميد است كه خداوند به تو پاداش دهد.)) كميت گفت : ((مى خواهم بعضى از لباسهايى كه بدنتان را لمس كرده است به من عطا فرماييد.)) امام عليه‌السلام پاره اى از لباسهايش را به او داد و در حق او چنين ادعا كرد: ((خدايا، كميت نسبت به خاندان پيامبر نيك انجام وظيفه كرد، آن گاه كه اغلب از اين كار بخل ورزيدند و تن زدند. آنچه از حق را كه ديگران پوشيده داشتند، او آشكار كرد. خدايا به او زندگى سعادتمندانه ببخش و شهيدش بميران و جزاى نيكش ده كه ما از پاداش او ناتوانيم .)) كميت بعدها گفت : ((پيوسته از بركت اين دعا بهره مند بودم )). (٩٧٠)

البته تشويق و قدردانى درست از نيكوكاران نه تنها وسيله رشد نيكيها و كمالات است بلكه مى تواند زمينه اى براى تنبه و بيدارى ديگران باشد و آنان را از بدى جدا و دور سازد. شريف رضى (ره ) آورده است كه امير مؤ منان عليه‌السلام فرمود:

((ازجر المسى ء بثواب المحسن .)) (٩٧١)

گنهكار را به وسيله پاداش دادن به نيكوكار تنبيه كن .

### نقش تنبيه در تربيت

انسان پيوسته در معرض اشتباه و خطا، انحراف و گناه ، و شر و فساد است ؛ و نفس سركش آدمى مادام كه مهار نشده است ، انسان را به نافرمانى خدا مى كشاند و در وادى هواها و هوسها به انواع تباهيها مبتلا مى سازد.

((و ما ابرى نفسى ان النفس لامارة بالسوء.)) (٩٧٢)

و من نفس خود را تبرئه نمى كنم ، زيرا كه نفس (آدمى ) بسى به بدى و گناه فرمان مى دهد.

اگر انسان به خود نيايد و بيدار نشود و نيروى بازدارنده از شر و فساد را در خود برنينگيزد، چنان در حيوانيت فرو مى رود كه هيچ موجودى با او قابل قياس نيست .

((لهم قلوب لايفقهون و لهم اعين لايبصرون بها و لهم آذان لايسمعون بها اولئك كالانعام بل هم اضل اولئك هم الغافلون .)) (٩٧٣)

ايشان دلهايى دارند كه با آن (حقايق را) دريافت نمى كنند، و چشمانى دارند كه با آنها نمى بينند، و گوشهايى دارند كه با آنها نمى شوند. آنان همانند چهارپايانند، بلكه گمراه ترند (آرى ) آنها همان غافلانند.

تنبيه درست و طبق آداب ، روشى است مناسب براى بيدار كردن و هشيار ساختن و ادب كردن آدمى و جدا نمودن او از بدى و كجى ؛ و اگر در اين كار اهمال شود و درخت تباهى در وجود آدمى تناور گردد، قطع ريشه هاى آن بسيار دشوار و ناممكن مى شود و انسان را به هلاكت مى رساند. از امير مؤ منان عليه‌السلام در اين باره چنين روايت شده است :

((ان هذه النفس الامارة بالسوء فمن اهملها جمحت به الى المآثم .)) (٩٧٤)

همانا اين نفس به بدى و گناه فرمان مى دهد، پس هر كه آن را واگذارد او را به سوى گناهان مى كشاند.

((من اهمل نفسه اهلكها.)) (٩٧٥)

هر كه نفس خود را واگذارد، هلاكش گرداند.

بنابراين تنبيه در شرايط خاص بهترين وسيله نجات آدمى از هلاكت و مايه حيات بخشى است ، چنانكه خداى متعال فرموده است :

((و لكم فى القصاص حياة يا اولى الالباب لعلكم تتقون .)) (٩٧٦)

اى خردمندان ، شما را در قصاص زندگانى است ، باشد كه پروا كنيد.

تنبيه و مجازات درست و طبق ضوابط نقشى اساسى در اصلاح فرد و جامعه دارد و على رغم ظاهر آن از لطافت و جمالى شگفت برخوردار است و عين رحمت و محبت است و سبب پاكى و پاكيزگى فرد و جامعه مى شود، همان طور كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آموزشى والا فرموده است :

((حد يقام فى الارض ازكى من عبادة ستين سنة .)) (٩٧٧)

تاءثير پاك كننده حدى كه در زمين برپا شود از شصت سال عبادت بيشتر است .

البته اين حقيقت را نبايد از ياد برد كه تنبيه و مجازات اصالت ندارد آنچه اصل است رحمت و محبت و گذشت و بخشش است و هيچ چيز چون ملايمت و مدارا در تربيت آدمى مؤ ثر نيست و روش ‍ تربيتى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اوصياى آن حضرت نيز چنين بود؛ به تعبير ملاى رومى :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| او به تيغ حلم چندين حلق را  |  | واخريد از تيغ چندين خلق را  |
| تيغ حلم از تيغ آهن تيزتر  |  | بل ز صد لشكر ظفر انگيزتر (٩٧٨)  |

اساس تربيت رحمت و گذشت است و تنبيه و مجازات تبع آن است و خود جلوه اى است از دوستى و محبت براى اصلاح و تربيت . از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده است كه خداوند فرموده است :

((سبقت رحمتى غضبى .)) (٩٧٩)

رحمت من بر غضبم سبقت دارد.

خداى متعال مردمان را به عفو و گذشت فرامى خواند كه بهترين راه تربيت است .

((و الكاظمين الغيظ و العافين عن الناس و الله يحب المحسنين .)) (٩٨٠)

و آنان كه خشم خود را فرو مى برند و از مرد درمى گذرند؛ و خداوند نيكوكاران را دوست دارد.

كسانى مى توانند در راه تربيت به درستى گام زنند كه بتوانند رحمت و محبت خود را بر خشم و غضب چيره گردانند و جز از سر لطف و مرحمت دست به تنبيه و مجازات نگشايند و اهل بخشش و گذشت باشند. در حديثى از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين روايت شده است :

((ان كان يوم القيامة نادى مناد: من كان اجره على الله فليدخل الجنة . فيقال : من ذا الذى اجره على الله ؟ فيقال : العافون عن الناس ‍ فيدخلون الجنة بغير حساب .)) (٩٨١)

هنگامى كه روز قيامت مى شود كسى (از جانب خدا) ندا مى دهد: هر كه اجر او بر خداست وارد بهشت شود. سؤ ال مى شود: چه كسى اجرش بر خداست ؟ در جواب مى گويند: آنان كه مردم را مورد بخشش و گذشت قرار مى دادند، آنان بدون حساب وارد بهشت مى شوند.

پس تا آنجا كه مى شود با تمهيداتى از جنس رحمت و محبت ، و بخشش و گذشت آدميان را از بدى جدا كرد و رو به اصلاح برد. در سخنان نورانى امير مؤ منان عليه‌السلام چنين وارد شده است :

((ضادوا الشر بالخير.)) (٩٨٢)

به وسيله خوبى با بدى بستيزيد.

((ضادوا القسوة بالرقة .)) (٩٨٣)

از راه نرمى و مدارا با سخت دلى بستيزيد.

((ضادوا الاساءة بالاحسان .)) (٩٨٤)

به وسيله نيكى با بدى بستيزيد.

بنابراين تا آنجا كه ممكن است بايد مدارا كرد و از تنبيه پرهيز نمود و فقط زمانى كه چاره اى جز آن نبود، از آن به عنوان آخرين روش بهره گرفت . به بيان ملاى رومى :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لطف حق با تو مداراها كند  |  | چون كه از حد بگذرد رسوا كند (٩٨٥)  |

آنان كه با مدارا و ملايمت اصلاح نمى شوند، با تنبيه و مجازاتى نيكو و درست اصلاح مى شوند، چنانكه امير مؤ منان على عليه‌السلام فرموده است :

((من لم يصلح حسن المداراة يصلحه حسن المكافاة .)) (٩٨٦)

كسى كه با خوشرفتارى اصلاح نشود، با خوب كيفر كردن اصلاح مى شود.

### آداب تنبيه

تنبيه و مجازات زمانى معنى درست خود را مى يابد و نقشى بيداركننده و اصلاح كننده دارد كه بر اساس آدابى صحيح اجرا شود و از همه مهمتر آنكه ريشه ها و زمينه هاى كجى و ناراستى شناخته شود و تلاش گردد كه آن زمينه ها از بين برود، چنانكه امير مؤ منان عليه‌السلام در عهدنامه ((مالك اشتر)) به او مى آموزد كه پس از استخدام درست كارگزاران و كارمندان ، ايشان را به خوبى تاءمين نمايد تا نيازى به خيانت نداشته باشند، مگر آنان كه از سر حرص و طمع دست به خيانت بيالايند كه در اين صورت بايد با شدت و بدون تساهل و تسامح مجازات شوند تا كسى جراءت خيانت به خود راه ندهد:

((ثم اسبغ عليهم الارزاق ، فان ذلك قوة لهم على استصلاح انفسهم ، و غنى لهم عن تناول ما تحت ايديهم ، و حجة عليهم ان خالفوا امرك او ثلموا امانتك . فان احد منهم بسط يده الى خيانة اجتمعت بها عليه عندك اخبار عيونك ، اكتفيت بذلك شاهدا، فبسطت عليه العقوبة فى بدنه ، بمقام المذلة ، و وسمته بالخيانة ، و قلدته عار التهمة .)) (٩٨٧)

پس روزى آنان را فراخ دار، كه فراخى روزى نيرويشان دهد تا در پى اصلاح خود برآيند، و بى نيازى شان بود تا دست به مالى كه در اختيار دارند نگشايند، و حجتى بود بر آنان اگر فرمانت را نپذيرفتند يا در امانت خيانت ورزيدند. پس اگر يكى از آنان دست به خيانتى گشود، و گزارش ماءموران مخفى تو بر آن خيانت همداستان بود، بدين گواه بسنده كن ، و كيفر او را با تنبيه بدنى بدو برسان و آنچه به دست آورده بستان . سپس او را خوار بدار و خيانتكار شما و طوق بدنامى در گردنش درآر.

اكنون به برخى نكاتى كه در امر تنبيه بايد رعايت گردد اشاره مى شود.

١. تنبيه به عمل و صفت بد شخص تعلق مى گيرد و هدف آن است كه شخص از بدى جدا شود و نبايد شخصيت انسانى او مورد اهانت و حقارت قرار گيرد. امير مؤ منان عليه‌السلام فرموده است :

((ان الله سبحانه قد وضع العقاب على معاصيه ذيادة لعباده عن نقمته .)) (٩٨٨)

به درستى كه خداى سبحان كيفر را بر معاصى خود قرار داده است تا بندگانش را از عذاب خويش بازدارد.

٢. تنبيه بايد سنجيده و حساب شده و دقيق باشد و به هيچ وجه از حد و اندازه فراتر نرود و از ميزان خطا و جرم شديدتر نباشد كه در اين صورت تاءثير مثبت خود را از دست مى دهد و موجب عكس ‍ العمل مى شود. نقل شده است كه مردى از نزد پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و عرض كرد كه خانواده ام نافرمانى مى كنند، چگونه آنان را تنبيه كنم ؟ حضرت فرمود: ((آنان را ببخش )). آن شخص براى بار دوم و سوم سؤ ال خود را تكرار كرد و پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز همان پاسخ را داد. آن گاه حضرت فرمود:

((فعاقب بقدر الذنب .)) (٩٨٩)

پس (اگر خواستى تنبيه كنى ) به اندازه گناهى كه كرده اند مجازات كن (و فراتر مرو).

از امير مؤ منان عليه‌السلام نيز در اين باره چنين روايت شده است :

((الافراط فى الملامة يشب نار اللجاجة .)) (٩٩٠)

افراط در سرزنش كردن ، ميزان لجاجت را افزونتر مى كند.

همچنين نقل شده است كه كسى نزد امام كاظم عليه‌السلام از رفتار فرزند خود شكايت كرد. حضرت به آن شخص درباره تنبيه فرزندش ‍ فرمود:

((لاتضربه و اهجره و لا تطل .)) (٩٩١)

فرزندت را تنبيه بدنى مكن و (براى ادب كردنش ) با او قهر كن ، ولى قهرت طولانى نشود.

٣. تنبيه براى تنبه و بيدارى است و بايد كاملا متناسب شخص و عملى كه از او سر زده است انتخاب شود. چشم پوشى ، اخم ، روى ترش كردن ، روى برگرداندن ، ترك كردن ، قهر كردن ، به كنايه سخنى گفتن ، اشاره لفظى ، تذكر، سخن عادى ، سخن تند، (٩٩٢) و مانند اينها مراتبى است كه به عنوان دارويى مؤ ثر از جانب طبيبى حاذق و دلسوز انتخاب مى شود؛ و در صورتى كه مرتبه اى لطيفتر نتيجه مى دهد، استفاده از مراتب شديدتر به هيچ وجه جايز نيست . (٩٩٣)

نقل كرده اند كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ديدار فاطمه (س ) رفت ، اما وارد خانه نشد و بازگشت . زمانى كه على عليه‌السلام به خانه آمد، فاطمه (س ) ماجرا را براى او باز گفت . على عليه‌السلام نزد پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفت و علت را جويا شد. پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ((پرده اى نقش دار به در خانه آويخته ديدم .)) و سپس اضافه كرد: ((مرا با دنيا چه كار؟))

على عليه‌السلام نزد فاطمه (س ) بازگشت و آنچه از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيده بود بيان كرد. فاطمه (س ) گفت : ((مرا به آنچه نظر و خواست آن حضرت است فرمان بده .)) على عليه‌السلام گفت : ((آن پرده را نزد فلان كس كه خانواده اى محتاجند بفرست .)) (٩٩٤)

تنبهى بسيار لطيف براى انسانى كامل .

٤. تنبيه نبايد به هيچ وجه براى تشفى خاطر و ارضاى خود و يا انتقام صورت بگيرد، زيرا تنبيه ابراز محبت و دلسوزى است در قالبى مناسب براى اصلاح و تربيت ، و نه انتقامجويى و تخليه احساسات ، امير مؤ منان عليه‌السلام فرموده است :

((اضرب خادمك اذا عصى الله و اعف عنه اذا عصاك .)) (٩٩٥)

اگر خدمتگزارت خدا را نافرمانى كرد، او را تنبيه كن ولى اگر شخص ‍ تو را نافرمانى كرد، او را ببخش .

نقل كرده اند كه روزى امام سجادعليه‌السلام يكى از بندگان خود را براى كارى خواند و پاسخى نشنيد. بار دوم و سوم نيز او را خواند و پاسخى نشنيد. سرانجام از او پرسيد: ((پسرم ! بانگ مرا نشنيدى ؟)) گفت : ((چرا.)) فرمود: ((چرا پاسخ ندادى ؟)) گفت : ((چون از شما نمى ترسم .)) حضرت فرمود:

((الحمد لله الذى جعل مملوكى ياءمننى .)) (٩٩٦)

سپاس خداى را كه بنده من از من نمى ترسد.

٥. بهتر است تنبيه دور از چشم ديگران و در خفا صورت گيرد، مگر مواردى كه لازم است ديگران متنبه شوند و با مشاهده مجازات گناهكار پروا گيرند، چنانكه در مورد برخى حدود الهى خداوند چنين مقرر كرده است ؛ و در اين گونه موارد نبايد اهمال و تعويق روا داشت .

((الزانية و الزانى فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة ، و لاتاءخذكم بهما راءفة فى دين الله ان كنتم تؤ منون بالله و اليوم الآخر و ليشهد عذابهما طائفة من المؤ منين .)) (٩٩٧)

زن و مرد زناكار را هر يك صد تازيانه بزنيد؛ و اگر به خداى و روز بازپسين ايمان داريد، نسبت به آن دو دلسوزى (بيجا) نكنيد، و بايد گروهى از مؤ منان در كيفر آن دو حضور يابند.

بدين ترتيب بازدارندگى از گناه افزون مى شود و مايه پند و عبرت ديگران مى شود. امير مؤ منان عليه‌السلام فرموده است :

((العاقل من اتعظ بغيره .)) (٩٩٨)

عاقل كسى است كه از مشاهده ديگران پند گيرد.

٦. شخصى كه تنبيه مى شود بايد نسبت به تنبيه خود توجيه باشد و بداند كه چرا مجازات مى شود؛ و بايد اين امر به گونه اى باشد كه شخص خود را مستحق آن ببيند و از تاءييد درونى وى برخوردار باشد تا تاءثير بيداركننده و بازدارنده و اصلاح كننده داشته باشد.

نقل كرده اند كه يكى از دوستداران على عليه‌السلام كه برده اى سياه بود، دچار لغزش شد و سرقتى كرد. او را نزد امير مؤ منان عليه‌السلام آوردند. پس ‍ از آنكه اقرار كرد و مسلم شد كه بايد حد بخورد، امام عليه‌السلام پنجه راست او را قطع كرد، پس آن را به دست چپ گرفت و در حالى كه قطرات خون مى چكيد بيرون رفت . ((ان الكوا)) كه از خوارج بود، با ديدن اين صحنه فرصت را مغتنم شمرد و پيش رفت و از آن مرد پرسيد: ((چه كسى پنجه ات را قطع كرده است ؟)) او كه منظور ((ابن الكوا)) را از دلسوزى دروغينش دريافته بود، گفت : ((پنجه ام را سيد اوصياى پيامبران بريد، پيشواى روسفيدان قيامت ، حق ترين مردم نسبت به مؤ منان ، على بن ابى طالب عليه‌السلام امام هدايت و همسر فاطمه زهرا دخت محمد مصطفى ، ابوالحسن مجتبى و ابوالحسين مرتضى ، پيشتاز بهشتهاى نعمت ، مبارز شجاعات ، انتقام گيرنده از جهالت پيشگان ، بخشنده زكات ، پسر عموى رسول خدا، رهبر راه رشد و كمال ، گوينده گفتار راستين ، شجاع مكى ، بزرگوار باوفا.))

((ابن الكوا)) با شنيدن اين سخنان برآشفت و گفت : ((واى بر تو اى سياه ! دستت را قطع مى كند و تو اين گونه ثنايش مى گويى ؟))

پاسخ داد: ((چرا ثنايش نگويم در حالى كه محبتش با گوشت و خونم آميخته است ؟ به خدا سوگند كه دستم را جز به حق نبريد تا مرا از مجازات آخرت نجات دهد!)) (٩٩٩)

### سخن پايانى

بايد در نظر داشت كه روشهاى تربيتى ياد شده و جز اينها كه بايد طبق اصول تربيت در جهت اهداف مطلوب به كار گرفته شوند، زمانى نتيجه مى دهند و به كمك آنها مى توان صفات باطنى را اصلاح كرد و صفحه دل را از آلودگيها پاك نمود و كمالات اخلاقى را در آدمى جلوه بخشيد كه در اثر تكرار و تلقين و تمرين ، آن كمالات در روح انسان نقش ببندد و راسخ و غير قابل زوال گردد، يا لااقل به آسانى زايل نشود. مثلا اگر شخصى ترسو بخواهد اين صفت زشت را از خود بزدايد و به صفت شجاعت دست يابد، بايد مكرر در جريانات و اقدامات سخت و هولناك كه دل را مى لرزاند گام نهد و استوار ماند كه هرگاه در يكى از اين موارد گام مى نهد و از اقدام شجاعانه خود لذت مى برد و زشتى گريز از معركه ها را درك مى كند، صورتهايى از كمال در روح او نقش مى بندد و در اثر تكرار و تمرين به جايى مى رسد كه ملكه شجاعت در او راسخ مى شود.)) (١٠٠٠)

كتاب هدايت الهى قرآن كريم انسان را بدين ترتيب به سوى مقصد كمال سير مى دهد و به صفات الهى متصف مى سازد. به بيان امام خمينى (ره ):

((قرآن كتاب معجزه است و در عين حال كه در قرآن راجع به مسائل ، تكرار زياد است . البته در هر تكرارى مسائلى طرح شده است ، اما براى اينكه براى رشد مردم قرآن آمده است و براى انسان سازى ، مسائلى كه براى ساختن انسان است ، نمى شود يك دفعه بگويند و از آن رد بشوند؛ بايد هى بخوانند، توى گوشش مكرر كنند. تلقين است ، تلقين با يك دفعه درست نمى شود. اگر شما بخواهيد بچه اى را تربيت كنيد، بايد يك مساءله را چندين دفعه با چند زبان ، با چند وضع به او بخوانيد، مطلب يكى باشد لكن طرز بيانش (مختلف باشد)، به طورى كه در قلب او نقش ببندد.)) (١٠٠١)

البته همه تلاشهاى تربيتى نقش اعدادى دارد و نقش ايجادى از آن خداى متعال است و هر حسن و كمالى از اوست و مربى اول و آخر هم اوست .

والحمدلله

الذى هو الاول و الاخر

و الظاهر و الباطن

### سيري در تربيت اسلامي

١- قرآن ، تين / ٤ ٦.

٢- امام روح الله خمينى ، صحيفه نور، مجموعه رهنمودهاى امام خمينى ، چاپ اول ، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامى ، ١٣٦١ ١٣٧١ ش ، ج ٧، ص ٢٨٢.

٣- قرآن ، ابراهيم / ١.

٤- تفسير امام خمينى ، حزب جمهورى اسلامى ، صص ١٠١ ١٠٣.

٥- قرآن ، آل عمران / ٧٩.

٦- ابومحمد الحسن بن محمد الديلمى ، ارشاد القلوب ، الطبعة الرابعة ، مؤ سسة الاعلمى للمطبوعات ، بيروت ، ١٣٩٨ ق . ج ١، ص ١٦١.

٧- قرآن ، اسراء / ٩.

٨- قرآن ، نحل / ٨٩.

٩- قرآن ، روم / ٣٠.

١٠- سيد محمد حسين طباطبايى ، قرآن در اسلام ، دارالكتب الاسلامية ، تهران ، ١٣٥٣ ش . صص ١٢ ١٣.

١١- قرآن ، بقره / ٢٥٧.

١٢- صحيفه نور، ج ١٣، صص ٢٦٥ ٢٦٦.

١٣- قرآن ، بقره / ١٨٩.

١٤- ابوالنضر محمد بن مسعود السلمى العياشى ، تفسير العياشى ، تحقيق هاشم الرسولى المحلاتى ، المكتبة العلمية الاسلامية ، طهران ، ج ١، ص ٨٦؛ محمد باقر المجلسى ، بحارالانوار الجامعة لعلوم الائمة الاطهار، الطبعة الثالثة ، داراحياء التراث العربى ، بيروت ، ١٤٠٣ ق . ج ٢، ص ١٠٤.

١٥- ابوالحسن محمد بن الحسين (الشريف الرضى )، نهج البلاغة ، ضبط نصه وابتكر فهارسه العلمية صبحى الصالح ، الطبعة الاولى ، دارالكتاب اللبنانى ، بيروت ، ١٣٨٧ ق . خطبه ١٥٤؛ با استفاده از ترجمه سيد جعفر شهيدى ، چاپ اول ، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامى ، ١٣٦٨ ش .

١٦- جمال الدين محمد بن مكرم ابن منظور، لسان العرب ، نسقه و علق عليه و وضع فهارسه على شيرى ، الطبعة الاولى ، دار احياء التراث العربى ، بيروت ، ١٤٠٨ ق . ج ٥، ص ١٢٦.

١٧- ((و جعلنا ابن مريم و امه آية و آويناهما الى ربوة ذات قرار و معين .))

و پسر مريم و مادرش را نشانه اى گردانيديم و آن دو را در سرزمينى بلند كه جاى زيست و داراى آب زلال بود جاى داديم .

قرآن ، مؤ منون / ٥٠.

١٨- ابوالقاسم الحسين بن محمد الراغب الاصفهانى ، المفردات فى غريب القرآن ، تحقيق و ضبط محمد سيد كيلانى ، دارالمعرفة ، بيروت ، ص ١٨٧.

١٩- همان .

٢٠- قرآن ، اسراء / ٢٤.

٢١- قرآن ، شعراء / ١٨.

٢٢- المفردات ، ص ١٨٧.

٢٣- ابوالحسين احمد بن فارس ، معجم مقاييس اللغة ، بتحقيق و ضبط عبدالسلام محمد هارون ، الطبعة الثانية ، شركة مكتبة و مطبعة الحلبى ، مصر، ١٣٨٩ ق . ج ٢، صص ‍ ٣٨١ ٣٨٢؛ لسان العرب ، ج ٥، ص ٩٥؛ مجدالدين محمد بن يعقوب الفيروزآبادى ، القاموس المحيط، مطبعة السعادة ، مصر، ١٣٧١ ق . ج ١، ص ٧٣؛ محمد مرتضى الزبيدى ، تاج العروس من جواهر القاموس ، دار مكتبة الحياة ، بيروت ، ج ١، ص ٢٦٠.

٢٤- ((الرب فى الاصل التربية و هو: انشاء الشى ء حالا فحالا الى الى حد التمام .)) المفردات ، ص ١٨٤.

٢٥- ابوجعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى (الصدوق )، من لايحضره الفقيه ، صححه و علق عليه على اكبر الغفارى ، الطبعة الثانية ، منشورات جماعة المدرسين ، قم ، ١٤٠٤ ق . ج ٤، ص ٣٨٠.

٢٦- قرآن ، يونس / ٢٣.

٢٧- ر. ك . السيد محمد الحسين الطباطبائى ، الميزان فى تفسير القرآن ، دارالكتاب الاسلامى ، قم ، ١٣٩٣ ق . ج ١٠، ص ٣٨.

٢٨- نهج البلاغه ، حكمت ٣٨٥.

٢٩- قرآن ، انعام / ٣٢.

٣٠- ر. ك : تفسير الميزان ، ج ٧، ص ٥٧.

٣١- قرآن ، آل عمران / ١٨٥، حديد / ٢٠.

٣٢- امام روح الله خمينى ، تفسير سوره حمد، تهيه و تنظيم از على اصغر ربانى خلخالى ، دفتر انتشارات اسلامى ، قم ، صص ٥٦ ٥٧.

٣٣- از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: ابوجعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى (الصدوق )، الخصال ، صححه و علق عليه على اكبر الغفارى ، مكتبة الصدوق ، طهران ، ١٣٨٩ ق . ج ١، ص ٢٥؛ از على عليه‌السلام: ابومحمد الحسن بن على بن الحسين بن شعبة الحرانى ، تحف العقول عن آل الرسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، مكتبة بصيرتى ، قم ، ١٣٩٤ ق . ص ١٥٠؛ از امام سجادعليه‌السلام: ابوجعفر محمد بن يعقوب الكلينى ، الكافى ، صححه و علق عليه على اكبر الغفارى ، دارالكتب الاسلامية ، طهران ، ١٣٨٨ ق . ج ٢، ص ٣١٥.

٣٤- تفسير سوره حمد، صص ٧٣ ٧٤.

٣٥- نهج البلاغه ، حكمت ٧٧.

٣٦- همان ، حكمت ١٠٣.

٣٧- همان ، خطبه ١٠٣.

٣٨- همان ، حكمت ٤٣٢.

٣٩- محمد تقى جعفرى ، تفسير و نقد و تحليل مثنوى ، چاپ دوم ، انتشارات اسلامى ، تهران ، ج ١، ص ٥٥٤ (فقط بيت دوم ).

٤٠- قرآن ، نساء / ١٠٠.

٤١- تفسير سوره حمد، ص ٤٧.

٤٢- ((من يخرج من طبيعته و هوى نفسه و حوله و قوته و اشاراته و عباراته و علمه و رسمه الى الله فى طلب مشاهدته ، و الى الرسول فى متابعته ، بنعت المحبة ، و يدركه فى تضاعيف السير بعض الامتحان ، و يقع فى منزل الفترة بعد المجاهدة ، فقد وقع اجر الوصلة له ؛ لان الله تعالى يجازيه بصدق المقدم الاول ، قبل ان يهاجر عما دون الله ، و قبل ان يخرج عن جميع مراداته و هواه متبعا لاوامر الله و ما يوصله الى رضوانه .)) صدرالدين ابومحمد روزبهان بن ابى نصر البقلى الشيرازى ، عرائس ‍ البيان من حقائق القرآن ، مخطوط، كتابخانه عاطف افندى ، تركيه ، رقم ٢٥٤، ج ١، ص ٨١ ب .

٤٣- قرآن ، مائده / ١٠٥.

٤٤- قرآن ، آل عمران / ١٢٠.

٤٥- قرآن ، غاشيه / ٢٢.

٤٦- نهج البلاغه ، حكمت ٣٥٩.

٤٧- همان ، حكمت ٢١٩.

٤٨- همان ، حكمت ٢٢٦.

٤٩- همان ، حكمت ٢٨٢.

٥٠- همان ، حكمت ٤٥٦.

٥١- همان ، حكمت ٤٠٥.

٥٢- همان ، خطبه ١٠٣.

٥٣- صدرالدين محمد بن ابراهيم الشيرازى (صدرالمتاءلهين )، الحكمة المتعالية فى الاسفار العقلية الاربعة (الاسفار الاربعة )، مكتبة المصطفوى ، قم ، ١٣٧٨ ق . ج ١، صص ‍ ٢١ ٢٢.

٥٤- نهج البلاغه ، خطبه ١٠٣.

٥٥- همان .

٥٦- قرآن ، مائده / ١٥ ١٦.

٥٧- قرآن ، آل عمران / ١٠٣.

٥٨- نهج البلاغه ، خطبه ٢٦.

٥٩- قرآن ، نحل / ٣٦.

٦٠- قرآن ، بقره / ٨٣.

٦١- قرآن ، بقره / ١٧٠.

٦٢- قرآن ، احزاب / ٦٧.

٦٣- قرآن ، انعام / ١١٦.

٦٤- الكافى ، ج ١، ص ١٥.

٦٥- نهج البلاغه ، كلام ٢٠١.

٦٦- همان ، خطبه ٣٢.

٦٧- همان ، نامه ٦٩.

٦٨- عزالدين بن هبة الله بن ابى الحديد المعتزلى ، شرح نهج البلاغه ، بتحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم ، الطبعة الاولى ، دار احياء الكتب العربية ، مصر، ١٣٧٨ ق . ج ٢٠، ص ‍ ٢٧٩.

٦٩- جلال الدين محمد بلخى (مولوى )، مثنوى معنوى ، به اهتمام و تصحيح رينولد نيكلسون ، ليدن ، ١٩٢٥ م . افست مؤ سسه مطبوعاتى علمى ، دفتر اول ، ج ١، صص ١٧٤ ١٧٥.

٧٠- نهج البلاغه ، نامه ٣١.

٧١- همان ، حكمت ٤٦٨.

٧٢- قرآن ، نمل / ٣٤.

٧٣- جمال الدين محمد خوانسارى ، شرح غررالحكم و درر الكلم ، با مقدمه و تصحيح و تعليق مير جلال الدين حسينى ارموى ، چاپ سوم ، انتشارات دانشگاه تهران ، ١٣٦٠ ش . ج ٣، ص ١٢٩.

٧٤- همان .

٧٥- همان .

٧٦- عبدالواحد التميمى الآمدى ، غررالحكم و درر الكلم ، مؤ سسه الاعلمى للمطبوعات بيروت . ١٤٠٧ ق . ج ١، ص ٢٠؛ حسين النورى الطبرسى ، مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل ، الطبعة الثانية ، مؤ سسة آل البيت لاحياء التراث ، بيروت ، ١٤٠٨ ق . ج ١١، ص ٣١٨.

٧٧- غررالحكم ، ج ١، ص ٢٩٢.

٧٨- همان ، ص ١٢٧.

٧٩- همان ، ص ٣٣٥؛ مستدرك الوسائل ، ج ١١، ص ٣٢٠.

٨٠- محمد بن ابراهيم النعمانى ، الغيبة ، تحقيق على اكبر الغفارى ، مكتبة الصدوق ، ص ٢٣٩؛ بحارالانوار، ج ٥٢، ص ٣٥٢.

٨١- قطب الدين ابوالحسين سعيد بن هبة الله الراوندى ، الخرائج و الجرائح ، الطبعة الثانية ، مؤ سسة النور للمطبوعات ، بيروت ، ١٤١١ ق . ج ٢، ص ٨٤٠ ( ((بها)) آمده است )؛ بحارالانوار، ج ٥٢، ص ٣٣٦.

٨٢- ملك الشعراى بهار

٨٣- ابوالمجد مجدود بن آدم (سنايى )، مثنويهاى حكيم سنايى ، به كوشش محمد تقى مدرس رضوى ، انتشارات دانشگاه تهران ، ١٣٤٨ ش . ص ١٣١.

٨٤- تفسير الميزان ، ج ٩، ص ٢٤٨.

٨٥- قرآن ، نساء / ٥.

٨٦- قرآن ، توبه / ٣٤ ٣٥.

٨٧- قرآن ، تكاثر / ١.

٨٨- غررالحكم ، ج ٢، ص ١٠١.

٨٩- تحف العقول ، ص ١٣٧.

٩٠- شرح غررالحكم ، ج ١، ص ٣٧٤.

٩١- همان ، ج ٣، ص ٣٩٦.

٩٢- قرآن ، علق / ٦ ٧.

٩٣- شرح غررالحكم ، ج ٣، ص ٣٥١.

٩٤- غررالحكم ، ج ١، صص ٢٦٢ ٢٦٣.

٩٥- همان . ص ٢٦٣.

٩٦- الكافى ، ج ٢، ص ٣٠٧؛ الخصال ، ج ١، ص ١٢؛ ابوجعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى (الصدوق )، الامالى ، مؤ سسة الاعلمى للمطبوعات ، بيروت ، ١٤٠٠ ق . ص ٢٤٣؛ ابونعيم احمد بن عبدالله بن احمد الاصبهانى ، حلية الاولياء و طبقات الاصفياء، دارالفكر، بيروت ، ج ٣، صص ٥٣، ١٠٩، ج ٨، ص ٢٥٣؛ ابوعبدالله محمد بن سلامة القضاعى ، مسند الشهاب ، به تحقيق عبدالحميد السلفى ، مؤ سسة الرسالة ، بيروت ، ١٤٠٧ ق . ج ١، ص ٣٤٣؛ ابوحامد محمد بن محمد الغزالى ، احياء علوم الدين ، صحح باشراف عبدالعزيز عزالدين السيروان ، دارالقلم ، بيروت ، ج ٤، ص ١٨٢.

٩٧- بحارالانوار، ج ٧٨، ص ١٢.

٩٨- الكافى ، ج ٥، ص ٧٣، ج ٦، ص ٢٨٧؛ محمد بن الحسن الحر العاملى ، وسائل الشيعة الى تحصيل مسائل الشريعة ، بتصحيح و تحقيق و تذييل عبدالرحيم الربانى الشيرازى ، داراحياء التراث العربى ، بيروت ، ج ١٢، ص ١٧. ٩٩- محمد بن محمد الشعيرى ، جامع الاخبار، تحقيق حسن المصطفوى ، مركز نشر الكتاب ، طهران ، ١٣٨٢ ق . ص ١٢٨؛ بحارالانوار، ج ٧٢، صص ٤٧ ٤٨.

١٠٠- نهج البلاغه ، حكمت ٣١٩.

١٠١- بحارالانوار، ج ٧٨، ص ١٢.

١٠٢- غررالحكم ، ج ١، ص ١٢.

١٠٣- بحارالانوار، ج ٧٨، ص ٣٥٣.

١٠٤- الكافى ، ج ٤، ص ٤٠٣؛ ابوجعفر محمد بن الحسن الطوسى ، تهذيب الاحكام ، حققه و علق عليه السيد حسن الموسوى الخراسان ، دارالكتب الاسلامية ، طهران ، ١٣٩٠ ق . ج ٥. ص ١٠٢.

١٠٥- ر. ك : محمدرضا حكيمى ، گزارشى درباره الحياة ، چاپ سوم ، دفتر نشر فرهنگ اسلامى ، ١٣٦٩ ش . صص ٢٨ ٣١.

١٠٦- قرآن ، نحل / ٩٧.

١٠٧- نهج البلاغه ، حكمت ٢٢٩.

١٠٨- همان ، حكمت ٣٧١.

١٠٩- شرح غررالحكم ، ج ٥، ص ٣٥٧.

١١٠- قرآن ، بقره / ١٦٨.

١١١- قرآن ، اعراف / ٣١.

١١٢- غررالحكم ، ج ٢، ص ٨٥.

١١٣- همان . ص ٢٥٩.

١١٤- الكافى ، ج ٤، ص ٥٣؛ من لايحضره الفقيه ، ج ٤، ص ٣٦١.

١١٥- من لايحضره الفقيه ، ج ١، ص ٣٢٧.

١١٦- صحيفه سجاديه ، ترجمه صدربلاغى ، انتشارات حسينيه ارشاد، ١٣٥٥ ش . دعاى ٨، ص ١٤٤.

١١٧- مثنوى معنوى ، دفتر اول ، ج ١، ص ٦١.

١١٨- الكافى ، ج ٤، ص ٥٣.

١١٩- تحف العقول ، ص ٢٠٨؛ بحارالانوار، ج ٧٨، ١٦٥.

١٢٠- شرح غررالحكم ، ج ٢، ص ٣٨٦.

١٢١- همان ، ص ٤١٩.

١٢٢- همان ، ج ٤، ص ٣٧٢.

١٢٣- همان ، ج ٥، ص ٤٠٥.

١٢٤- قرآن ، مائده / ١٠٥.

١٢٥- قرآن ، انعام / ١٥٣.

١٢٦- قرآن ، حشر / ١٨ ٢٠.

١٢٧- مصباح الشريعة و مفتاح الحقيقة (المنسوب الى الامام الصادق عليه‌السلام )، مؤ سسة الاعلمى للمطبوعات ، بيروت ، ١٤٠٠ ق ، ص ١٣؛ بحارالانوار، ج ٢، ص ٣٢؛ و از على عليه‌السلام: احمد بن محمد بن حجرالهيتمى ، الصواعق المحرقة فى الرد على اهل البدع و الزندقة ، تخريج و تعليق عبدالوهاب بن عبداللطيف ، الطبعة الثانية ، مكتبة القاهرة ، ١٣٨٥ ق . ص ١٢٩؛ سليمان القندوزى الحنفى ، ينابيع المودة ، مؤ سسة الاعلمى للمطبوعات ، بيروت ، ج ٢، ص ١١٣.

١٢٨- تفسير الميزان ، ج ٦، ص ١٦٥.

١٢٩- قرآن ، بقره / ٢٨ ٢٩.

١٣٠- تفسير الميزان ، ج ١، ص ١١١.

١٣١- همان ، ص ١١٣.

١٣٢- قرآن ، بقره / ٣٠.

١٣٣- السيد حيدر الآملى ، نص النصوص فى شرح فصوص الحكم (المقدمات )، با تصحيحات و مقدمه و فهرستها: هانرى كربن و عثمان يحيى ، قسمت ايرانشناسى انستيتو ايران و فرانسه ، تهران ، ١٣٥٣ ش ، صص ٤٨ ٤٩.

١٣٤- تفسير الميزان ، ج ١، صص ١١٥ ١١٦.

١٣٥- قرآن ، بقره / ٣١ ٣٣.

١٣٦- تفسير الميزان ، ج ١، ص ١١٧.

١٣٧- قرآن ، انبياء / ٢٧.

١٣٨- تفسير الميزان ، ج ١، صص ١١٦ ١١٧.

١٣٩- ابوعبدالله محمد بن اسماعيل البخارى ، صحيح البخارى ، شرح و تحقيق قاسم الشماعى الرفاعى ، الطبعة الاولى ، دارالقلم ، بيروت ، ١٤٠٧ ق . ج ٨، ص ٣٩١؛ ابوعبدالله احمد بن محمد الشيبانى ، مسند، دار احياء التراث العربى ، بيروت ، ج ٢، ص ٢٤٤؛ علاء الدين بن حسام الدين المتقى الهندى ، كنز العمال فى الحاديث الاقوال و الافعال ، مؤ سسة الرسالة ، بيروت ، ١٤٠٩ ق ، ج ٦، ص ١٢٩؛ بدين صورت نيز وارد شده است : ((ان الله خلق آدم على صورته .)) الكافى ، ج ١، ص ١٣٤؛ بحارالانوار، ج ٤، ص ١٢. در شرح و تاءويل اين حديث ر. ك : امام روح الله خمينى ، چهل حديث ، چاپ ششم ، مؤ سسة تنظيم و نشر آثار امام خمينى ، ١٣٧٤ ش . صص ‍ ٦٣١ ٦٣٦؛ حسن زاده آملى ، عيون مسائل النفس و سرح العيون فى شرح العيون ، چاپ اول ، انتشارات اميركبير، ١٣٧١ ش . صص ٣٧ ٣٨، ٥٣ ٥٨.

١٤٠- نص النصوص ، صص ٤٨ ٤٩.

١٤١- قرآن ، انعام / ١٦٥.

١٤٢- قرآن ، ص / ٢٦.

١٤٣- قرآن ، حشر / ١٩.

١٤٤- ن . ك : تفسير الميزان ، ج ٦، ص ١٦٥.

١٤٥- قرآن ، انشقاق / ٦.

١٤٦- معجم مقاييس اللغة ، ج ٥، ص ١٦٧.

١٤٧- المفردات ، ص ٤٢٦؛ مجدالدين ابوالسعادات المبارك بن محمد المعروف بابن الاثير الجزرى ، النهاية فى غريب الحديث و الاثر، تحقيق طاهر احمد الزاوى ، محمود محمد الطناحى ، چاپ چهارم ، افست انتشارات اسماعيليان ، قم ، ١٣٦٤، ش . ج ٤، ص ١٥٥.

١٤٨- تفسير الميزان ، ج ٢٠، ص ٢٤٢.

١٤٩- در جستجوى راه از كلام امام ، دفتر بيست و دوم ، فرهنگ و تعليم و تربيت ، چاپ اول ، انتشارات اميركبير، ١٣٦٤ ش . ص ٣٦٤.

١٥٠- الاسفار الاربعة ، ج ١، صص ٢١ ٢٢.

١٥١- ن . ك : ابويوسف يعقوب بن اسحاق الكندى ، رسائل الكندى الفلسفية ، حققها و اخرجها و قدم لها محمد عبدالهادى ابوريدة ، دارالفكر العربى ، مصر، ١٩٥٠ م . ص ‍ ١٧٢.

١٥٢- قرآن ، آل عمران / ٧٩.

١٥٣- تفسير سوره حمد، ص ١٠٣.

١٥٤- مصباح الشريعة ، ص ٧؛ حسن مصطفوى ، ترجمه و شرح مصباح الشريعة و مفتاح الحقيقة ، انتشارات قلم ، ١٣٦٣ ش . صص ٤٥٣ ٤٥٤.

١٥٥- ((ابان بن تغلب )) از امام باقرعليه‌السلام اين حديث را چنين نقل كرده است كه در شب معراج خداى متعال به پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

((ما يتقرب الى عبد من عبادى بشى ء احب الى مما افترضت عليه و انه ليتقرب الى بالنافلة حتى احبه فاذا احببته كنت اذا سمعه الذى يسمع به و بصره الذى يبصر به و لسانه الذى ينطق به و يده التى يبطش بها، ان دعانى اجبته و ان سالنى اعطيته .))

هيچ يك از بندگانم به من تقرب نجويد با عملى كه نزد من محبوبتر باشد از آنچه بر او واجب كرده ام . همانا بنده من به وسيله نوافل و مستحبات كه من واجب نكرده ام ولى او فقط به خاطر محبوبيت آنها نزد من انجام مى دهد به من تقرب مى جويد تا محبوب من مى گردد. همينكه محبوب من گشت ، من گوش او مى شوم كه با آن مى شنود و چشم او مى شوم كه با آن مى بيند و زبان او مى شوم كه با آن سخن مى گويد و دست او مى شوم كه با آن حمله مى كند. اگر مرا بخواند اجابت مى كنم و اگر از من بخواهد مى بخشم .

الكافى ،)) ٢، ص ٣٥٢؛ وسائل الشيعة ، ج ٣، ص ٥٣؛ و نيز ر. ك : فخرالدين محمد بن عمر الخطيب الرازى ، التفسير الكبير، الطبعة الثالثة ، ج ٢١، ص ٩٠؛ محيى الدين ابوعبدالله محمد بن على ابن عربى ، الفتوحات المكية ، دار احياء التراث العربى ، بيروت ، ج ٢، ص ٣٤١.

١٥٦- امام روح الله خمينى ، پرواز در ملكوت (اسرار الصلوة )، به اهتمام سيد احمد فهرى ، چاپ اول ، نهضت زنان مسلمان ، ١٣٥٩ ش . ج ١، ص ٤٦.

١٥٧- امام روح الله خمينى ، مصباح الهداية الى الخلافه و الولاية ، مقدمه از سيد جلال الدين آشتيانى ، چاپ اول ، مؤ سسه تنظيم و نشر آثار امام خمينى ، ١٣٧٢ ش . ص ‍ ٢٢.

١٥٨- تفسير الميزان ، ج ٢، ص ٣٧٤.

١٥٩- نهج البلاغه ، حكمت ٨٩.

١٦٠- صحيفه نور، ج ١٤، ص ٣٠.

١٦١- قرآن ، نحل / ٣٦.

١٦٢- قرآن ، انبياء / ٢٥.

١٦٣- قرآن ، اعراف ، ٥٩.

١٦٤- قرآن ، شعراء / ١٠٨.

١٦٥- قرآن ، اعراف / ٦٥، شعراء / ١٢٦.

١٦٦- قرآن ، اعراف / ٧٣، شعراء / ١٤٤.

١٦٧- قرآن ، اعراف / ٨٥، شعراء / ١٧٩.

١٦٨- قرآن ، آل عمران / ٥١.

١٦٩- تفسير الميزان ، ج ٤، صص ١١١ ١١٢.

١٧٠- همان ، ج ٧، صص ١٦٦.

١٧١- قرآن ، اسراء / ٧.

١٧٢- تفسير الميزان ، ج ٧، ص ١٦٦.

١٧٣- قرآن ، شمس / ٧ ١٠.

١٧٤- شرح غررالحكم ، ج ٤، ص ١٣٥.

١٧٥- همان ، ج ٥، ص ٣٢٠.

١٧٦- همان ، ص ٤١١.

١٧٧- همان ، ج ١، ص ٣٤٨.

١٧٨- قرآن ، آل عمران / ٢٠٠.

١٧٩- تفسير الميزان ، ج ٤، ص ٩٢.

١٨٠- قرآن ، آل عمران / ١٠٣ ١٠٤.

١٨١- قرآن ، حجرات / ١٠.

١٨٢- قرآن ، مائده / ٢.

١٨٣- الكافى ، ج ٢، ص ١٦٦.

١٨٤- همان ، ص ١٩٩.

١٨٥- قرآن ، يونس / ٦.

١٨٦- نهج البلاغه ، خطبه ١٨٥.

١٨٧- قرآن ، فصلت / ٥٣.

١٨٨- قرآن ، لقمان / ٢٠.

١٨٩- قرآن ، يوسف / ١١١.

١٩٠- قرآن ، نمل / ٦٩.

١٩١- قرآن ، آل عمران / ١٣٧.

١٩٢- نهج البلاغه ، نامه ٣١.

١٩٣- قرآن ، شمس / ٧ ٨.

١٩٤- تفسير الميزان ، ج ١٦، صص ١٧٨ ١٧٩.

١٩٥- قرآن ، روم / ٣٠.

١٩٦- نهج البلاغه ، خطبه ١.

١٩٧- اسماعيل بن حماد الجوهرى ، الصحاح ، تاج اللغة و صحاح العربية ، الطبعة الرابعة ، دارالعلم للملايين ، بيروت ، ١٩٩٠ م . ج ٢، ص ٧٨١؛ لسان العرب ، ج ١٠، ص ‍ ٢٨٥.

١٩٨- ن . ك : قرآن ، مريم / ٩٠، انفطار / ١.

١٩٩- المفردات ، ص ٣٨٢.

٢٠٠- قرآن ، انعام / ١٤.

٢٠١- ابومنصور محمد بن احمد الازهرى ، تهذيب اللغة ، حققه جماعة من العلماء، الدار المصرية للتاءليف و الترجمة ، مصر، ١٣٨٤ ق . ج ١٣، ص ٣٢٦؛ الصحاح ، ج ٢، ص ‍ ٧٨١؛ امين الاسلام ابوعلى الفضل بن الحسن الطبرسى ، مجمع البيان فى تفسير القرآن ، مكتبة المرعشى النجفى ، قم ، ١٤٠٣ ق . ج ٢، ص ٢٧٩؛ النهاية فى غريب الحديث و الاثر، ج ٣، ص ٤٥٧؛ فخرالدين بن محمد الطريحى ، مجمع البحرين ، المكتبة المرتضويه ، طهران ، ١٣٦٥ ش . ج ٣، ص ٤٣٨.

٢٠٢- الصحاح ، ج ٢، ص ٧٨١؛ النهاية فى غريب الحديث و الاثر، ج ٣، ص ٤٥٧؛ لسان العرب ، ج ١٠، ص ٢٨٦.

٢٠٣- چهل حديث ، ص ١٧٩.

٢٠٤- المفردات ، ص ٣٨٢.

٢٠٥- النهاية فى غريب الحديث و الاثر، ج ٣، ص ٤٥٧.

٢٠٦- جمال الدين محمد بن عبدالله بن مالك الاندلسى ، الفية ابن مالك فى النحو و الصرف ، دارالكتب المصرية ، القاهرة ، ١٣٤٨ ق . ص ٤١.

٢٠٧- على اكبر دهخدا، لغتنامه ، چاپ اول ، سازمان لغتنامه دهخدا، ١٣٢٥ ١٣٥٢ ش . ذيل واژه ((طبيعت ))؛ محمد معين ، فرهنگ فارسى ، چاپ چهارم ، انتشارات اميركبير، ١٣٦٠ ش . ج ٢، ص ٢٢١٣.

٢٠٨- مرتضى مطهرى ، فطرت ، چاپ اول ، انجمن اسلامى دانشجويان مدرسه عالى ساختمان ، ١٣٦١ ش . صص ٢٠ ٢١.

٢٠٩- لغتنامه دهخدا، ذيل واژه ((غريزه ))؛ فرهنگ معين ، ج ٢، ص ٢٤١٠.

٢١٠- فرهنگ معين ، ج ٢، ص ٢٤١٠.

٢١١- فطرت ، صص ٢١ ٢٢.

٢١٢- مثنوى معنوى ، دفتر چهارم ، ج ٢، ص ٤٩٤.

٢١٣- فطرت ، ص ٢٣.

٢١٤- امام روح الله خمينى ، طلب و اراده ، ترجمه و شرح سيد احمد فهرى ، چاپ اول ، مركز انتشارات علمى و فرهنگى ، ١٣٦٢ ش . صص ١٥٢ ١٥٣.

٢١٥- همان .

٢١٦-

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شهريست پركرشمه و خوبان ز شش جهت  |  | چيزيم نيست ورنه خريدار هر ششم  |

شمس الدين محمد حافظ شيرازى ، ديوان اشعار، به اهتمام انجوى شيرازى ، انتشارات محمد على علمى ، ١٣٤٦ ش . ص ٢٠٤.

٢١٧-

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هرگز وجود حاضر و غايب شنيده اى  |  | من در ميان جمع و دلم جاى ديگر است  |

مشرف الدين مصلح بن عبدالله سعدى شيرازى .

٢١٨- چهل حديث ، صص ١٨٢ ١٨٤.

٢١٩- قرآن ، انعام / ٧٥ ٧٩.

٢٢٠- ن . ك : تفسير الميزان ، ج ٧، صص ١٧٧ ١٧٨.

٢٢١- ديوان حافظ شيرازى ، ص ٦٩.

٢٢٢- طلب و اراده ، صص ١٥٢ ١٥٣.

٢٢٣- چهل حديث ، صص ١٨٠ ١٨١.

٢٢٤- التفسير الكبير، ج ٢٢، ص ٣٩؛ الاسفار الاربعة ، ج ١، ص ٣١.

٢٢٥- ن . ك : فطرت ، صص ٤٩ ٥٠.

٢٢٦- ((الحكمة هى العلم بالحقائق على ما هى عليه .)) داود بن محمود القيصرى ، شرح فصوص الحكم ، به سعى و اهتمام اسدالله المحلاتى ، چاپ سنگى ، مطبعة دارالفنون ، تهران ، ١٢٩٩ ق . ص ٢٢٦؛ ((الفسلفة استكمال النفس الانسانية بمعرفة حقائق الموجودات على ما هى عليها...)) الاسفار الاربعة ، ج ١، ص ٢٠.

٢٢٧- ((فلسفه )) مصدر جعلى عربى واژه ((فيلوسوفيا)) در زبان يونانى است . واژه ((فيلوسوفيا)) از دو واژه ((فيلو)) به معنى ((دوستدارى )) و ((سوفيا)) به معنى ((دانايى )) ساخته شده است و ((فيلوسوفيا)) يعنى ((دوستدارى دانايى )). رسائل الكندى الفلسفية ، ص ١٧٢.

٢٢٨- محسن شكوهى يكتا، مبانى تعليم و تربيت اسلامى ، دفتر تحقيقات و برنامه ريزى درسى ، ١٣٦٣ ش . ص ٦٧.

٢٢٩- فطرت ، ص ٥٣.

٢٣٠- قرآن ، رحمن / ٦٠.

٢٣١- ابوعبدالله محمد بن عبدالله الحاكم النيسابورى ، المستدرك على الصحيحين ، دارالمعرفة ، بيروت ، ج ١، ص ٢٦، ج ٤، ص ١٨١؛ النهاية فى غريب الحديث و الاثر، ج ١، ص ٢٩٩؛ جلال الدين عبدالرحمن بن ابى بكر السيوطى ، الجامع الصغير فى احاديث البشير النذير، الطبعة الاولى ، دارالفكر، بيروت ، ١٤٠١ ق . ج ١، ص ٢٦٣؛ بحارالانوار، ج ٧٣، ص ١٩٢.

٢٣٢- ر. ك : فطرت ، صص ٥٣ ٥٤؛ مبانى تعليم و تربيت اسلامى ، ص ٧٢.

٢٣٣- مبانى تعليم و تربيت اسلامى ، ص ٧٣.

٢٣٤- ر. ك : فطرت ، ص ٥٥.

٢٣٥- ر. ك : مبانى تعليم و تربيت اسلامى ، صص ٧٣ ٧٤.

٢٣٦- قرآن ، اخلاص / ١ ٤.

٢٣٧- قرآن ، بقره / ١٣٨.

٢٣٨- قرآن ، اسراء / ٨٤.

٢٣٩- المفردات ، ص ٢٦٩.

٢٤٠- قرآن ، اعراف / ٥٨.

٢٤١- قرآن ، انعام / ١٩.

٢٤٢- قرآن ، روم / ٣٠.

٢٤٣- قرآن ، عبس / ٢٠.

٢٤٤- قرآن ، انفال / ٤٢.

٢٤٥- قرآن ، نجم / ٣٩ ٤١.

٢٤٦- قرآن ، بقره / ٦ ٧.

٢٤٧- تفسير الميزان ، ج ١٣، صص ١٨٩ ١٩٣.

٢٤٨- قرآن ، ابراهيم / ٤.

٢٤٩- قرآن ، نازعات / ١٧ ١٩.

٢٥٠- سيد محمود طالقانى ، پرتوى از قرآن ، چاپ اول ، شركت سهامى انتشار، ١٣٤٥ ش . ج ٣، صص ٩٢ ٩٣.

٢٥١- صالح عبدالعزيز، عبدالعزيز عبدالمجيد، التربية و طرق التدريس ، الطبعة الثانية عشرة ، دارالمعارف ، القاهرة ، ١٩٧٦ م . ج ١، ص ١٢٤.

٢٥٢- سيد محمد باقر حجتى ، اسلام و تعليم و تربيت ، دفتر نشر فرهنگ اسلامى ، ج ١، ص ٧٩.

٢٥٣- قرآن ، نوح / ٢٦ ٢٧.

٢٥٤- قرآن ، روم / ١٩.

٢٥٥- ابوجعفر محمد بن جرير الطبرى ، جامع البيان فى تفسير القرآن (تفسير الطبرى )، الطبعة الاولى ، بولاق ، مصر، ١٣٢٣ ق . افست دارالمعرفة ، بيروت ، ١٤٠٦ ق . ج ٢١، ص ٢١، ابوجعفر محمد بن الحسن الطوسى ، التبيان فى تفسير القرآن ، دار احياء التراث العربى ، بيروت ، ج ٨، ص ٢٣٨؛ تفسير مجمع البيان ، ج ٤، ص ٢٢٩؛ جلال الدين عبدالرحمن بن ابى بكر السيوطى ، الدر المنثور فى التفسير بالماءثور، مكتبة المرعشى النجفى ، قم ، ١٤٠٤ ق . ج ٢، ص ١٥؛ محمد بن محمد رضا القمى المشهدى ، تفسير كنز الدقائق و بحر الغرائب ، تحقيق حسين درگاهى ، الطبعة الاولى ، مؤ سسة الطبع و النشر التابعة لوزارة الثقافة و الارشاد الاسلامى ، ١٤٠٩ ١٤١١ ق . ج ١٠، ص ١٨٢.

٢٥٦- شهاب الدين محمد بن احمد الابشيهى ، المستطرف فى كل فن مستظرف ، شرحها و حققها مفيد محمد قميحة ، الطبعة الثانية ، دارالكتب العلمية ، بيروت ، ١٤٠٦ ق . ج ٢، ص ٤٧٨.

٢٥٧- غررالحكم ، ج ١، ص ٣٤٠.

٢٥٨- همان ، ص ٢٨٨.

٢٥٩- اسماعيل حقى البروسوى ، روح البيان فى تفسير القرآن ، طبع حجرى ، المطبعة العثمانية ، مصر، ١٣٠٦ ق . ج ١، ص ١٠٤.

٢٦٠- التربية و طرق التدريس ، ج ١، ص ١٢٨.

٢٦١- همان ، صص ٨٤ ٨٦.

٢٦٢- قرآن ، روم / ١٢.

٢٦٣- مسند احمل بن حنبل ، ج ٢، صص ٢٧٥، ٣٩٣.

٢٦٤- مبانى تعليم و تربيت اسلامى ، ص ١٢٣.

٢٦٥- الكافى ، ج ٢، ص ٣٧٥؛ الشيخ عباس القمى ، سفينة البحار و مدينة الحكم و الآثار، مؤ سسه انتشارات فراهانى ، تهران ، ج ١، ص ١٦٦.

٢٦٦- مسند احمد بن حنبل ، ج ٤، ص ٤٠٥.

٢٦٧- مثنوى معنوى ، دفتر اول ، ج ١، ص ٤٥.

٢٦٨- ((طالح )) به معنى بدكردار، تبهكار و فاسد است . فرهنگ معين ، ج ٢، ص ٢٢٠٢.

٢٦٩- تفسير و نقد و تحليل مثنوى ، ج ١، ص ٣٣٤.

٢٧٠- امالى الصدوق ، ص ٢٨؛ بحارالانوار، ج ١، ص ٢٠٢، ج ٧٤، صص ١٨٥ ١٨٦.

٢٧١- قرآن ، فرقان / ٢٧ ٢٩.

٢٧٢- ((حارث بن عبدالله )) مشهور به ((حارث اعور)) يا ((حارث همدانى )) از خواص اصحاب امير مؤ منان عليه‌السلام و يكى از ده نفر ياران مورد اعتماد آن حضرت بوده است . ((ذهبى )) اورا از بزرگان علماى تابعين شمرده و از قول ((ابوبكر بن ابى داود)) آورده است كه او فقيه ترين مردمان بوده است . درگذشت وى را به سال ٦٥ هجرى نوشته اند. ر. ك : ابوجعفر محمد بن الحسن الطوسى ، اختيار معرفة الرجال (رجال الكشى )، صححه و علق عليه و قدم له حسن المصطفوى ، انتشارات دانشگاه مشهد، ١٣٤٨ ش . ص ٨٩؛ شمس الدين ابوعبدالله محمد بن احمد بن عثمان الذهبى ، ميزان الاعتدال فى نقد الرجال ، تحقيق على محمد البجاوى ، دارالفكر، بيروت ، ج ١، صص ٤٣٥ ٤٣٧؛ قاضى نورالله شوشترى ، مجالس المؤ منين ، انتشارات كتابفروشى اسلاميه ، تهران ، ١٣٥٤ ش . ج ١، صص ٣٠٨ ٣٠٩؛ شيخ عباس ‍ قمى ، منتهى الآمال ، انتشارات جاويدان ، تهران ج ١، صص ٢٤٠ ٢٤١؛ السيد ابوالقاسم الموسوى الخوئى ، معجم رجال الحديث و تفصيل طبقات الرواة ، دارالزهراء، بيروت ، ١٤٠٣ ق . ج ٤، صص ١٩٦ ١٩٧.

٢٧٣- نهج البلاغه ، نامه ٦٩.

٢٧٤- شرح ابن ابى الحديد، ج ٢٠، ص ٢٧٢.

٢٧٥- غررالحكم ، ج ٢، ص ٢٢٤.

٢٧٦- تحف العقول ، صص ١٦٤ ١٦٥.

٢٧٧- غررالحكم ، ج ٢، ص ٢٢٤.

٢٧٨- ر. ك : مبانى تعليم و تربيت اسلامى ، ص ١٣١.

٢٧٩- قرآن ، عبس / ٢٤.

٢٨٠- الكافى ، ج ١، ص ٥٠؛ محمد بن المرتضى المدعو ملا محسن الفيض الكاشانى ، كتاب الصافى فى تفسير القرآن ، تصحيح حسن الحسينى اللواسانى النجفى ، الطبعة الخامسة ، المكتبة الاسلامية ، طهران ، ١٣٥٦ ش . ج ٢، ص ٧٨٩؛ وسائل الشيعة ، ج ١٨، ص ٤٣.

٢٨١- صحيفه نور، ج ١٣، ص ٢٦٥.

٢٨٢- قرآن ، آل عمران / ١٦٤.

٢٨٣- زين الدين بن على بن احمد العاملى (الشهيد الثانى )، منية المريد فى آداب المفيد و المستفيد، اعداد السيد احمد الحسينى ، مجمع الذخائر الاسلامية ، قم ، ١٤٠٢ ق . ص ٢٦.

٢٨٤- نحو التربية الاسلامية الخبرة ، صص ٢٤ ٢٥، به نقل از باقر شريف قريشى ، نظام تربيتى اسلام ، چاپ اول ، انتشارات فجر، ١٣٦٢ ش . ص ٧٧.

٢٨٥- صحيفه نور، ج ٦، ص ٢٣٧.

٢٨٦- ن . ك : نظام تربيتى اسلام ، ص ٨٥.

٢٨٧- قرآن ، اعراف / ٣٤.

٢٨٨- قرآن ، جاثيه / ٢٨.

٢٨٩- قرآن ، انعام / ١٠٨.

قرآن ، جاثيه / ٢٨.

٢٩٠- قرآن ، مائده / ٦٦.

٢٩١- قرآن ، آل عمران / ١١٣.

٢٩٢- قرآن ، غافر / ٥.

٢٩٣- قرآن ، يونس / ٤٧.

٢٩٤- تفسير الميزان ، ج ٤، صص ٩٦ ٩٧.

٢٩٥- نهج البلاغه ، نامه ٤٥.

٢٩٦- ن . ك : السيد جعفر مرتضى العاملى ، الصحيح من سيرة النبى الاعظم ، قم ، ١٤٠٠ ق . ج ١، صص ٨١ ٨٢.

٢٩٧- ن . ك : همان ، ص ٨٢.

٢٩٨- نهج البلاغه ، خطبه ٢٦.

٢٩٩- ن . ك : ابوزيد عبدالرحمن بن محمد بن خلدون ، ديوان المبتداء و الخبر فى تاريخ العرب و البربر و من عاصرهم من ذوى الشاءن الاكبر (تاريخ ابن خلدون )، تحقيق خليل شمادة و سهيل زكار، الطبعة الثانية ، بيروت ، ١٤٠٨ ق . ج ١ (المقدمة ) صص ١٠٨ ١٠٩.

٣٠٠- ن . ك : تفسير الميزان ، ج ١، صص ٤٣٢ ٤٣٨.

سيري در تربيت اسلامي

٣٠١- ن . ك : ابراهيم رشيدپور، آيينه هاى جيبى آقاى مك لوهان ، چاپ دوم ، انتشارات سروش ، ١٣٥٤ ش . صص ٧، ٢٨، ١٣٢.

٣٠٢- مرتضى مطهرى ، بيست گفتار، چاپ پنجم ، انتشارات صدرا، ١٣٥٨ ش ، ص ١٧٤.

٣٠٣- قرآن ، لقمان / ٣٢. ٣٠٤- نهج البلاغه ، حكمت ٢١٧.

٣٠٥- بيست گفتار، ص ١٧٦.

٣٠٦- الكافى ، ج ٢، ص ٢٥٣.

٣٠٧- همان .

٣٠٨- ن . ك : ژان ژاك روسو، اميل ، ترجمه غلامحسين زيرك زاده ، چاپ چهارم ، انتشارات شركت سهامى چهر، ١٣٤٢ ش . صص ١٦ ١٧، ٢٣ ٢٥.

٣٠٩- ديوان حافظ شيرازى ، ص ١١٦.

٣١٠- بيست گفتار، ص ١٦٦.

٣١١- مثنوى معنوى ، دفتر اول ، ج ١، ص ١٩٥.

٣١٢- نهج البلاغه ، خطبه ١٩٢.

٣١٣- ن . ك : بيست گفتار، ص ١٧٦.

٣١٤- قرآن ، جمعه / ١٠.

٣١٥- چهل حديث ، ص ١٢٠.

٣١٦- قرآن ، قصص / ٧٧.

٣١٧- قرآن ، ملك / ١٥.

٣١٨- كنزالعمال ، ج ٤، ص ٤.

٣١٩- ارشاد القلوب ، ج ١، ص ٢٠٣؛ مستدرك الوسائل ، ج ١٢، ص ٢٠.

٣٢٠- وسائل الشيعة ، ج ١٢، ص ١٣.

٣٢١- ابوحنيفة النعمان بن محمد التميمى المغربى ، دعائم الاسلام و ذكر الحلال و الحرام و القضايا و الاحكام ، تحقيق آصف بن على اصغر فيضى ، دارالمعارف ، القاهرة ، ١٣٨٩ ق . ج ٢، ص ١٥؛ مستدرك الوسائل ، ج ١٣، ص ١٣.

٣٢٢- ((ابوعبدالله محمد بن منكدر قرشى تميمى )) از زاهدان و بزرگان اهل حديث است . برخى از اصحاب پيامبر را درك كرده و از آنان روايت كرده است . حدود دويست حديث از وى روايت شده است . بزرگان اهل سنت او را در نهايت زهد و استوارى شمرده اند و مورد اعتماد و وثوق معرفى كرده اند. وى از جمله رجال عامه است كه ميل و محبتى شديد به ائمه عليه‌السلام داشته است . او در سال ١٣٠ هجرى درگذشته است . ر. ك : ابوعبدالله محمد بن اسماعيل البخارى ، التاريخ الكبير، دارالفكر، بيروت ، ١٤٠٧ ق ، ج ١، صص ٢١٩ ٢٢٠؛ حلية الاولياء، ج ٣، صص ١٤٦ ١٥٨؛ رجال الكشى ، ص ٣٩٠؛ ابوالفرج عبدالرحمن بن قلعه جى ، الطبعة الرابعة ، دارالمعرفة ، بيروت ، ١٤٠٦ ق . ج ٢، صص ١٤٠ ١٤٤؛ شمس الدين ابو عبدالله محمد بن احمد بن عثمان الذهبى ، سير اعلام النبلاء، اشرف على تحقيق الكتاب و خرج احاديثه شعيب الارنؤ وط، الطبعة الثامنة ، مؤ سسة الرسالة ، بيروت ، ١٤١٢ ق . ج ٥، صص ٣٥٣ ٣٦١؛ معجم رجال الحديث ، ج ١٧، ص ٢٧٨.

٣٢٣- الكافى ، ج ٥، صص ٧٣ ٧٤؛ تهذيب الاحكام ، ج ٦، ص ٣٢٥.

٣٢٤- همان .

٣٢٥- امير مؤ منان على عليه‌السلام در خطبه ((قاصعه )) (خطبه ١٩٢ نهج البلاغه ) چنين فرموده است :

((فاعتبروا بما كان من فعل الله بابليس اذ احبط عمله الطويل ، و جهده الجهيد، و كان قد عبد الله ستة آلاف سنة ، لايدرى امن سنى الدنيا ام من سنى الآخرة ، عن كبر ساعة واحدة .))

از آنچه خداوند درباره ابليس انجام داده است ، عبرت گيريد، زيرا اعمال طولانى و كوششهاى فراوان او را (به سبب استكبارى كه كرد) از بين برد. او خداوند را شش ‍ هزار سال عبادت كرده بود كه معلوم نيست از سالهاى دنيايى بوده است يا از سالهاى آخرتى ؛ اما با ساعتى تكبر همه را نابود ساخت .

٣٢٦- قرآن ، اعراف / ١١.

٣٢٧- قرآن ، كهف / ٥٠.

٣٢٨- قرآن ، بقره / ٣٤.

٣٢٩- قرآن ، انبياء / ٢٧.

٣٣٠- قرآن ، فصلت / ٣١.

٣٣١- قرآن ، حجر / ٣٩ ٤٢.

٣٣٢- اين امر در قرآن كريم در سوره اعراف آيات ١٢ ١٣ چنين آمده است :

((قال ما منعك الا تسجد اذ امرتك ، قال انا خير منه خلقتنى من نار و خلقته من طين ، قال فاهبط منها فما يكون لك ان تتكبر فيها فاخرج انك من الصاغرين .))

فرمود: چون تو را به سجده فرمان دادم چه چيز تو را بازداشت از اينكه سجده كنى ؟ گفت : من از او بهترم . مرا از آتش آفريدى و او را از گل آفريدى . فرمود: از آن (مقام ) فرو شو، تو را نرسد كه در آن (جايگاه ) تكبر نمايى . پس بيرون شو كه تو از خوارشدگانى .

٣٣٣- پتفسير الميزان ، ج ١٢، ص ١٦٥.

٣٣٤- همان ، ص ١٦٦.

٣٣٥- قرآن ، نحل / ١٠٠.

٣٣٦- قرآن ، حج / ٤.

٣٣٧- قرآن ، اسراء / ٦٥.

٣٣٨- تفسير الميزان ، ج ٨، صص ٤٠.

٣٣٩- قرآن ، نساء / ١٢٠.

٣٤٠- تفسير الميزان ، ج ٨، ص ٤١ ٤٢.

٣٤١- قرآن ، اعراف / ٢٧.

٣٤٢- تفسير الميزان ، ج ١٢، ص ١٦٤.

٣٤٣- محمد مهدى بن ابى ذر النراقى ، جامع السعادات ، تحقيق السيد محمد كلانتر، الطبعة الثانية ، منشورات جامعة النجف الدينية ، ١٣٨٣ ق ، ج ١، ص ٣٦.

٣٤٤- قرآن ، دهر / ٣.

٣٤٥- تفسير الميزان ، ج ٢٠، ص ١٢٢.

٣٤٦- صحيفه نور، ج ١٥، ص ٧٨.

٣٤٧- ن . ك : ناصر مكارم شيرازى ، با همكارى جمعى از نويسندگان ، تفسير نمونه ، دارالكتب الاسلامية ، تهران ، ج ١٠، صص ١٤٥ ١٤٦.

٣٤٨- قرآن ، رعد / ١١.

٣٤٩- الامام روح الله الخمينى ، انوار الهداية فى التعليقة على الكفاية ، الطبعة الثانية ، مؤ سسة تنظيم و نشر آثار الامام الخمينى ، ١٤١٥ ق . ج ١، صص ٨٥ ٨٦.

٣٥٠- نهج البلاغه ، حكمت ٣٨٦؛ ابوعبدالله محمد بن سلامة القضاعى ، دستور المعالم الحكم و ماءثور مكارم الشيم من كلام اميرالمؤ منين على بن ابى طالب كرم الله وجهه ، مطبعة السعادة ، مصر، ١٣٣٢ ق . ص ٢٨.

٣٥١- سخنى است مشهور:

((من طلب شيئا وجد وجد و من قرع بابا و لج ولج .))

هر كه چيزى را بجويد و جديت كند آن را بيابد و هر كه درى را بكوبد و پافشارى كند وارد آن خواهد شد.

كمال الدين ميثم بن على بن ميثم البحرانى ، شرح نهج البلاغه ، دفتر تبليغات اسلامى ، قم ، ١٣٦٢ ش . ج ٥، ص ٤٣٥.

٣٥٢- مثنوى معنوى ، دفتر سوم ، ج ٢، ص ٢٧٣.

٣٥٣- ن . ك : صحيفه نور، ج ١١، ص ٨٣.

٣٥٤- غررالحكم ، ج ٢، ص ٢٣.

٣٥٥- امالى صدوق ، ص ٢٧٠؛ بحارالانوار، ج ٧٠، ص ٢٠٥.

٣٥٦- قرآن ، فاطر / ١٨.

٣٥٧- نهج البلاغه ، خطبه ٨٦.

٣٥٨- ن . ك : تفسير الميزان ، ج ١٣، ص ١٩٣.

٣٥٩- قرآن ، بقره / ١٤٣.

٣٦٠- قرآن ، لقمان / ١٩.

٣٦١- نهج البلاغه ، حكمت ٧٠.

٣٦٢- تفسير العياشى ، ج ٢، ص ٣٢٩؛ تفسير الصافى ، ج ١، ص ٩٩٩.

٣٦٣- قرآن ، اسراء / ١١٠.

٣٦٤- قرآن ، اسراء / ١١٠.

٣٦٥- قرآن ، اسراء / ٢٩.

٣٦٦- قرآن ، فرقان / ٦٧.

٣٦٧- قرآن ، فرقان / ٦٧.

٣٦٨- تفسير العياشى ، ج ٢، ص ٣٢٩؛ تفسير الصافى ، ج ١، ص ٩٩٩.

٣٦٩- تفسير العياشى ، ج ٢، صص ٣١٨ ٣١٩؛ تفسير الصافى ، ج ١، ص ٩٩٩؛ عبدعلى ابن جمعة الحويزى العروسى ، تفسير نور الثقلين ، صححه و علق عليه و اشرف على طبعه هاشم الرسولى المحلاتى ، دارالكتب العلمية ، قم ، ج ٣، صص ٢٣٣ ٢٣٤؛ تفسير كنز الدقائق ، ج ٧، صص ٥٣٤ ٥٣٧؛ السيد هاشم بن سليمان الحسينى البحرانى . البرهان فى تفسير القرآن ، موسسه مطبوعاتى اسماعيليان ، قم ، ج ٢، ص ٤٥٣.

٣٧٠- ر. ك : تفسير العياشى ، ج ٢، صص ٣١٨ ٣١٩؛ ابوالحسن على بن احمد الواحدى النيشابورى ، اسباب النزول ، دارالكتب العلمية ، بيروت ، ١٣٩٥ ق ، ص ٢٠٠؛ محمد باقر محقق ، نمونه بينات در شاءن نزول آيات ، چاپ دوم ، انتشارات اسلامى ، ١٣٥٩ ش ، ص ٥١٤.

٣٧١- تفسير نمونه ، ج ١٢، صص ٣٢٧ ٣٢٩.

٣٧٢- ابوعبدالله محمد بن اسماعيل البخارى ، الادب المفرد، نشره قصى محب الدين الخطيب ، القاهرة ، ١٣٧٩ ق . ص ٤٤٧؛ ابوعيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذى ، سنن الترمذى ، دارالفكر، بيروت ، ج ٤، ص ٣١٦؛ مسند الشهاب ، ج ١، ص ٤٣١.

٣٧٣- نهج البلاغه ، حكمت ٢٦٨.

٣٧٤- مبانى تعليم و تربيت اسلامى ، صص ١٢٦ ١٣٠.

٣٧٥- وسائل الشيعة ، ج ٨، ص ٥٠٢.

٣٧٦- نهج البلاغه ، حكمت ٩٠.

٣٧٧- الكافى ، ج ١، ص ٦٧.

٣٧٨- غررالحكم ، ج ١، ص ٣٥٥.

٣٧٩- قرآن ، بقره / ١١٩، فاطر / ٢٤.

٣٨٠- قرآن ، فرقان / ٥٦.

٣٨١- قرآن ، حجر / ٤٩ ٥٠.

٣٨٢- نهج البلاغه ، خطبه ١٦.

٣٨٣- شرح غررالحكم ، ج ٥، ص ٢٦٦.

٣٨٤- نهج البلاغه ، حكمت ١٠٨.

٣٨٥- غررالحكم ، ج ٢، صص ٢٢ ٢٣.

٣٨٦- ابوعلى احمد بن محمد مسكوية الرازى ، تهذيب الاخلاق و تطهير الاعراق ، قدم له حسن تميم ، دار مكتبة الحياة للطباعة و النشر، بيروت ، صص ٤٥ ٤٦؛ الشيخ الرئيس ابوعلى الحسين بن عبدالله (ابن سينا)، الشفاء، راجعه و قدم له ابراهيم مدكور، تحقيق جماعة من العلماء، القاهرة ، ١٣٨٠ ق . افست مكتبة المرعشى النجفى ، قم ، ١٤٠٥ ق . الالهيات ، ص ٤٥٥؛ نصيرالدين محمد بن محمد بن حسن طوسى ، اخلاق ناصرى ، به تصحيح و تنقيح مجتبى مينوى ، عليرضا حيدرى ، چاپ دوم ، انتشارات خوارزمى ، ١٣٦٠ ش . ص ١٣١.

٣٨٧- محمد مهدى بن ابى ذر نراقى ، علم اخلاق اسلامى ، ترجمه سيد جلال الدين مجتبوى ، چاپ اول ، انتشارات حكمت ، ١٤٠٥ ق ، ج ١، صص ٤١ ٤٢.

٣٨٨- سعدالدين محمود بن عبدالكريم شبسترى ، گلشن راز، به اهتمام صابر كرمانى ، انتشارات طهورى ، ١٣٦١ ش . صص ٦١ ٦٢.

٣٨٩- فرهنگ معين ، ج ١، ص ١٠٥٦.

٣٩٠- همان ، ص ١١٤٢؛ لغتنامه دهخدا، ذيل واژه ((تمكن )).

٣٩١- قرآن ، نور / ٢١.

٣٩٢- المفردات ، ص ١٥٢.

٣٩٣- قرآن ، نوح / ١٣ ١٤.

٣٩٤- تفسير الميزان ، ج ١١، ص ٦٠.

٣٩٥- امالى الصدوقى ، ص ٣٦٢؛ بحارالانوار، ج ٧٧، ص ٣٨٣.

٣٩٦- جلال الدين محمد بلخى (مولوى )، مثنوى معنوى ، به كوشش توفيق . ه سبحانى ، چاپ دوم ، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامى ، ١٣٧٣ ش . ص ٥٨.

٣٩٧- قرآن ، بقره / ٢٨٦.

٣٩٨- تفسير الميزان ، ج ٢، ص ٤٤٣.

٣٩٩- قرآن ، بقره / ٢٣٣.

٤٠٠- ر. ك : سيد محمد باقر حجتى ، پژوهشى در تاريخ قرآن كريم ، دفتر نشر فرهنگ اسلامى ، ١٣٦٠ ش . ص ٤٨.

٤٠١- قرآن ، نحل / ٦٧.

٤٠٢- قرآن ، بقره / ٢١٩.

٤٠٣- قرآن ، نساء / ٤٣.

٤٠٤- قرآن ، مائده / ٩٠ ٩١.

٤٠٥- پژوهشى در تاريخ قرآن كريم ، صص ٤٨ ٥٠.

٤٠٦- ((ابوعبدالرحمان عبدالله بن حبيب سلمى )) بنابر آنچه ((برقى )) در كتاب رجال خود آورده ، از خواص اصحاب امير مؤ منان عليه‌السلام از ((مضر)) بوده است . ن . ك : ابوجعفر احمد بن ابى عبدالله البرقى ، كتاب الرجال ، تصحيح السيد كاظم الموسوى المياموى ، انتشارات دانشگاه تهران ، ١٣٤٢ ش . ص ٥.

٤٠٧- منية المريد، ص ١٩٠؛ بحارالانوار، ج ٩٢، ص ١٠٦.

٤٠٨- الكافى ، ج ٨، ص ٢٦٨: بحارالانوار، ج ١، ص ٨٥، ج ١٦، صص ٢٨٠ ٢٨١.

٤٠٩- ن . ك : بحارالانوار، ج ٢٥، ص ٢٧٦، ج ١١٠، ص ٧٨.

٤١٠- الكافى ، ج ٢، ص ٤٣.

٤١١- همان ، صص ٤٣ ٤٤.

٤١٢- لغتنامه دهخدا، ذيل واژه هاى ((تسهيل )) و ((تيسير))؛ فرهنگ معين ، ج ١، صص ١٠٨٣، ١١٨٠.

٤١٣- قرآن ، عبس / ١٧ ٢٠.

٤١٤- قرآن ، قمر / ١٧.

٤١٥- تفسير الميزان ، ج ١٩، ص ٦٩.

٤١٦- قرآن ، بقره / ١٨٥.

٤١٧- قرآن ، حج / ٧٨.

٤١٨- ((فاقم وجهك للدين حنيفا فطرت الله التى فطر الناس عليها لاتبديل لخلق الله ذلك الدين القيم .)) قرآن ، روم / ٣٠.

٤١٩- ن . ك : حسين بن على بن صادق بحرانى ، ره توشه (الطريق الى الله )، ترجمه على الهى ، چاپ اول ، انتشارات الزهراء، ١٣٧٠ ش . صص ١٦ ١٧.

٤٢٠- الكافى ، ج ٥، ص ٤٩٤.

٤٢١- كنزل العمال ، ج ٣، ص ٤٧.

٤٢٢- همان .

٤٢٣- ابوبكر احمد بن على الخطيب البغدادى ، تاريخ بغداد او مدينة السلام ، دارالكتب العلمية ، بيروت ، ج ٧، ص ٢٠٩.

٤٢٤- امام خمينى (ره ) در اين باره چنين فرموده است :

((در مسائل ملايمت و جهت رحمت بيشتر از جهت خشونت تاءثير مى كند. من در زمان اختناق رضاخانى وقتى در مدرسه فيضيه صحبت مى كردم . آن گاه كه از جهنم و عذاب الهى بحث مى كردم همه خشكشان مى زد، ولى وقتى از رحمت حرف مى زدم ، مى ديدم كه دلها نرم مى شود و اشكها سرازير مى گردد و اين تاءثير رحمت است ، با ملايمت انسان بهتر مى تواند مسائل را حل كند تا شدت .))

صحيفه نور، ج ١٨، ص ١٥٣.

٤٢٥- قرآن ، آل عمران / ١٥٩.

٤٢٦- الادب المفرد، ص ١٦٧؛ الجامع الصغير، ج ٢، ص ٧٦١.

٤٢٧- الكافى ، ج ٢، ص ١٢٠؛ وسائل الشيعة ، ج ١١، ص ٢١٥.

٤٢٨- نهج البلاغه ، حكمت ١٩٣.

٤٢٩- همان ، نامه ٦٩.

٤٣٠- همان ، حكمت ٣١٢.

٤٣١- الكافى ، ج ٢، ص ٨٦، امام خمينى (ره ) درباره اين حقيقت مى نويسد:

((سالك در هر مرتبه كه هست ، چه در رياضات و مجاهدات علميه يا نفسانيه يا عمليه ، مراعات حال خود را بكند و با رفق و مدارا با نفس رفتار نمايد و زايد بر طاقت و حالت خود تحميل آن نكند؛ خصوصا براى جوانها و تازه كارها اين مطلب از مهمات است كه ممكن است اگر جوانها با رفق و مدارا با نفس رفتار نكنند و حظوظ طبيعت را به اندازه احتياج آن از طريق محلله ادا نكنند، گرفتار خطر عظيمى شوند كه جبران آن را نتوانند كرد؛ و آن خطر آن است كه گاه نفس به واسطه سخت گيرى فوق العاده و عنان گيرى بى اندازه ، عنان گسيخته شود و زمام اختيار را از دست بگيرد و اقتضائات طبيعت كه متراكم شد و آتش تيز شهوت كه در تحت فشار بى اندازه رياضت واقع شد، ناچار محترق شود و مملكت را بسوزاند. و اگر خداى نخواسته سالكى عنان گسيخته شود يا زاهدى بى اختيار شود، چنان در پرتگاه افتد كه روى نجات را هرگز نبيند و به طريق سعادت و رستگارى هيچ گاه عود نكند...

بالجمله ، بر سالك راه آخرت مراعات احوال ادبار و اقبال نفس لازم است ؛ و چنانكه از حظوظ نبايد مطلقا جلوگيرى كند كه منشاء مفاسد عظيم است ، نبايد در سلوك از جهت عبادات و رياضات عمليه به نفس سخت گيرى كند و آن را تحت فشار قرار دهد؛ خصوصا در ايام جوانى و ابتداى سلوك كه آن نيز منشاء انزجار و تنفر نفس ‍ شود و گاه شود كه انسان را از ذكر حق منصرف كند.))

امام روح الله خمينى ، آداب الصلوة ، چاپ دوم ، مؤ سسه تنظيم و نشر آثار امام خمينى ١٣٧٢ ش . صص ٢٥ ٢٧.

٤٣٢- مثنوى معنوى ، دفتر سوم ، ج ٢، ص ٧٣.

٤٣٣- الخصال ، ج ٢، صص ٣٥٤ ٣٥٥؛ وسائل الشيعة ، ج ١١، ص ٤٣٠.

٤٣٤- الكافى ، ج ٦، ص ٥٠.

٤٣٥- ((طريحى )) در معناى زهد مى نويسد: ((زهد در چيزى عبارت است از ترك آن و پشت كردن بدان .)) مجمع البحرين ، ج ٣، ص ٥٩.

٤٣٦- مستدرك الوسائل ، ج ١٢، ص ٥٤.

٤٣٧- شرح غررالحكم ، ج ٢، ص ٦٠.

٤٣٨- رضى الدين ابوالفضل على بن ابى نصر الطبرسى ، مشكاة الانوار فى غرر الاخبار، الطبعة الثالثة ، مؤ سسة النور للمطبوعات ، بيروت ، ص ١٢٢.

٤٣٩- شرح غررالحكم ، ج ٥، ص ٤٤٣.

٤٤٠- غررالحكم ، ج ١، ص ٢٩.

٤٤١- مستدرك الوسائل ، ج ١٢، ص ٥١.

٤٤٢- الكافى ، ج ٢، ص ١٧.

٤٤٣- مرتضى مطهرى ، سيرى در نهج البلاغه ، چاپ دوم ، انتشارات عين الهى ، ١٣٥٨ ش . صص ٢١٦ ٢١٨.

٤٤٤- ابوجعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى (الصدوق )، معانى الاخبار، عنى به تصحيحه على اكبر الغفارى ، مكتبة الصدوق ، طهران ، ١٣٧٩ ق . ص ٢٦١؛ بحارالانوار، ج ٧٧، صص ٢٠ ٢١.

٤٤٥- شرح غررالحكم ، ج ٢، ص ٦٣.

٤٤٦- نهج البلاغه ، كلام ٨١.

٤٤٧- الكافى ، ج ٢، ص ١٢٨؛ بحارالانوار، ج ٧٣، ص ٥٠.

٤٤٨- مشكاة الانوار، ص ٢٦٨.

٤٤٩- ابوجعفر محمد بن الحسن الطوسى ، الامالى ، قدم له السيد محمد صادق بحر العلوم ، المطبعة الحيدرية ، النجف ، ج ٢، ص ١٤٤؛ رضى الدين ابونصر الحسن بن الفضل الطبرسى ، مكارم الاخلاق ، مؤ سسة الاعلمى للمطبوعات ، بيروت ، ١٣٩٢ ق . ص ٤٦٣.

٤٥٠- حلية الاولياء، ج ١، ص ٧٩.

٤٥١- مسند الشهاب ، ج ١، ص ١٨٨؛ الجامع الصغير، ج ٢، ص ٣٤.

٤٥٢- تحف العقول ، ص ٢٦٦؛ بحارالانوار، ج ٧٨، ص ٢٤٠.

٤٥٣- غررالحكم ، ج ٢، ص ٢١٦.

٤٥٤- امالى الصدوق ، ص ١٨٩؛ الخصال ، ج ١، ص ٧٩.

٤٥٥- فريد الدين ابوحامد محمد بن ابى بكر (عطار نيشابورى )، مصيبت نامه ، به اهتمام و تصحيح نورانى وصال ، كتابفروشى زوار، ١٣٥٦ ش . ص ١٤٥.

٤٥٦- لسان العرب ، ج ٩، ص ٣٢٦.

٤٥٧- قرآن ، بقره / ٢٤٢.

٤٥٨- امام صادق عليه‌السلام فرموده است :

((ان الله على الناس حجتين : حجة ظاهرة و حجة باطنة ؛ فاما الظاهرة فالرسل و الانبياء و الائمة عليهم‌السلام، و اما الباطنة فالعقول .))

خداوند بر مردم دو حجت دارد: حجت آشكار و حجت پنهان ، حجت آشكار رسولان و پيامبران و امامانند و حجت پنهان عقل مردم است .

الكافى ، ج ٢، ص ١٦.

٤٥٩- ن . ك : محمدباقر الملكى الميانجى ، توحيد الامامية ، الطبعة الاولى ، مؤ سسة الطباعة و النشر وزارة الثقافة و الارشاد الاسلامى ، ١٤١٥ ق ، ص ٢١.

٤٦٠- الكافى ، ج ٢، ص ١١.

٤٦١- همان .

٤٦٢- احمد بن محمد مهدى نراقى ، مثنوى طاقديس ، به اهتمام حسن نراقى ، چاپ دوم ، انتشارات اميركبير، ١٣٦٢ ش . ص ١٤٦.

٤٦٣- تفسير الميزان ، ج ٢، ص ٢٤٩.

٤٦٤- المفردات ، ص ٣٤٢؛ لسان العرب ، ج ٩، ص ٣٢٧.

٤٦٥- تفسير الميزان ، ج ٢، ص ٢٤٧.

٤٦٦- همان ، صص ٢٤٩ ٢٥٠.

٤٦٧- قرآن ، ملك / ١٠.

٤٦٨- تفسير الميزان ، ج ١٩، ص ٣٥٣.

٤٦٩- نهج البلاغه ، خطبه ١.

٤٧٠- ن . ك : معجم رجال الحديث ، ج ١٩، صص ٢٧١ ٢٩٥.

٤٧١- قرآن ، زمر / ١٧ ١٨.

٤٧٢- الكافى ، ج ٢، ص ١٣.

٤٧٣- مرتضى مطهرى ، تعليم و تربيت در اسلام ، چاپ چهاردهم ، انتشارات صدرا، ١٣٦٧ ش . ص ٣٨.

٤٧٤- ابوجعفر احمد بن محمد بن خالدالبرقى ، المحاسن ، به اهتمام جلال الدين الحسينى المحدث ، دارالكتب الاسلامية ، طهران ، ١٣٧٠ ق ، صص ٢٢٩ ٢٣٠.

٤٧٥- قرآن ، بقره / ١٦٣ ١٦٤.

٤٧٦- الكافى ، ج ٢، ص ١٣.

٤٧٧- قرآن ، انعام / ٣٢.

٤٧٨- الكافى ، ج ٢، ص ١٤.

٤٧٩- قرآن ، انفال / ٢٢.

٤٨٠- قرآن ، يونس / ١٠٠.

٤٨١- قطب الدين ابوالحسن محمد بن الحسين بيهقى كيدرى ، ديوان امام على عليه‌السلام، تصحيح ، ترجمه ، مقدمه ، اضافات و تعليقات ابوالقاسم امامى ، چاپ اول ، انتشارات اسوه ، ١٣٧٣ ش . ص ٣٧٠؛ و نيز ر. ك : المفردات ، ص ٣٤٢.

٤٨٢- مثنوى معنوى ، دفتر چهارم ، ج ٢، صص ٣٩٣ ٣٩٤.

٤٨٣- همان ، دفتر پنجم ، ج ٣، ص ١٩٥.

٤٨٤- همان ، دفتر سوم ، ج ٢، ص ٨٨.

٤٨٥- همان ، دفتر چهارم ، ج ٢، ص ٤٧٥.

٤٨٦- همان ، دفتر پنجم ، ج ٣، ص ٢٠٦.

٤٨٧- ن . ك : عبدالله جوادى آملى ، عرفان و حماسه ، چاپ اول ، مركز نشر فرهنگى رجاء، ١٣٧٢ ش ، ص ١٢٠.

٤٨٨- قرآن ، فتح / ٤٨.

٤٨٩- شرح غررالحكم ، ج ٢، ص ٤٧٢.

٤٩٠- مصباح الشريعة ، ص ١١٤؛ بحارالانوار، ج ٧١، ص ٣٢٦.

٤٩١- ((هند بن ابى هاله تميمى )) ناپسرى و تربيت شده پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است كه به منزله دايى حسنين عليه‌السلام شمرده مى شود. او از اصحاب رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و از ياوران امير مؤ منان عليه‌السلام بوده و در جنگهاى حضرت شركت داشته است و احتمالا پس از آن نيز مدتى در حيات بوده است . وى توصيف كننده صورت و سيرت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده و خبر وى در اين باره بسيار مشهور است . ر. ك : التاريخ الكبير، ج ٨، ص ٢٤٠؛ ابومحمد عبدالرحمن بن ابى حاتم الرازى ، الجرح و التعديل ، الطبعة الاولى ، مطبعة مجلس دائرة المعارف العثمانية ، حيدرآبادالدكن ، ج ٩، صص ١١٦ ١١٧؛ يوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبرالقرطبى المالكى ، الاستيعاب فى اسماء الاصحاب ، بهامش الاصابة ، دارالكتاب العربى ، بيروت ، ج ٣، صص ٥٦٨ ٥٧٠؛ عزالدين ابوالحسن على بن محمد (ابن الاثير)، اسدالغابة فى معرفة الصحابة ، دارالفكر، بيروت ، ١٤٠٩ ق ، ج ٤، ص ٦٤٣؛ شهاب الدين احمد بن على بن حجر العسقلانى ، الاصابة فى تمييز الصحابة ، دارالكتاب العربى ، بيروت ، ج ٣، ص ٥٧٩؛ تهذيب التهذيب ، دارالفكر، بيروت ، ١٤٠٤ ق . ج ١١، صص ٦٣ ٦٤؛ على النمازى الشاهرودى ، مستدركات علم رجال الحديث ، الطبعة الاولى ، تهران ، ج ٨، صص ١٦٩ ١٧٠.

٤٩٢- الزبيربن بكار، الموفقيات ، تحقيق سامى مكى العارفى ، الطبعة الاولى ، افست منشورات الشريف الرضى ، قم ، ١٤١٦ ق . ص ٣٥٥؛ ابوعيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذى ، الشمائل النبوية ، الادارة الدينية لمسلمى آسيا الوسطى و قازاقستان ، طشقند، ١٤٠٠ ق . صص ٩٩ ١٠٠.

٤٩٣- الكافى ، ج ١، ص ٢٨.

٤٩٤- ر. ك : محمدرضا الحكيمى ، محمد الحكيمى ، على الحكيمى ، الحياة ، الطبعة الاولى ، مكتب نشر الثقافة الاسلامية ، طهران ، ١٣٩٩ ١٤١٠ ق . ج ١، صص ١٨٤ ١٨٥ ( ((التفكير و اهميته )) ).

٤٩٥- چهل حديث ، صص ١٦٤ ١٦٥.

٤٩٦- تفسير الميزان ، ج ٥، ص ٢٥٤.

٤٩٧- قرآن ، زمر / ١٧ ١٨.

٤٩٨- ابوالقاسم على بن محمد الخزاز، كفاية الاثر فى النص على ائمة الاثنى عشر، تحقيق عبداللطيف الحسينى الكوه كمرى ، انتشارات بيدار، قم ، ١٤٠١ ق . ص ٢٥٣.

٤٩٩- قرآن ، ص / ٢٩.

٥٠٠- قرآن ، آل عمران / ١٩٠ ١٩١.

٥٠١- عبدالله جوادى آملى ، تفسير موضوعى قرآن ، چاپ اول ، مركز نشر فرهنگى رجاء، ١٣٦٣ ١٣٧٤ ش . ج ٤، صص ٩٥ ١٠٣.

٥٠٢- ر. ك : تفسير الميزان ، ج ٥، صص ٢٥٥ ٢٧١.

٥٠٣- قرآن ، نمل / ١٤.

٥٠٤- ر. ك : عبدالله جوادى آملى ، هدايت در قرآن ، پاسدار اسلام ، ماهنامه دفتر تبليغات اسلامى ، قم ، ش ٢٧، ١٣٦٢ ش .

٥٠٥- ملا هادى السبزوارى ، شرح منظومة ، مكتبة المصطفوى ، قم ، قسمت منطق ، ص ٩.

٥٠٦- ر. ك : الشفاء، المنطق ، ج ١، ص ١٧؛ احياء العلوم ، ج ٤، ص ٣٩٠.

٥٠٧- بيست گفتار، ص ٢٦٣.

٥٠٨- محمدرضا المظفر، المنطق ، الطبعة الثالثة ، مطبعة النعمان ، النجف ، ١٣٨٨ ق ، ص ٢٣.

٥٠٩- شرح منظومة ، قسمت منطق ، ص ٥.

٥١٠- ر. ك : عبدالله جوادى آملى ، هدايت در قرآن ، پاسدار اسلام ، ماهنامه دفتر تبليغات اسلامى قم ، ش ٢٥، ١٣٦٢ ش .

٥١١- گلشن راز، ص ١٧.

٥١٢- قرآن ، فصلت / ٥٣.

٥١٣- قرآن ، بقره / ٢٥٥، آل عمران / ٢.

٥١٤- قرآن ، حشر / ٢٢ ٢٤.

٥١٥- قرآن ، مؤ منون / ١٢ ١٦.

٥١٦- قرآن ، طارق / ٥.

٥١٧- قرآن ، ذاريات / ٢٠ ٢١.

٥١٨- قرآن ، روم / ٨.

٥١٩- قرآن ، يونس / ١٠١.

٥٢٠- قرآن ، روم / ٩.

٥٢١- محمدباقر المجلسى ، مرآة العقول فى شرح اخبار آل الرسول ، اخراج و مقابلة و تصحيح السيد هاشم الرسولى ، دارالكتب الاسلامية ، ١٣٦٣ ش . ج ٧، ص ٣٤٢.

٥٢٢- ((التدبر عبارة عن النظر فى عواقب الامور.)) الشريف على بن محمد الجرجانى ، التعريفات ، تحقيق عبدالرحمن عميرة ، عالم الكتب ، بيروت ، ١٤٠٧ ق . ص ٨١.

٥٢٣- قرآن ، روم / ٧.

٥٢٤- ر. ك : تفسير نمونه ، ج ١٦، ص ٣٦٨.

٥٢٥- جارالله محمود بن عمرالزمخشرى ، الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل و عيون الاقاويل فى وجوه التاءويل (تفسير الكشاف )، نشر ادب الحوزة ، ج ٣، ص ٤٦٨.

٥٢٦- ن . ك : مرتضى مطهرى ، جاذبه و دافعه على عليه‌السلام ، انتشارات حسينيه ارشاد، تهران ، ١٣٤٩ ش ، ص ١٦٥.

٥٢٧- ر. ك : ابوالحسن احمد بن يحيى البلاذرى ، انساب الاشراف ، ج ٢، حققه و علق عليه محمدباقر المحمودى ، الطبعة الاولى ، مؤ سسة الاعلمى للمطبوعات ، بيروت ، ١٣٩٤ ق ، صص ٣٢٣ ٣٧٥؛ ابوحنيفة احمد بن داود الدينورى ، الاخبار الطوال ، تحقيق عبدالمنعم عامر، الطبعة الاولى ، دار احياء الكتب العربية ، القاهرة ، ١٩٦٠ م . صص ١٨٩ ٢١٠؛ احمد بن ابى يعقوب بن جعفر بن واضح اليعقوبى ، تاريخ اليعقوبى ، دارصادر، بيروت ، ج ٢، صص ١٨٨ ١٩٣.

٥٢٨- نهج البلاغه ، كلام ١٢٢.

٥٢٩- شرح غررالحكم ، ج ٣، ص ٣٠٥.

٥٣٠- همان ، ج ٤، ص ١٧٩.

٥٣١- ابوالعباس عبدالله بن جعفر الحميرى القمى ، قرب الاسناد، مكتبة نينوى الحديثة ، طهران ، ص ٣٤؛ الكافى ، ج ٨، ص ١٤٩.

٥٣٢- المحاسن ، ص ١٦؛ من لايحضره الفقيه ، ج ٤، صص ٤١٠ ٤١١.

٥٣٣- ابوعبدالله محمد بن النعمان البغدادى الملقب بالمفيد، الامالى منشورات جماعة المدرسين ، قم ، ١٤٠٣ ق . ص ٥٢.

٥٣٤- نهج البلاغه ، خطبه ١٧٦.

٥٣٥- كمال الدين ابوسالم محمد بن طلحة النصيبى الشافعى ، مطالب السؤ ول فى مناقب آل الرسول ، طبع حجرى ، طهران ، ١٢٨٧ ق . ص ٥٣.

٥٣٦- من لايحضره الفقيه ، ج ٤، ص ٣٨٨.

٥٣٧- تحف العقول ، ص ٦٠.

٥٣٨- غررالحكم ، ج ١، ص ٧٣.

٥٣٩- شرح غررالحكم ، ج ٢، ص ٦٩.

٥٤٠- همان ، ج ٥، ص ٢١٤.

٥٤١- همان ، ص ٣١٦.

٥٤٢- فرهنگ معين ، ج ٣، ص ٢٩٢٩.

٥٤٣- عبدالله جوادى آملى ، كرامت در قرآن ، چاپ سوم ، مركز نشر فرهنگى رجاء، ١٣٦٩ ش . صص ٢١ ٢٣.

٥٤٤- قرآن ، اسراء / ٧٠.

٥٤٥- ن . ك : كرامت در قرآن ، ص ٤٢.

٥٤٦- قرآن ، رحمت / ٧٨.

٥٤٧- قرآن ، عبس / ١٥ ١٦.

٥٤٨- قرآن ، تكوير / ١٩.

٥٤٩- تفسير مجمع البيان ، ج ٥، ص ٣٣٣؛ بحارالانوار، ج ١٦، ص ٢١٠.

٥٥٠- كرامت در قرآن ، صص ٤٤ ٤٥.

٥٥١- ن . ك : همان ، ص ١٣٠.

٥٥٢- امالى الطوسى ، ج ٢، ص ٩٢؛ بحارالانوار، ج ٦٩، ص ٣٧٥.

٥٥٣- ابوالفضل عياض بن موسى بن عياض (القاضى عياض )، الشفا بتعريف حقوق المصطفى ، تحقيق على محمد البجاوى ، دارالكتب العربى ، بيروت ، ج ١، ص ٤١؛ و ن . ك : قرآن ، حجر / ٧٢.

٥٥٤- ابوالفداء اسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقى ، شمائل الرسول ، شرح و تحقيق مصطفى عبدالواحد، دارالرائد العربى ، بيروت ، ١٤٠٧ ق . ص ٩١.

٥٥٥- ((اكثم بن صيفى تميمى )) از حكماى عرب در عصر جاهلى و يكى از كسانى است كه عمرى طولانى داشته و اسلام را درك كرده است . وى پس از بررسى اسلام ، حقيقت را دريافت و همراه صد نفر از قوم خود به سوى مدينه حركت كرد تا اسلام بياورد، اما در راه درگذشت و موفق به ديدار پيامبر نشد، ولى يارانش به حضور پيامبر رسيدند و اسلام آوردند. ر. ك : اسدالغابة ، ج ١، صص ١٣٤ ١٣٥؛ الاصابة ، ج ١، صص ١١٨ ١٢٠.

٥٥٦- ابوجعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى (الصدوق )، كمال الدين و تمام النعمة ، صححه و علق عليه على اكبر الغفارى ، مكتبة الصدوق ، طهران ، ١٣٩٥ ق ، ج ٢، ص ٥٧١؛ بحارالانوار، ج ٥١، ص ٢٤٩.

٥٥٧- بحارالانوار، ج ٧٨، ص ٥٣.

٥٥٨- ابوالحسن على بن عيسى الاربلى ، كشف الغمة فى معرفة الائمة ، مكتبة بنى هاشم ، تبريز، ١٣٨١ ق . ج ٢، ص ٢٩؛ بحارالانوار، ج ٧٨، ص ١٢١.

٥٥٩- محمد اقبال لاهورى ، كليات اشعار فارسى ، با مقدمه احمد سروش ، كتابخانه سنائى ، تهران ، ١٣٤٣ ش . ص ٢٣٩.

٥٦٠- مصباح الشريعة ، ص ٩٦؛ بحارالانوار، ج ٨٥، ص ٣٠٨.

٥٦١- تفسير الميزان ، ج ١٨، ص ٣٢٦.

٥٦٢- قرآن ، حجرات / ١٣.

٥٦٣- قرآن ، شمس / ٧ ٨.

٥٦٤- قرآن ، روم / ٣٠.

٥٦٥- قرآن ، شمس / ٨.

٥٦٦- كرامت در قرآن ، صص ٣٤ ٣٥.

٥٦٧- قرآن ، اسراء / ٥٣.

٥٦٨- قرآن ، بقره / ٨٣.

٥٦٩- قرآن ، فرقان / ٦٣ ٧٢.

٥٧٠- ابوعبدالله محمد بن سعد، الطبقات الكبرى ، داربيروت للطباعة و النشر، بيروت ، ١٤٠٥ ق . ج ١، ص ٤٢٤؛ با مختصر اختلاف در برخى الفاظ: الموفقيات ، ص ٣٥٨؛ ابوالحسن احمد بن يحيى البلاذرى ، انساب الاشراف ، ج ١، تحقيق محمد حميدالله ، الطبعة الاولى ، دارالمعارف ، القاهرة ، ١٩٥٩ م . صص ٣٨٨ ٣٨٩؛ معانى الاخبار، صص ٨٢ ٨٣؛ مكارم الاخلاق ، ص ١٤.

٥٧١- الكافى ، ج ٢، ص ٢٠٦؛ وسائل الشيعة ، ج ١١، صص ٥٩٠ ٥٩١.

٥٧٢- ابوالحسن ورام بن ابى فراس المالكى ، تنبيه الخواطر و نزهة النواظر (مجموعة ورام )، دارصعب ، دارالتعارف ، بيروت ، ج ١، ص ٣١.

٥٧٣- كنزالعمال ، ج ١٦، ص ٤٥٦.

٥٧٤- جامع الاخبار، ص ١٢٤.

٥٧٥- همان ، ص ١٢٧.

٥٧٦- تحف العقول ، ص ٢٠١.

٥٧٧- شرح غررالحكم ، ج ٢، ص ٤.

٥٧٨- ابوعبدالله محمد بن النعمان البغدادى الملقب بالمفيد، الارشاد فى معرفة حجج الله على العباد، صححه و اخرجه السيد كاظم الموسوى المياموى ، دارالكتب الاسلامية ، طهران ، ١٣٧٧ ق . ص ١٤١؛ بحارالانوار، ج ٧٧، ص ٤١٩.

٥٧٩- غررالحكم ، ج ٢، ص ٢١٣؛ مطالب السؤ ول ، ص ٥٧.

٥٨٠- غررالحكم ، ج ٢، ص ٢١٠.

٥٨١- شرح غررالحكم ، ج ٢، ص ٢.

٥٨٢- غررالحكم ، ج ٢، ص ٢٣٧.

٥٨٣- تحف العقول ، ص ٣٦٢.

٥٨٤- المفردات ، صص ٣٣٢ ٣٣٣.

٥٨٥- تفسير الميزان ، ج ١٧، ص ٢٢.

٥٨٦- ر. ك : قرآن ، عنكبوت / ٢٦، ص / ٢٣، فصلت / ٤١، توبه / ١٢٨، ص / ٢.

٥٨٧- المفردات ، ص ٣٣٣.

٥٨٨- ر. ك : لسان العرب ، ج ٩، صص ١٨٥ ١٨٦.

٥٨٩- حسن المصطفوى ، التحقيق فى كلمات القرآن ، الطبعة الاولى ، وزارة الثقافة و الارشاد الاسلامى ، ١٣٦٥ ١٣٧١ ش . ج ٨، ص ١١٥.

٥٩٠- تفسير الميزان ، ج ١٧، ص ٢٢.

٥٩١- قرآن ، منافقون / ٨.

٥٩٢- قرآن ، فاطر / ١٠.

٥٩٣- نهج البلاغه ، نامه ٥٣.

٥٩٤- الكافى ، ج ٢، ص ٣١٢.

٥٩٥- همان .

٥٩٦- غررالحكم ، ج ٢، ص ٢٩٨.

٥٩٧- الكافى ، ج ٥، ص ٦٣؛ وسائل الشيعة ، ج ١١، ص ٤٢٤.

٥٩٨- همان .

٥٩٩- همان .

٦٠٠- الكافى ، ج ٥، ص ٦٤؛ وسائل الشيعة ، ج ١١، ص ٤٢٥.

سيري در تربيت اسلامي

 ; ٦٠١- همان .

٦٠٢- الجامع الصغير، ج ١، ص ١٦٨.

٦٠٣- ابوجعفر محمد بن على بن شهر آشوب ، مناقب آل ابى طالب (مناقب ابن شهر آشوب )، دارالاضواء، بيروت ، ١٤٠٥ ق ، ج ٤، ص ٦٨؛ بحارالانوار، ج ٤٤، ص ١٩٢.

٦٠٤- امالى الطوسى ، ج ٢، ص ٥٠؛ بحارالانوار، ج ٧٧، ص ٣٧٧.

٦٠٥- تحف العقول ، ص ٢٠٨؛ بحارالانوار، ج ٧٨، ص ١٦٥.

٦٠٦- القاضى نورالله الشوشترى ، احقاق الحق و ازهاق الباطل ، مع تعليقات السيد شهاب الدين المرعشى النجفى ، مكتبة المرعشى النجفى ، قم ، ج ١١، ص ٦٠١.

٦٠٧- تفسير مجمع البيان ، ج ٤، ص ٤٠٢؛ تفسير الصافى ، ج ٢، ص ٣٩٣.

٦٠٨- غررالحكم ، ج ٢، ص ١٩٠.

٦٠٩- كنزالعمال ، ج ١٥، ص ٧٨٥.

٦١٠- المفردات ، ص ٥٣٠.

٦١١- محمد بن على بن عثمان الكراجكى ، كنزالفوائد، تحقيق عبدالله نعمة ، دارالاضواء، بيروت ، ١٤٠٥ ق ، ج ١، ص ٣٥١، ج ٢، ص ١٠؛ بحارالانوار، ج ٧، ص ٢٨٥.

٦١٢- نهج البلاغه ، حكمت ٣٧١.

٦١٣- شرح غررالحكم ، ج ١، ص ٣٩.

٦١٤- بحارالانوار، ج ١٣، ص ٤٢٠.

٦١٥- شرح غررالحكم ، ج ٥، ص ٤٦٢.

٦١٦- همان ، ص ١٤٦.

٦١٧- تحف العقول ، صص ٢٠٧ ٢٠٨؛ بحارالانوار، ج ٧٨، ص ١٦٤.

٦١٨- رضى الدين ابوالقاسم على بن موسى ابن طاووس ، اقبال الاعمال ، الطبعة الثانية ، دارالكتب الاسلامية ، طهران ، ١٣٩٠ ق . ص ٦٨٥.

٦١٩- همان ، ص ٦٨٧.

٦٢٠- نهج البلاغه ، خطبه ١٦٠.

٦٢١- بحارالانوار، ج ٧٤، ص ٧٧.

٦٢٢- تحف العقول ، ص ١٤٤.

٦٢٣- الخصال ، ج ١، ص ٣٧؛ تحف العقول ، ص ٣٦.

٦٢٤- پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است :

((العلماء رجلان : رجل عالم آخذ بعلمه ، فهو ناج . و عالم تارك لعلمه ، فهذا هالك . و ان اهل النار ليتاءذون من ريح العالم التارك لعلمه .))

عالمان بر دو گروهند: عالمى كه عالم خود را به كار بسته ، پس او نجات يافته است . و عالمى كه به علم خود عمل نكرده ، پس او هلاك شده است . همانا دوزخيان از بوى گند عالم بى عمل در اذيتند.

الكافى ، ج ١، ص ٤٤.

٦٢٥- امام روح الله خمينى ، جهاد اكبر يا مبارزه با نفس ، چاپ سوم ، مؤ سسه تنظيم و نشر آثار امام خمينى ، ١٣٧٣ ش . صص ١٥ ١٧.

٦٢٦- اسلام و تعليم و تربيت ، ج ٢، صص ١٥٥ ١٥٦.

٦٢٧- فريدالدين ابوحامد محمد بن ابى بكر عطار نيشابورى ، تذكرة الاولياء، به سعى و اهتمام و تصحيح رينولد الن نيكلسون ، طبع مطبعة بريل ، ليدن ، ١٣٢٢ ق . ج ١، ص ‍ ٢٠٦.

٦٢٨- غررالحكم ، ج ١، صص ٣٨٥ ٣٨٦.

٦٢٩- همان . ص ٣٨٥.

٦٣٠- مثنوى معنوى ، دفتر اول ، ج ١، ص ١٧٥.

٦٣١- نهج البلاغه ، حكمت ٧٣.

٦٣٢- الكافى ، ج ٥، ص ٣٦.

٦٣٣- ((جميل بن دراج )) گويد از امام صادق عليه‌السلام شنيدم كه مى فرمود:

((اذا بلغت النفس ههنا (و اشار بيده الى حلقه ) لم يكن للعالم توبة . (ثم قراء) ((انما التوبة على الله للذين يعملون السوء بجهالة )).))

هنگامى كه جان به اينجا رسد (و با دست خود به گلويش اشاره كرد) براى عالم جاى توبه نمى ماند. (سپس اين آيه را خواند:) توبه نزد خداوند، تنها براى كسانى است كه از روى نادانى مرتكب گناه مى شوند (قرآن ، نساء / ١٧).

الكافى ، ج ١، ص ٤٧.

٦٣٤- ((حفص بن قياس )) گويد امام صادق عليه‌السلام فرمود:

((يا حفص ، يغفر للجاهل سبعون ذنبا قبل ان يغفر للعالم ذنب واحد.)) همان .

اى حفص ، هفتاد گناه جاهل آمرزيده مى شود پيش از آنكه يك گناه عالم آمرزيده شود.

٦٣٥- جهاد اكبر، صص ١٢ ١٥.

٦٣٦- ر. ك : تفسير نمونه ، ج ١٧، ص ٢٨٢.

٦٣٧- قرآن ، احزاب / ٢٨ ٢٩.

٦٣٨- قرآن ، احزاب / ٣٠ ٣٢.

٦٣٩- ابوعبدالله محمد بن النعمان البغدادى الملقب بالمفيد، الاختصاص ، صححه و علق عليه على اكبر الغفارى ، منشورات جماعة المدرسين ، قم ، ص ٢٥١؛ مستدرك الوسائل ، ج ١٢، ص ٢٢٩.

٦٤٠- ن . ك : تفسير الميزان ، ج ٦، ص ٢٥٨.

٦٤١- ن . ك : همان ، ص ٢٥٩.

٦٤٢- قرآن ، بقره / ٤٤.

٦٤٣- قرآن ، آل عمران / ٣١.

٦٤٤- بحارالانوار، ج ٨٥، ص ٢٧٩.

٦٤٥- قرب الاسناد، ص ٣٩.

٦٤٦- كليات اقبال لاهورى ، ص ١٥.

٦٤٧- قرآن ، احزاب / ٢١.

٦٤٨- كليات اقبال لاهورى ، صص ١٥ ١٦.

٦٤٩- قرآن ، ممتحنه / ٤.

٦٥٠- قرآن ، تحريم / ١٠.

٦٥١- قرآن ، تحريم / ١١ ١٢.

٦٥٢- قرآن ، ذاريات / ١٧ ١٩.

٦٥٣- قرآن ، حشر / ٩.

٦٥٤- قرآن ، دهر / ٨ ٩.

٦٥٥- قرآن ، نور / ٣٧.

٦٥٦- قرآن ، آل عمران / ١٥٩.

٦٥٧- ن . ك : الامام روح الله الخمينى ، شرح دعاء السحر، الطبعة الاولى ، مؤ سسة تنظيم و نشر آثار الامام الخمينى ، ١٤١٦ ق . ص ٤٣.

٦٥٨- قرآن ، اعراف / ١٥٦.

٦٥٩- قرآن ، انعام / ١٢.

٦٦٠- قرآن ، انبياء / ١٠٧.

٦٦١- الشفا بتعريف حقوق المصطفى ، ج ١، ص ١٨٧.

٦٦٢- ابونعيم احمد بن عبدالله بن احمد الاصبهانى ، دلائل النبوة ، تحقيق محمد رواس قلعه جى ، عبدالبر عباس ، الطبعة الثانية ، بيروت ، ١٤٠٦ ق . ج ١، ص ١٨٢؛ شهاب الدين احمد بن على بن حجر العسقلانى ، المطالب العالية بزوائد المسانيد الثمانية ، تحقيق عبدالرحمن الاعظمى ، دارالمعرفة ، بيروت ، ج ٤، ص ٢٤.

٦٦٣- جاذبه و دافعه على عليه‌السلام ، صص ٧١ ٧٢.

٦٦٤- مثنوى معنوى ، دفتر اول ، ج ١، ص ٤ (در مصرع دوم بيت نخست ((جمله عيبى )) آمده است ، ولى در نسخه ٦٧٧ ق . به صورت ياد شده آمده است ).

٦٦٥- كليات اقبال لاهورى ، صص ١٤ ١٥.

٦٦٦- همان ، ص ١٨٧.

٦٦٧- الكافى ، ج ٦، ص ٤٩؛ من لايحضره الفقيه ، ج ٣، ص ٤٨٣؛ وسائل الشيعة ، ج ١٥، ص ٢٠١.

٦٦٨- الكافى ، ج ٦، ص ٥٠؛ من لايحضره الفقيه ، ج ٣، ص ٤٨٢ ( ((ليرحم الرجل )) آمده است )؛ وسائل الشيعة ، ج ١٥، ص ٢٠١.

٦٦٩- الكافى ، ج ٦، ص ٤٩؛ وسائل الشيعة ، ج ١٥، ص ١٩٤.

٦٧٠- ابوعلى محمد بن فتال النيسابورى ، روضة الواعظين ، الطبعة الاولى ، مؤ سسة الاعلمى للمطبوعات ، بيروت ، ١٤٠٦ ق . ص ٤٠٤؛ وسائل الشيعة ، ج ١٥، صص ٢٠٢ ٢٠٣.

٦٧١- الكافى ، ج ٦، ص ٥٠؛ وسائل الشيعة ، ج ١٥، ص ٢٠٢.

٦٧٢- روضة الواعظين ، ص ٤٠٤؛ وسائل الشيعة ، ج ١٥، ص ٢٠٣.

٦٧٣- تاريخ اليعقوبى ، ج ٢، صص ٣٢٠ ٣٢١.

٦٧٤- من لايحضره الفقيه ، ج ٣، ص ٤٨٣؛ مكارم الاخلاق ، ص ٢٢٠.

٦٧٥- مكارم الاخلاق ، ص ٢٢٠؛ بحارالانوار، ج ١٠٤، ص ٩٢.

٦٧٦- مسند احمد بن حنبل ، ج ١، ص ٣٩٩؛ مسند الشهاب ، ج ١، ص ١٤٢؛ امالى الطوسى ، ج ٢، صص ٢٣٤، ٢٤٥.

٦٧٧- الشفا به تعريف حقوق المصطفى ، ج ٢، ص ٥٦٥.

٦٧٨- مثنوى معنوى ، دفتر پنجم ، ج ٣، ص ٤٩.

٦٧٩- سفينة البحار، ج ١، ص ١٩٩.

٦٨٠- قرآن ، شورى / ٢٣.

٦٨١- قرآن ، سباء / ٤٧.

٦٨٢- قرآن ، فرقان / ٥٧.

٦٨٣- نورالدين على بن ابى بكر الهيئمى ، مجمع الزوائد و منبع الفوائد، دارالكتاب العربى ، بيروت ، ١٤٠٢ ق . ج ٨، ص ٢٤.

٦٨٤- چهل حديث ، ص ١٠.

٦٨٥- المفردات ، ص ١٧٩.

٦٨٦- تفسير الميزان ، ج ١٢، ص ٢٥٨.

٦٨٧- ملا هادى سبزوارى ، شرح الاسماء (شرح دعاء الجوشن الكبير)، تحقيق نجفقلى حبيبى ، چاپ اول ، انتشارات دانشگاه تهران ، ١٣٧٢ ش . ص ١٣٣.

٦٨٨- قرآن ، كهف / ٢٨.

٦٨٩- ر. ك : تفسير الميزان ، ج ١، ص ٣٣٩.

٦٩٠- قرآن ، كهف / ٢٤.

٦٩١- ر. ك : تفسير الميزان ، ج ١، ص ٣٣٩.

٦٩٢- قرآن ، حشر / ١٩.

٦٩٣- قرآن ، غاشيه / ٢١.

٦٩٤- قرآن ، مزمل / ١٩، دهر / ٢٩.

٦٩٥- قرآن ، انعام / ٧٠.

٦٩٦- مثنوى معنوى ، دفتر سوم ، ج ٢، ص ١٣.

٦٩٧- سيرى در نهج البلاغه ، صص ٨٦ ٨٧.

٦٩٨- قرآن ، طه / ١٤.

٦٩٩- سيرى در نهج البلاغه ، ص ٨٧.

٧٠٠- نهج البلاغه ، خطبه ٢٢٢.

٧٠١- قرآن ، فاطر / ٣.

٧٠٢- قرآن ، احزاب / ٩.

٧٠٣- چهل حديث ، صص ١٠ ١١.

٧٠٤- مثنوى معنوى ، دفتر دوم ، ج ١، ص ٢٨٨.

٧٠٥- صحيفه نور، ج ٢٢، ص ٣٥٨.

٧٠٦- قرآن ، رعد / ٢٨.

٧٠٧- ر. ك : تفسير الميزان ، ج ١١، ص ٣٥٥.

٧٠٨- امام روح الله خمينى ، وعده ديدار (نامه هاى حضرت امام خمينى به حضرت حجة الاسلام و المسلمين حاج سيد احمد خمينى )، چاپ اول ، مؤ سسة تنظيم و نشر آثار امام خمينى ، ١٣٧٤ ش . ص ٨٥.

٧٠٩- جامع السعادات ، ج ٣، صص ٣٦٢ ٣٦٣.

٧١٠- قرآن ، احزاب / ٤١.

٧١١- ن . ك : تفسير نمونه ، ج ١٧، ص ٣٥٦.

٧١٢- ن . ك : عبدالكريم بن هوازن القشيرى ، الرسالة القشيرية ، دارالكتب العربى ، بيروت ، ص ١٠١.

٧١٣- امام روح الله خمينى ، ديوان امام : سروده هاى حضرت امام خمينى ، چاپ چهارم ، مؤ سسة تنظيم و نشر آثار امام خمينى ، ١٣٧٣ ش . ص ٦٦.

٧١٤- ان مارى شميل ، ابعاد عرفانى اسلام ، ترجمه و توضيحات عبدالرحيم گواهى ، چاپ اول ، دفتر نشر فرهنگ اسلامى ، ١٣٧٤ ش . ص ٢٨٩.

٧١٥- الكافى ، ج ٢، ص ٤٩٨.

٧١٦- همان ، صص ٤٩٨ ٤٩٩.

٧١٧- شرح غررالحكم ، ج ٥، ص ٣٨٧.

٧١٨- امام صادق عليه‌السلام فرموده است : ((ان منزلة القلب من الجسد بمنزلة الامام من الناس الواجب الطاعة عليهم .)) (همانا جايگاه قلب نسبت به بدن مانند جايگاه امام نسبت به مردم است كه فرمانبرى اش بر آنها واجب است ). ابوجعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى (الصدوق )، علل الشرايع ، قدم له السيد محمد صادق بحرالعلوم ، الطبعة الثانية ، المكتبة الحيدرية ، النجف ، ١٣٨٥ ١٣٨٦ ق . افست دار احياء التراث العربى ، بيروت ، ج ١، ص ١٠٩.

٧١٩- شرح غررالحكم ، ج ٢، ص ٤١٥.

٧٢٠- محمد المحمدى الرى شهرى ، ميزان الحكمة ، الطبعة الاولى ، مركز النشر، مكتب الاعلام الاسلامى ، قم ١٤٠٣ ١٤٠٥ ق . ج ٣، ص ٤١٧.

٧٢١- ن . ك : سيرى در نهج البلاغه ، ص ٨٧.

٧٢٢- ن . ك : تفسير نمونه ، ج ١٧، ص ٣٥٦.

٧٢٣- قرآن ، آل عمران / ١٨٥.

٧٢٤- قرآن ، نساء / ٧٨.

٧٢٥- قرآن ، جمعه / ٨.

٧٢٦- شرح غررالحكم ، ج ٥، ص ٣٠٥.

٧٢٧- همان ، ص ٢٩٥.

٧٢٨- همان ، ص ٣٢٧.

٧٢٩- همان ، ص ٣٤٣.

٧٣٠- علم اخلاق اسلامى ، ج ٣، ص ٥٦.

٧٣١- امالى الطوسى ، ج ١، ص ٢٧.

٧٣٢- نهج البلاغه ، خطبه ٩٩.

٧٣٣- حسين بن سعيد الكوفى الاهوازى ، الزهد، تحقيق و اخراج و تنظيم غلامرضا عرفانيان ، الطبعة الاولى ، المطبعة العلمية ، قم ، ١٣٩٩ ق . ص ٧٨؛ الكافى ، ج ٣، ص ٢٥٥ (با مختصر اختلاف در لفظ).

٧٣٤- نهج البلاغه ، نامه ٣١.

٧٣٥- شرح غررالحكم ، ج ٥، ص ٣٠٩.

٧٣٦- مصباح الشريعة ، ص ١٧١؛ محمد بن المرتضى المدعو ملا محسن الفيض الكاشانى ، المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء، صححه و علق عليه على اكبر الغفارى ، الطبعة الثانية ، دفتر انتشارات اسلامى ، ج ٨، ص ٢٤٢.

٧٣٧- محمد طاهر قمى ، سفينة النجاة ، تصحيح و تحقيق و تعليق حسين درگاهى ، حسن طارمى ، چاپ اول ، انتشارات نيك معارف ، ١٣٧٣ ش . تعليقات ، ص ٢٥٧.

٧٣٨- قرآن ، حشر / ٢.

٧٣٩- المفردات ، ص ٣٢٠.

٧٤٠- تفسير مجمع البيان ، ج ١، ص ٤١٥.

٧٤١- ((خاقانى شروانى )) در بازگشت از سفر دوم حج خود، به سال ٥٦٩ هجرى قمرى ، پس از ديدن خرابه هاى طاق كسرى (ايوان مدائن ) در ساحل غربى رودخانه دجله كه يادآور عظمت و انحطاط دولت ساسانى است ، اين قصيده را سروده است . ن . ك : سيد ضياء الدين سجادى ، گزيده اشعار خاقانى شروانى ، چاپ اول ، شركت سهامى كتابهاى جيبى ، ١٣٥١ ش . صص ٢٨١ ٢٨٢.

٧٤٢- ((كم تركوا من جنات و عيون ...)) (چه باغها و چشمه سارها كه آنها بعد از خود بر جاى نهادند.) قرآن ، دخان / ٢٥.

٧٤٣- گزيده اشعار خاقانى شروانى ، صص ٨٣ ٨٧.

٧٤٤- عبدالله جوادى آملى ، اسرار عبادات ، چاپ چهارم ، انتشارات الزهراء، ١٣٧٢ ش . صص ١٣٢ ١٣٣.

٧٤٥- كنزالفوائد، ج ٢، ص ٨٣؛ بحارالانوار، ج ٧٨، ص ٩٢.

٧٤٦- نهج البلاغه ، حكمت ٢٠٨.

٧٤٧- شرح غررالحكم ، ج ١، ص ٢٩١.

٧٤٨- همان ، ص ٢٢١.

٧٤٩- همان ، ج ٥، ص ٢١٧.

٧٥٠- امير مؤ منان عليه‌السلام فرموده است : ((و انما سميت الشبهة شبهة لانها تشبه الحق .)) (شبهه را شبهه ناميده اند، چون حق را ماند). نهج البلاغه ، خطبه ٣٨.

٧٥١- همان ، خطبه ١٦.

٧٥٢- همان ، نامه ٤٩.

٧٥٣- شرح غررالحكم ، ج ٥، ص ٢٦٤.

٧٥٤- قرآن ، يوسف / ١١١.

٧٥٥- نهج البلاغه ، خطبه ١٨٢.

٧٥٦- ((عمالقه )) قوم قديم ساكن عربستان در منتهى اليه ((ادوم )) كه غالبا با يهوديان در زمان ((شاعول )) و ((داوود)) در جنگ بودند و ((داوود)) آنان را نابود كرد. فرهنگ معين ، ج ١، ص ١٢١٠.

٧٥٧- ((اصحاب الرس )) كه در قرآن كريم در سوره فرقان (آيه ٣٨) و سوره ق (آيه ١٢) نامشان آمده است ، قومى بودند كه پس از قوم ((ثمود)) قدرت يافتند و خداوند پيامبرانى به سويشان گسيل داشت ، ولى ايشان پيامبران خود را تكذيب كردند و خداوند هلاكشان كرد. ن . ك : تفسير مجمع البيان ، ج ١، ص ١٧٠؛ تفسير الميزان ، ج ١٥، ص ٢١٨.

٧٥٨- مثنوى معنوى ، دفتر سوم ، ج ٢، ص ٧١.

٧٥٩- قرآن ، يونس / ٩٢.

٧٦٠- المفضل بن محمد الضبى الكوفى ، المفضليات ، تحقيق و شرح ، احمد محمد شاكر، عبدالسلام محمد هارون ، الطبعة الثانية ، دارالمعارف ، مصر، ١٣٦٢ ق . ص ٢١٧. ٧٦١- قرآن ، دخان / ٢٥ ٢٩.

٧٦٢- ابوالفضل نصر بن مزاحم المنقرى ، وقعة صفين ، تحقيق و شرح عبدالسلام محمد هارون ، افست مكتبة المرعشى النجفى ، قم ١٤٠٣ ق . صص ١٤٢ ١٤٣.

٧٦٣- ن . ك : نهج البلاغه ، خطبه ١٩٢.

٧٦٤- شرح غررالحكم ، ج ٤، ص ٣٩٥.

٧٦٥- نهج البلاغه ، نامه ٢٣.

٧٦٦- شرح غررالحكم ، ج ٦، ص ٦٨.

٧٦٧- قرآن ، نازعات / ٢٦.

٧٦٨- قرآن ، آل عمران / ١٣.

٧٦٩- قرآن ، يوسف / ١١١.

٧٧٠- نهج البلاغه ، حكمت ٣٦٧.

٧٧١- شرح غررالحكم ، ج ٤، ص ٢٢.

٧٧٢- قرآن ، نحل / ١٢٥.

٧٧٣- المفردات ، ص ٥٢٧.

٧٧٤- ابوعبدالرحمن الخليل بن احمد الفراهيدى ، العين ، تحقيق مهدى المخزومى ، ابراهيم السامرائى ، الطبعة الاولى ، مؤ سسة دارالهجرة ، قم ، ١٤٠٥ ق . ج ٢، ص ٢٢٨.

٧٧٥- ن . ك : مرتضى مطهرى ، ده گفتار، انتشارات حكمت ، ص ٢٢٤.

٧٧٦- قرآن ، يونس / ٥٧.

٧٧٧- ن . ك : تفسير الميزان ، ج ١١، ص ٨١.

٧٧٨- قرآن ، لقمان / ١٣ ١٩.

٧٧٩- شرح غررالحكم ، ج ٣، ص ٢٠٠.

٧٨٠- همان ، ص ٣٢٢.

٧٨١- همان ، ج ١، ص ٣٥٧.

٧٨٢- همان ، ص ٨٥.

٧٨٣- نهج البلاغه ، نامه ٣١.

٧٨٤- صحيفه نور، ج ١٤، ص ٢٥٧.

٧٨٥- قرآن ، فصلت / ٣٣.

٧٨٦- ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتيبة الدينورى ، عيون الاخبار، دارالكتاب العربى ، بيروت ، ج ٢، ص ١٢٥.

٧٨٧- الكافى ، ج ١، ص ٤٤؛ منية المريد، ص ٧٤.

٧٨٨- كنزالعمال ، ج ١٥، ص ٧٩٥.

٧٨٩- شرح غررالحكم ، ج ٢، ص ٢٥٨.

٧٩٠- جلال الدين محمد بلخى (مولوى )، كليات ديوان شمس تبريزى ، مقدمه بديع الزمان فروزانفر، تصحيح و حواشى م . درويش ، چاپ دوم ، سازمان انتشارات جاويدان علمى ، ١٣٤٦ ش . ج ١، صص ٢٢٧ ٢٢٨.

٧٩١- امالى الصدوق ، ص ٣٩٤؛ بحارالانوار، ج ٧٧، ص ١١٤.

٧٩٢- نهج البلاغه ، خطبه ٢٢١: با اين عبارات آغاز مى شود ((يا له مراما ما ابعده ، و زورا ما اغفله ، و خطرا ما افظعه ...)) (وه كه چه مقصد بسيار دور و چه زيارت كنندگان بيخبر و در خواب غرور و چه كارى دشوار و مرگبار...).

٧٩٣- شرح ابن ابى الحديد، ج ١١، صص ١٥٣ ١٥٤.

٧٩٤- شرح غررالحكم ، ج ٢، ص ٤٦٤.

٧٩٥- قرآن ، طه / ٤٣ ٤٤.

٧٩٦- قرآن ، نمل / ٨٠.

٧٩٧- ((كنعان )) پسر حضرت نوح عليه‌السلام كه به سبب غرور و خودپرستى موعظه پدر نشنيد و كوه انديشه خود را مرتفع ديد و كشتى نجات را پست يافت و به كوه اوهام خود پناه برد و خويش را در طوفان غرق ساخت . ((قال ساوى الى جبل يعصمنى من الماء قال لا عاصم اليوم من امر الله الا من رحم و حال بينهما الموج فكان من المغرقين .)) گفت : به زودى به كوهى پناه مى جويم كه مرا از آب در امان نگاه مى دارد. (نوح ) گفت : امروز در برابر فرمان خدا هيچ نگاهدارنده اى نيست ، مگر كسى كه خدا بر او رحم كند. و موج ميان آن دو حايل شد و پسر از غرق شدگان گرديد. قرآن ، هود / ٤٤.

٧٩٨- مثنوى معنوى ، دفتر چهارم ، ج ٢، ص ٤٧٧.

٧٩٩- تحف العقول ، ص ٢١٤.

٨٠٠- نهج البلاغه ، خطبه ٩٠.

٨٠١- قرآن ، نحل / ١٢٨.

٨٠٢- نهج البلاغه ، خطبه ١٩٣.

٨٠٣- تحف العقول ، ص ٣٦٨.

٨٠٤- ((ابونصر بشر بن حارث )) معروف به ((حافى )) از عارفان و زاهدان مشهور است كه وى را ركنى از مردان طريقت شمرده اند. اصل او از ((مروز)) بود و در ((بغداد)) مى زيست . در آغاز كار به لهو و لعب مشغول بود و بر اثر موعظه موسى بن جعفرعليه‌السلام توبه كرد و راه زندگى خود را عوض نمود. ((بشر)) به افتخار روزى كه پابرهنه توبه كرده بود تا پايان عمر پا برهنه راه مى رفت و از اين رو به ((حافى )) مشهور شد. سال درگذشت او را ٢٧٧ هجرى نوشته اند. ر. ك : حلية الاولياء، ج ٨، صص ٣٣٦ ٣٦٠؛ تاريخ بغداد، ج ٧، صص ٦٧ ٨٠؛ صفة الصفوة ، ج ٢، صص ٣٢٥ ٣٣٦.

٨٠٥- جمال الدين الحسن بن يوسف المطهر (العلامة الحلى )، منهاج الكرامة فى اثبات الامامة ، چاپ سنگى ، دارالطباعة حاجى ابراهيم ، تبريز، ١٢٩٠ ق . ص ١٩.

٨٠٦- ن . ك : تفسير الميزان ، ج ٤، ص ٢٤٤.

٨٠٧- ((يا ايها الناس انتم الفقراء الى الله و الله هو الغنى الحميد.))

(اى مردم ، شماييد نيازمندان به خدا، و خداست بى نياز ستوده .)

قرآن ، فاطر / ١٥.

٨٠٨- ((لقد خلقنا الانسان فى احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين .))

(براستى انسان را در نيكوترين اعتدال آفريديم ، سپس او را به پست ترين مراتب پستى بازگردانيديم ).

قرآن ، تين / ٤ ٥.

٨٠٩- مصباح الشريعة ، ص ٩٧.

٨١٠- مثنوى معنوى ، دفتر پنجم ، ج ٣، ص ٥٢.

٨١١- معجم مقاييس اللغة ، ج ١، ص ٣٥٧.

٨١٢- الصحاح ، ج ١، ص ٩١؛ لسان العرب ، ج ٢، ص ٦١؛ القاموس المحيط، ج ١، ص ٤١.

٨١٣- قرآن ، توبه / ١١٨.

٨١٤- تفسير الميزان ، ج ٤، ص ٢٤٥.

٨١٥- ن . ك : همان ، ج ١، ص ١٣٣، ج ٩، ص ٤٠١.

٨١٦- قرآن ، بقره / ٣٧، ٥٤.

٨١٧- ن . ك : تفسير الميزان ، ج ٤، ص ٢٤٦.

٨١٨- ن . ك : چهل حديث ، ص ٢٨١.

٨١٩- ن . ك : جامع السعادات ، ج ٣، ص ٤٩.

٨٢٠- قرآن ، نساء / ١١٠.

٨٢١- ن . ك : تفسير الميزان ، ج ٤، صص ٢٤٧ ٢٤٨؛ چهل حديث ، ص ٢٧٢.

٨٢٢- الكافى ، ج ٢، ص ٢٧١.

٨٢٣- قرآن ، نور / ٣١.

٨٢٤- نهج البلاغه ، حكمت ٣٧١.

٨٢٥- تفسير الميزان ، ج ٤، ص ٢٤٨.

٨٢٦- قرآن ، زمر / ٥٣.

٨٢٧- ن . ك : تفسير الميزان ، ج ٤، ص ٢٤٩.

٨٢٨- مثنوى معنوى ، دفتر چهارم ، ج ٢، ص ٤٢٦.

٨٢٩- مثنويهاى حكيم سنائى ، ص ٦٨.

٨٣٠- المفردات ، ص ٤١١.

٨٣١- لغتنامه دهخدا، ذيل واژه ((انقلاب )).

٨٣٢- قرآن ، اعراف / ١١٣ ١٢٢.

٨٣٣- قرآن ، شعراء / ٥٠ ٥١.

٨٣٤- مرتضى مطهرى ، گفتارهاى معنوى ، چاپ اول ، انتشارات صدرا، ١٣٦١ ش . صص ١١٠ ١١١.

٨٣٥- ن . ك : المفردات ، ص ٤٩٤؛ چهل حديث ، ص ٢٨٢.

٨٣٦- قرآن ، تحريم / ٨.

٨٣٧- الكافى ، ج ٢، صص ٤٣٠ ٤٣١.

٨٣٨- شرح غررالحكم ، ج ١، ص ٣٥٧.

٨٣٩- قرآن ، فرقان / ٧٠.

٨٤٠- شرح غررالحكم ، ج ٢، ص ١٢٦.

٨٤١- (خداوند توبه كاران را دوست مى دارد)، قرآن ، بقره / ٢٢٢.

٨٤٢- (آتش افروخته خداست ). قرآن ، همزه / ٦.

٨٤٣- چهل حديث ، ص ٢٧٥ ٢٧٦.

٨٤٤- قرآن ، نساء / ١٧.

٨٤٥- قرآن ، نساء / ١٨.

٨٤٦- قرآن ، انعام / ٥٤.

٨٤٧- ر. ك : تفسير نمونه ، ج ٥، ص ٢٦٠.

٨٤٨- قرآن ، مائده / ٣٩.

٨٤٩- ن . ك : جامع السعادات ، ج ٣، ص ٦٦ ( ((قبول التوبة )) ).

٨٥٠- قرآن ، شورى / ٢٥.

٨٥١- ر. ك : چهل حديث ، صص ٢٧٩ ٢٨٠.

٨٥٢- نهج البلاغه ، حكمت ٤١٧.

٨٥٣- چهل حديث ، صص ٢٨٧ ٢٨١.

٨٥٤- قرآن ، بقره / ١٢٤.

٨٥٥- تفسير الميزان ، ج ١، ص ٢٦٨.

٨٥٦- مثنوى معنوى ، دفتر پنجم ، ج ٣، ص ١١٥.

٨٥٧- ن . ك : تفسير الميزان ، ج ٤، ص ٣٤.

٨٥٨- چهل حديث ، ص ٢٣٨.

٨٥٩- تفسير الميزان ، ج ٤، صص ٣٤ ٣٥؛ بيست گفتار، صص ١٧٨ ١٧٩.

٨٦٠- قرآن ، انبيا / ٣٥.

٨٦١- قرآن ، عنكبوت / ٢ ٣.

٨٦٢- مثنوى معنوى ، دفتر سوم ، ج ٢، ص ٣٩.

٨٦٣- قرآن ، محمد / ٣١.

٨٦٤- نهج البلاغه ، خطبه ١٤٤.

٨٦٥- همان ، حكمت ٩٣.

٨٦٦- تفسير الميزان ، ج ٤، ص ٣٥.

٨٦٧- قرآن ، كهف / ٨.

٨٦٨- ن . ك : تفسير نمونه ، ج ١٢، ص ٣٤٩.

٨٦٩- نهج البلاغه ، نامه ٥٥.

٨٧٠- قرآن ، محمد / ٤.

٨٧١- قرآن ، آل عمران / ١٨٦.

٨٧٢- قرآن ، بقره / ١٥٥.

٨٧٣- قرآن ، ملك / ٢.

٨٧٤- الكافى ، ج ١، ص ١٥٢.

٨٧٥- اشاره است به آيه شريفه : ((اولا يرون انهم يفتنون فى كل عام مرة او مرتين ثم لايتوبون و لا هم يذكرون .)) (آيا (اهل نفاق ) نمى بينند كه آنان در هر سال يك يا دو بار آزموده مى شوند، باز هم توبه نمى كنند و عبرت نمى گيرند). قرآن ، توبه / ١٢٦.

٨٧٦- مثنوى معنوى ، دفتر سوم ، ج ٢، ص ٤٢.

٨٧٧- قرآن ، آل عمران / ١٥٤.

٨٧٨- الكافى ، ج ١، ص ٣٧٠.

٨٧٩- سعيد نفيسى ، احوال و اشعار رودكى سمرقندى ، چاپ اول ، كتابخانه ترقى ، شركت كتابفروشى ادب ، ١٣٠٩ ١٣١٩ ش . ج ٣، ص ١٠٣٢.

٨٨٠- احياء العلوم ، ج ٤، ص ١٢٧.

٨٨١- غررالحكم ، ج ٢، ص ٣٠.

٨٨٢- قرآن ، صافات / ١٠١ ١٠٦.

٨٨٣- قرآن ، ابراهيم / ٣٧.

٨٨٤- قرآن ، مريم / ٤٨.

٨٨٥- قرآن ، انبياء / ٥٧ ٦٠.

٨٨٦- قرآن ، انبياء / ٦٨.

٨٨٧- قرآن ، بقره / ١٢٤.

٨٨٨- الكافى ، ج ١، ص ١٧٥.

٨٨٩- ن . ك : ابوجعفر محمد بن الحسن بن فروخ الصفار، بصائر الدرجات الكبرى فى فضائل آل محمدعليه‌السلام، تقديم و تعليق و تصحيح محسن كوچه باغى ، مؤ سسة الاعلمى ، طهران ، ١٤٠٤ ق . صص ٢٢٨ ٢٣٠.

٨٩٠- قرآن ، نمل / ٤٠.

٨٩١- قرآن ، حشر / ١٨ ١٩.

٨٩٢- ن . ك : احياء العلوم ، ج ٤، ص ٣٦٢؛ المحجة البيضاء، ج ٨، ص ١٥٠.

٨٩٣- قرآن ، آل عمران ، ٢٠٠.

٨٩٤- ن . ك : النهاية فى غريب الحديث و الاثر، ج ٢، ص ١٨٦؛ تفسير نمونه ، ج ٣، ص ٢٣٤.

٨٩٥- قرآن ، انفال / ٦٠.

٨٩٦- معجم مقاييس اللغة ، ج ٢، ص ٤٧٨.

٨٩٧- ن . ك : تفسير نمونه ، ج ٣، ص ٢٣٤.

٨٩٨- تفسير مجمع البيان ، ج ١، ص ٥٦١.

٨٩٩- قرآن ، كهف / ١٤.

٩٠٠- لغتنامه دهخدا، ذيل واژه ((مرابطه )).

٩٠١- نجم الدين ابوالقاسم جعفر بن الحسن (المحقق الحلى )، شرايع الاسلام ، المكتبة العلمية الاسلامية ، طهران ، ١٣٧٧ ق . ص ٨٧.

٩٠٢- ن . ك : تفسير مجمع البيان ، ج ١، ص ٥٦٢.

٩٠٣- تنبيه الخواطر، ج ١، ص ٥٩؛ احمد بن فهد الحلى ، عدة الداعى و نجاح الساعى ، صححه و علق عليه احمد الموحدى القمى ، الطبعة الاولى ، دارالمرتضى ، دارالكتاب الاسلامى ، بيروت ، ١٤٠٧ ق . ص ٣١٤.

٩٠٤- الجامع الصغير، ج ١، ص ١٨٧.

٩٠٥- قرآن ، مائده / ١٠٥.

٩٠٦- شرح غررالحكم ، ج ٤، ص ٥١١.

٩٠٧- همان ، ج ٣، ص ٣٣٤.

٩٠٨- برخى براى ((مراطبه )) شش مرحله قائل شده اند: ((مشارطه ))، ((مراقبه ))، ((محاسبه ))، ((معاقبه ))، ((مجاهده )) و ((معاتبه )). ر. ك : احياء العلوم ، ج ٤، ص ٣٦٢؛ المحجة البيضاء، ج ٨، ص ١٥٠.

٩٠٩- لغتنامه دهخدا، ذيل واژه ((مشارطه )).

٩١٠- جامع السعادات ، ج ٣، ص ٩٣.

٩١١- قرآن ، يس / ٦٠ ٦١.

٩١٢- قرآن ، اعراف / ١٠٢.

٩١٣- چهل حديث ، ص ٩.

٩١٤- فرهنگ معين ، ج ٣، صص ٣٩٨٤ ٣٩٨٥.

٩١٥- ن . ك : نصيرالدين محمد بن محمد بن حسن طوسى ، اوصاف الاشراف ، به تصحيح و توضيح نجيب مايل هروى ، چاپ اول ، انتشارات امام ، مشهد، ١٣٦١ ش . صص ‍ ٨٨ ٨٩؛ سيد محمد حسين حسينى طهرانى ، رساله لب اللباب در سير و سلوك اولى الالباب ، انتشارات حكمت ، صص ١١٨ ١١٩.

٩١٦- قرآن ، مؤ منون / ٨.

٩١٧- ن . ك : جامع السعادات ، ج ٣، ص ٩٦.

٩١٨- قرآن ، نساء / ١.

٩١٩- قرآن ، علق / ١٤.

٩٢٠- قرآن ، آل عمران / ٢٩.

٩٢١- قرآن ، بقره / ٢٣٥.

٩٢٢- احياء العلوم ، ج ٤، ص ٣٦٥؛ المحجة البيضاء، ج ٨، ص ١٥٦.

٩٢٣- ابوعبدالرحمن احمد بن شعيب النسائى ، سنن النسائى ، بشرح جلال الدين السيوطى و حاشية السندى ، دار احياء التراث العربى ، بيروت ، ج ٨، ص ٩٩؛ جامع السعادات ، ج ٣، ص ٩٦.

٩٢٤- الكافى ، ج ٨، ص ١٧٢.

٩٢٥- شرح غررالحكم ، ج ٤، ص ٢٣٨.

٩٢٦- چهل حديث ، ص ٩.

٩٢٧- فرهنگ معين ، ج ٣، ص ٣٨٨٩.

٩٢٨- ن . ك : اوصاف الاشراف ، صص ٨٧ ٨٨؛ رسالة لب اللباب ، ص ١١٩. ٩٢٩- قرآن ، انبياء / ٤٧.

٩٣٠- قرآن ، آل عمران / ٣٠.

٩٣١- رضى الدين ابوالقاسم على بن موسى ابن طاووس ، محاسبة النفس ، المكتبة المرتضوية ، طهران ، ص ١٣؛ بحارالانوار، ج ٧٠، ص ٧٣.

٩٣٢- نهج البلاغه ، حكمت ٢٠٨.

٩٣٣- الاختصاص ، ص ٢٤٣، بحارالانوار، ج ٧٠، ص ٧٢.

٩٣٤- محاسبة النفس ، ص ١٤؛ بحارالانوار، ج ٧٠، ص ٧٢.

٩٣٥- التفسير المنسوب الى الامام ابى محمد الحسن بن على العسكرى عليه‌السلام، الطبعة الاولى ، تحقيق و نشر مدرسة الامام المهدى ، قم ، ١٤٠٩ ق . صص ٣٨ ٣٩.

٩٣٦- چهل حديث ، صص ٩ ١٠.

٩٣٧- لغتنامه دهخدا، ذيل واژه ((معاتبه )).

٩٣٨- ن . ك : جامع السعادات ، ج ٣، صص ١٠٠ ١٠١؛ رسالة لب الالباب ، ص ١٢٠.

٩٣٩- قرآن ، قيامت / ٢.

٩٤٠- شرح غررالحكم ، ج ٥، ص ٢٤٦.

٩٤١- همان ، ص ٢٥٨.

٩٤٢- همان ، ص ٣٩٩.

٩٤٣- همان ، ص ٤٤٥.

٩٤٤- همان ، ص ٢٥٨.

٩٤٥- علم اخلاق اسلامى ، ج ٣، ص ١٣٣.

٩٤٦- قرآن ، انعام / ٤٨ ٤٩.

٩٤٧- نهج البلاغه ، حكمت ٣٦٨.

٩٤٨- قرآن ، نجم / ٣١.

٩٤٩- نهج البلاغه ، نامه ٥٣.

٩٥٠- همان ، خطبه ١٠٨.

٩٥١- همان ، نامه ٥٣.

٩٥٢- قرآن ، انفال / ٦٥ ٦٦.

٩٥٣- قرآن ، توبه / ١٠٣.

٩٥٤- تفسير نمونه ، ج ٨، ص ١١٨.

٩٥٥- صحيح البخارى ، ج ٨، ص ٤٣٥.

٩٥٦- ابوعبدالله محمد بن احمد القرطبى الانصارى ، الجامع لاحكام القرآن ، تصحيح ابواسحاق ابراهيم اطفيش ، دارالكتب المصرية ، ١٣٧٦ ق . افست دارالكتاب العربى ، ج ٨، ص ٢٤٩.

٩٥٧- شرح غررالحكم ، ج ٥، ص ٤٥٧.

٩٥٨- همان ، ص ٣٢٨.

٩٥٩- همان ، ج ٤، ص ١٨٧.

٩٦٠- همان ، ج ٣، ص ٩١.

٩٦١- الكافى ، ج ١، ص ٥٤٧.

٩٦٢- امام روح الله الخمينى ، تحرير الوسيله ، الطبعة الثانية ، مطبعة الآداب ، النجف ، ١٣٩٠ ق . افست ، ج ١، ص ٣٣٦.

٩٦٣- قرآن ، توبه / ٦٠.

٩٦٤- عبدالحسين الامينى ، الغدير فى الكتاب و السنة و الادب ، الطبعة الخامسة ، دارالكتاب العربى ، بيروت ، ١٤٠٣ ق . ج ١، صص ٩ ١٥١.

٩٦٥- محمد بن النعمان البغدادى الملقب بالمفيد، الفصول المختارة فى العيون و المحاسن ، الطبعة الرابعة ، دارالاضواء، بيروت ، ١٤٠٥ ق . ص ٢٣٥.

٩٦٦- الغدير، ج ٢، ص ٣٤.

٩٦٧- نهج البلاغه ، حكمت ٣٤٧.

٩٦٨- جامع الاخبار، ص ١٥٤.

٩٦٩- صادق آئينه وند، ادبيات انقلاب در شيعه ، دفتر نشر فرهنگ اسلامى ، ١٣٥٩ ش . ج ١، ص ٦٣.

٩٧٠- همان ، صص ٦٣ ٦٤.

٩٧١- نهج البلاغه ، حكمت ١٧٧.

٩٧٢- قرآن ، يوسف / ٥٣.

٩٧٣- قرآن ، اعراف / ١٧٩.

٩٧٤- شرح غررالحكم ، ج ٢، ص ٥٢٠.

٩٧٥- همان ، ج ٥، ص ١٦٠.

٩٧٦- قرآن ، بقره / ١٧٩.

٩٧٧- مستدرك الوسائل ، ج ١٨، ص ٩.

٩٧٨- مثنوى معنوى ، دفتر اول ، ج ١، ص ٢٤٥.

٩٧٩- ابويعلى احمد بن على بن المثنى التميمى ، مسند ابى يعلى الموصلى ، حققه و خرج احاديثه حسين سليم اسد، الطبعة الاولى ، دارالثقفافة العربية ، دمشق ، ج ١١، ص ‍ ١٦٩.

٩٨٠- قرآن ، آل عمران / ١٣٤.

٩٨١- تفسير مجمع البيان ، ج ٥، ص ٣٤.

٩٨٢- غررالحكم ، ج ١، ص ٤٢٠.

٩٨٣- همان .

٩٨٤- همان ، ص ٤٢١.

٩٨٥- لغتنامه دهخدا، ذيل واژه ((رسوا)).

٩٨٦- غررالحكم ، ج ٢، ص ١٧٨.

٩٨٧- نهج البلاغه ، نامه ٥٣.

٩٨٨- شرح غررالحكم ، ج ٢، ص ٥١٧.

٩٨٩- مجمع الزوائد، ج ٨، ص ١٠٦.

٩٩٠- غررالحكم ، ج ١، ص ٨٨.

٩٩١- عدة الداعى ، ص ٨٩.

٩٩٢- ن . ك : تحرير الوسيلة ، ج ١، ص ٤٧٦.

٩٩٣- همان .

٩٩٤- صحيح البخارى ، ج ٣، ص ٣٢٧.

٩٩٥- غررالحكم ، ج ١، ص ١٣١.

٩٩٦- الارشاد، ص ٢٤١؛ مناقب ابن شهر آشوب ، ج ٤، ص ١٥٧.

٩٩٧- قرآن ، نور / ٢.

٩٩٨- شرح غررالحكم ، ج ١، ص ٣٣٩.

٩٩٩- بحارالانوار، ج ٤٠، صص ٢٨١ ٢٨٢؛ و نيز ن . ك : التفسير الكبير، ج ٢١، ص ٨٨.

١٠٠٠- ن . ك : تفسير الميزان ، ج ١، صص ٣٥٤ ٣٥٥.

١٠٠١- صحيفه نور، ج ٩، ص ١٥٣.

فهرست مطالب

[پيشگفتار 2](#_Toc21465757)

[بخش اول : مقدمات 4](#_Toc21465758)

[جايگاه و ضرورت بحث 4](#_Toc21465759)

[راه تربيت 7](#_Toc21465760)

[مفهوم و تعريف تربيت 11](#_Toc21465761)

[بخش دوم : موانع و مقتضيات تربيت 14](#_Toc21465762)

[مانع و مقتضى اصلى 14](#_Toc21465763)

[دنيا و ترك دنيا 15](#_Toc21465764)

[راه به سوى حقيقت تربيت 19](#_Toc21465765)

[موانع و مقتضيات فردى 23](#_Toc21465766)

[راه تربيت انسان 24](#_Toc21465767)

[خواست انسان 26](#_Toc21465768)

[موانع و مقتضيات اجتماعى 29](#_Toc21465769)

[حركت اجتماعى پيامبران 30](#_Toc21465770)

[گشودن كند و زنجيرهاى اجتماعى 32](#_Toc21465771)

[سيري در تربيت اسلامي 35](#_Toc21465772)

[موانع و مقتضيات سياسى 35](#_Toc21465773)

[برترين مقتضى تربيت 38](#_Toc21465774)

[موانع و مقتضيات اقتصادى 40](#_Toc21465775)

[فقر و غنا 41](#_Toc21465776)

[بهترين مقتضى اقتصادى تربيت 48](#_Toc21465777)

[بخش سوم : مبانى تربيت 51](#_Toc21465778)

[اهميت و جايگاه شناخت انسان 51](#_Toc21465779)

[حقيقت انسان 55](#_Toc21465780)

[سيري در تربيت اسلامي 65](#_Toc21465781)

[اهداف تربيت 65](#_Toc21465782)

[غايت تربيت 66](#_Toc21465783)

[اهداف كلى 71](#_Toc21465784)

[اصلاح رابطه انسان با خدا 72](#_Toc21465785)

[اصلاح رابطه انسان با خودش 75](#_Toc21465786)

[اصلاح رابطه انسان با جامعه 78](#_Toc21465787)

[اصلاح رابطه انسان با طبيعت 81](#_Toc21465788)

[اصلاح رابطه انسان با تاريخ 83](#_Toc21465789)

[شناخت فطرت 85](#_Toc21465790)

[واژه فطرت 87](#_Toc21465791)

[مفهوم طبيعت 89](#_Toc21465792)

[مفهوم غريزه 90](#_Toc21465793)

[حقيقت فطرت 92](#_Toc21465794)

[اقسام فطرت 97](#_Toc21465795)

[سيري در تربيت اسلامي 99](#_Toc21465796)

[فطريات انسان 99](#_Toc21465797)

[حقيقت جويى 101](#_Toc21465798)

[خير اخلاقى 102](#_Toc21465799)

[زيبايى دوستى 103](#_Toc21465800)

[خلاقيت و ابداع 104](#_Toc21465801)

[عشق و پرستش 105](#_Toc21465802)

[عوامل مؤ ثر در تربيت 107](#_Toc21465803)

[وراثت 116](#_Toc21465804)

[محيط 119](#_Toc21465805)

[محيط خانه و خانواده 120](#_Toc21465806)

[محيط رفاقت و معاشرت 123](#_Toc21465807)

[محيط مدرسه 127](#_Toc21465808)

[محيط اجتماع 130](#_Toc21465809)

[سيري در تربيت اسلامي 134](#_Toc21465810)

[محيط جغرافيايى و طبيعى 134](#_Toc21465811)

[سختيها و شدايد 137](#_Toc21465812)

[كار 141](#_Toc21465813)

[عوامل ماوراى طبيعت 146](#_Toc21465814)

[اراده انسان 154](#_Toc21465815)

[بخش چهارم : اصول تربيت 160](#_Toc21465816)

[اصل اعتدال 160](#_Toc21465817)

[جهتگيرى تربيتى اسلام 161](#_Toc21465818)

[اعتدال بيم و اميد 166](#_Toc21465819)

[بهترين راه تربيت 168](#_Toc21465820)

[اصل تدرج و تمكن 170](#_Toc21465821)

[لزوم تدرج و تمكن در تربيت 171](#_Toc21465822)

[سنت الهى در تربيت 173](#_Toc21465823)

[راه و رسم پيامبر و اوصيايش 177](#_Toc21465824)

[اصل تسهيل و تيسير 181](#_Toc21465825)

[سنت الهى در تربيت 182](#_Toc21465826)

[آيين تربيت در اسلام 183](#_Toc21465827)

[بهترين راه و رسم تربيت 185](#_Toc21465828)

[اصل زهد 189](#_Toc21465829)

[راه و رسم اولياى خدا در تربيت 190](#_Toc21465830)

[زهد اسلامى 192](#_Toc21465831)

[سيري در تربيت اسلامي 198](#_Toc21465832)

[ثمرات زهد 198](#_Toc21465833)

[علم ، حكمت ، بصيرت ، هدايت 199](#_Toc21465834)

[آرامش ، آسودگى ، بى نيازى ، آزادى 200](#_Toc21465835)

[اصلاح ، قوت ، عزت ، عظمت 201](#_Toc21465836)

[اصل تعقل 202](#_Toc21465837)

[شاءن عقل 203](#_Toc21465838)

[تربيت عقلانى 206](#_Toc21465839)

[عقل معاد و عقل معاش 211](#_Toc21465840)

[اصل تفكر 214](#_Toc21465841)

[اساس تربيت اسلامى 215](#_Toc21465842)

[راه و حقيقت تفكر 220](#_Toc21465843)

[مجارى تفكر 224](#_Toc21465844)

[سيري در تربيت اسلامي 227](#_Toc21465845)

[اصل تدبر 227](#_Toc21465846)

[جايگاه تدبر در تربيت 228](#_Toc21465847)

[تربيت اسلامى و شاءن مؤ من 231](#_Toc21465848)

[ثمرات تدبر 234](#_Toc21465849)

[اصل كرامت 236](#_Toc21465850)

[كرامت محور تربيت 237](#_Toc21465851)

[راه كرامت 240](#_Toc21465852)

[نتايج كرامت و يا حقارت نفس 246](#_Toc21465853)

[اصل عزت 249](#_Toc21465854)

[معنا و مفهوم و حقيقت عزت 250](#_Toc21465855)

[نقش عزت در تربيت 252](#_Toc21465856)

[سيري در تربيت اسلامي 258](#_Toc21465857)

[راه عزت 258](#_Toc21465858)

[اطاعت خدا 259](#_Toc21465859)

[تقواى الهى 261](#_Toc21465860)

[انقطاع 263](#_Toc21465861)

[بخش پنجم : روشهاى تربيت 265](#_Toc21465862)

[روش الگويى 265](#_Toc21465863)

[نقش الگوها در تربيت 267](#_Toc21465864)

[مسئوليت الگوها 272](#_Toc21465865)

[تربيت عملى 277](#_Toc21465866)

[الگوها در قرآن كريم 279](#_Toc21465867)

[روش محبت 283](#_Toc21465868)

[سنت محبت 284](#_Toc21465869)

[نقش محبت در تربيت 286](#_Toc21465870)

[محبت به كودكان 289](#_Toc21465871)

[محبت و اطاعت 292](#_Toc21465872)

[سيري در تربيت اسلامي 295](#_Toc21465873)

[روش تذكر 295](#_Toc21465874)

[معنا و مفهوم ذكر و تذكر 296](#_Toc21465875)

[نقش تذكر در تربيت 298](#_Toc21465876)

[ياد حق 300](#_Toc21465877)

[ياد مرگ 307](#_Toc21465878)

[روش عبرت 314](#_Toc21465879)

[معنا و مفهوم عبرت و اعتبار 315](#_Toc21465880)

[نقش عبرت در تربيت 318](#_Toc21465881)

[راههاى كسب عبرت 321](#_Toc21465882)

[سيري در تربيت اسلامي 325](#_Toc21465883)

[اهل عبرت 325](#_Toc21465884)

[روش موعظه 327](#_Toc21465885)

[معنا و مفهوم وعظ و موعظه 328](#_Toc21465886)

[نقش موعظه در تربيت 329](#_Toc21465887)

[نياز انسان به موعظه 332](#_Toc21465888)

[آداب موعظه 334](#_Toc21465889)

[روش توبه 342](#_Toc21465890)

[معنا و مفهوم توبه و استغفار 344](#_Toc21465891)

[نقش توبه در تربيت 346](#_Toc21465892)

[حقيقت توبه 349](#_Toc21465893)

[آداب توبه 354](#_Toc21465894)

[سيري در تربيت اسلامي 362](#_Toc21465895)

[روش ابتلا و امتحان 362](#_Toc21465896)

[معنا و مفهوم ابتلا و امتحان 363](#_Toc21465897)

[ابتلا و امتحان الهى 365](#_Toc21465898)

[عموميت ابتلا و امتحان 369](#_Toc21465899)

[نقش ابتلا و امتحان در تربيت 373](#_Toc21465900)

[روش مراقبه و محاسبه 377](#_Toc21465901)

[مشارطه 381](#_Toc21465902)

[مراقبه 383](#_Toc21465903)

[محاسبه 387](#_Toc21465904)

[سيري در تربيت اسلامي 392](#_Toc21465905)

[معاتبه 392](#_Toc21465906)

[روش تشويق و تنبيه 395](#_Toc21465907)

[نقش تشويق در تربيت 398](#_Toc21465908)

[آداب تشويق 402](#_Toc21465909)

[نقش تنبيه در تربيت 406](#_Toc21465910)

[آداب تنبيه 410](#_Toc21465911)

[سخن پايانى 416](#_Toc21465912)

[سيري در تربيت اسلامي 418](#_Toc21465913)

[فهرست مطالب 462](#_Toc21465914)